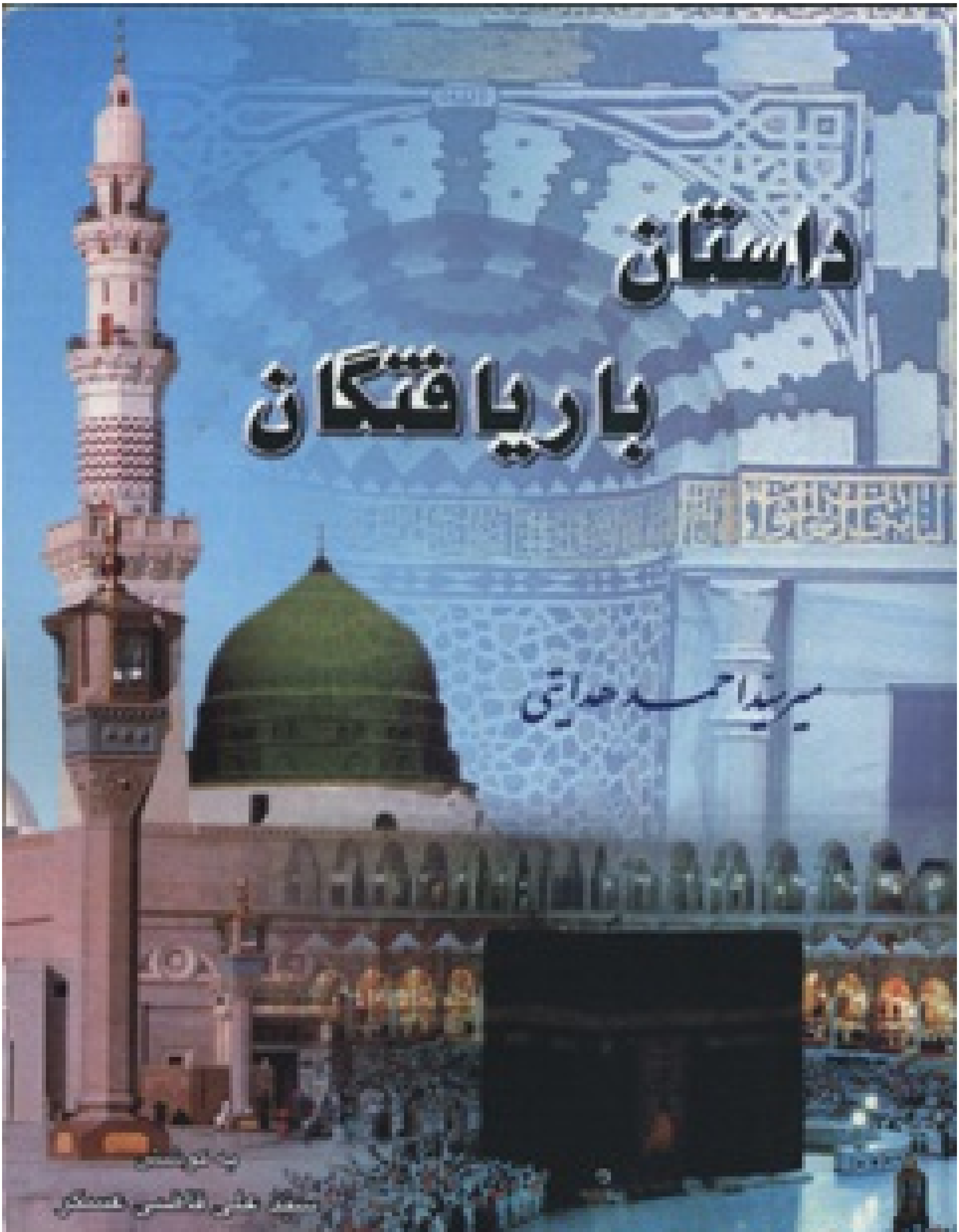


داستان
باریافتگان

بسم الله الرحمن الرحیم

داستان باریافتگان

نویسنده:

احمد هدایتی

ناشر چاپی:

مشعر

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

داستان باریافتگان

مشخصات کتاب

سرشناسه : هدایتی احمد، ۱۲۵۰ - ۱۳۳۴

عنوان و نام پدیدآور : داستان باریافتگان سفرنامه حج / تالیف احمد هدایتی به‌کوشش علی قاضی‌عسکر؛ [برای حوزه نمایندگی ولی فقیه در امور حج و زیارت

وضعیت ویراست : [ویراست۲].

مشخصات نشر : [تهران : مشعر ۱۳۷۸.

مشخصات ظاهری : ۳۰۰ ص : عکس

شابک : ۹۰۰۰ ریال (چاپ دوم) ؛ ۱۳۰۰۰ریال: چاپ چهارم: ۹۶۴-۶۲۹۳-۶۰-۳

یادداشت : چاپ چهارم: ۱۳۸۴.

یادداشت : چاپ دوم: پائیز۱۳۸۲.

یادداشت : نمایه.

موضوع : هدایتی احمد، ۱۲۵۰ - ۱۳۳۴ -- خاطرات

موضوع : حج -- خاطرات

موضوع : سفرنامه‌ها

موضوع : عربستان -- سیر و سیاحت -- قرن ۲۰م.

شناسه افزوده : قاضی عسکر، علی ۱۳۲۵ -، گردآورنده

شناسه افزوده : حوزه نمایندگی ولی فقیه در امور حج و زیارت

رده بندی کنگره : DS۲۰۷/□۴د۲ ۱۳۷۸

رده بندی دیویی : ۹۱۵/۳۸۰۴

شماره کتابشناسی ملی : م۷۸-۲۱۶۶۴

ص: ۱

اشاره

ص: ۲

ص: ۳

ص: ۴

ص: ۵

ص: ۶

ص: ۷

ص: ۸

ص: ۹

ص: ۱۰

ص: ۱۱

ص: ۱۲

ص: ۱۳

ص: ۱۴

مقدّمه

ص: ۱۵

مرحوم «میر سید احمد هدایتی» فرزند مرحوم «میر سیّد هدایت‌اللّه هدایتی» است. جدّ وی مرحوم «سید ابوالحسن» مشهور به «آقا میر»، داماد «فتحعلی شاه قاجار» بوده و تولیت آثار «حضرت عبدالعظیم علیه السلام» را برعهده داشته است. بر اساس اسناد موجود، این منصب از زمان بنای «بقعه ایوان»، که در دولت صفویه ساخته شده، در اختیار این دودمان قرار گرفته است.

پدر مرحوم سید ابوالحسن، میرزا سید علی، مشهور به «میرزا بزرگ متولّی» است که در «وادی السلام نجف اشرف»، در مقبره خانوادگی خود معروف به «مقبره شاه عبدالعظیمی‌ها» مدفون است و بر روی سنگ قبر وی چنین نوشته‌اند:

«قد ارتحل من دار الفناء الی دار البقاء، السید الجلیل و الحبر النبیل، المتولّی لبقعهٔ حضرت عبدالعظیم علیه السلام میر سید علی الحسینی طاب ثراه عام ۱۲۷۱ الهجری.»

جدّ أعلای این دودمان، مرحوم «میر سید حسین خاتم المجتهدین» از اعاظم علمای «جبل عامل»، و دامادمرحوم «علّامهٔمحقّق کرکی» است، که

ص: ۱۶

در زمان سلطنت «شاه اسماعیل صفوی»، به منظور زیارت «حضرت ثامن الحجج علیه السلام»، به «ایران» مسافرت کرد و این پادشاه در اعزاز و اکرام وی کوشیده، او را به توقف در «ایران» الزام کرد و متصدّی امور شرعی اردوی خود گردانید.

«میر سید حسین» در زمان «شاه طهماسب»، با صبیّه علّامه ربانی، «مرحوم محقق ثانی» (شیخ علی کرکی) ازدواج می کند و از وی صاحب پنج پسر و یک دختر می‌شود:

– فرزند ارشد «خاتم المجتهدین»، «میرزا حبیب‌اللّه» است که از طرف «شاه طهماسب صفوی»، به تولیت آستانه «حضرت معصومه علیها السلام» منصوب می گردد و از آن روز، عمران آستانه و تشکیلات داخلی آن آغاز و این منصب در خاندان ایشان ماندگار می‌شود.

– فرزند دوم او، «میر سید محمد» بوده که پس از درگذشت پدر به قضاوت عسکر و تصدّی امور شرعی اردوی شاه منصوب و در «اصفهان» مقیم می‌شود. یکی از پسران «میر سید محمد»، به نام «میرزا نظام‌الدین علی»، فرزندی به نام «میرزا ابراهیم» داشته، که شیخ‌الاسلام ری و متولّی بقعه منورّهٔ «حضرت عبدالعظیم علیه السلام» می‌شود.

– فرزند سوّمش، «میرزا شیخ عبدالعال» بوده که از طرف «شاه طهماسب» به سمت شیخ الاسلام شهر «قزوین» منصوب می‌شود.

– فرزند چهارم «میر سید احمد» است که به تولیت مزار «شیخ صفی‌الدین» در «اردبیل» منصوب می‌شود.

– و پنجمین فرزند وی به نام «میرزا تقی‌الدین محمد» بوده که از حالاتش اطلاعی در دست نیست. (۱)

۱- ۱- آستانه ری، صص ۳۷ و ۳۸ به نقل از «انجم فروزان» ۱۴۳ تألیف شیخ عباس فیض.

ص: ۱۷

مؤلف کتاب راهنمای قم در این باره می‌نویسد:

«خاتم المجتهدین» اصلًا جبل عاملی بوده و به دعوت «شاه طهماسب صفوی» به «ایران» آمده، و این پادشاه صفوی، وی را به «خاتم‌المجتهدین» ملقب گردانیده است. (۱) «میر سید حسین» چون از علمای طراز اوّل زمان خود و مورد توجه پادشاه و مردم بود و فرزندانش نیز به صحّت عمل و درستکاری معروف بودند، لذا سه تن از آنان به تولیت سه آستانه «حضرت معصومه علیها السلام»، «حضرت عبدالعظیم علیه السلام» و مقبره «شاه صفی» منصوب گردیدند (۲) و از مدارک موجود چنین برمی‌آید که تا زمان سلطنت «شاه طهماسب صفوی» و از سال ۹۶۱ ه. ق. به بعد تولیت آستانه «حضرت عبدالعظیم» را اجداد و نیاکان مؤلف کتاب در اختیار داشته‌اند.

مرحوم «سیدهدایت‌اللَّه» [پدرمؤلف در ماه‌ذیحجّهٔالحرام ۱۲۹۴ ه. ق.

(: ۱۲۵۶ ش.) به سمت نایب التولیه، و در رجب سال ۱۳۱۵ ه. ق.

(: ۱۲۷۷ ش.) از سوی «مظفرالدین شاه قاجار» به تولیت آستانه «حضرت عبدالعظیم» منصوب می‌شود و سالها انجام وظیفه می‌کند، تا آن که در سال‌های آخر عمر، به دلیل کهولت سن و ضعف مزاج، کلیه امور تولیت را در اختیار فرزندش مرحوم «سید احمد هدایتی» قرار می‌دهد و او به عنوان «نایب التولیه» مشغول بکار می‌شود. به دنبال آن نیز در تاریخ ۳۰ حمل قوی ئیل ۱۳۳۷ ه. ق. (۱۲۹۸ ش.) ایشان از سوی وزارت معارف و

۱- ۱- مرحوم میرزا عبداللَّه افندی اصفهانی، از بزرگان قرن ۱۲ در کتاب «ریاض العلماء وحیاض الفضلاء»، ج ۲ صص ۶۳ تا ۷۵ به طور مبسوط شرح حال ایشان را نقل کرده است.

۲- ۲- راهنمای قم، ص ۱۰۵.

ص: ۱۸

اوقاف دولت وقت، رسماً به این سمت منصوب و پس از رحلت پدر، عهده‌دار تولیت می‌گردد و تا سال وفاتش، که در ۲۵ شهریور سال ۱۳۳۴ ه. ش. رخ داد، در این سمت باقی بوده است. او چند سالی نیز عنوان ریاست دیوانعالی کشور را به عهده داشته است.

مادر مرحوم «حاج سید احمد هدایتی»، صبیّه مرحوم «آیت‌اللّه آقای حاج ملا۔علی کنی قدس سره» بوده که از مرحوم «سید هدایت‌اللّه هدایتی» ۵ فرزند به دنیا می‌آورد. ایشان همسر دیگری نیز داشته‌اند که دختر مرحوم «آقای حاج شیخ مهدی لاریجانی»- پدربزرگ کنی‌های شهر ری- بوده و از او نیز سه فرزند پیدا کرده است.

«میر سید احمد هدایتی» در سال ۱۲۵۰ ه. ش. (: ۱۲۸۷ ه. ق.) در «شهر ری» به دنیا آمد. وی دروس حوزوی را در «مدرسه خان مروی تهران»، نزد اساتید بزرگواری چون مرحوم «آیت‌اللّه آقای حاج شیخ علی آقا مدرس زنوزی» و مرحوم «آیت‌اللّه حاج شیخ عبدالنبی نوری» و مرحوم «حجهٔالاسلام آقای سید محمد تنکابنی» و دیگر اساتید آن زمان تلمذ می‌کند و آنگاه به «دارالفنون» راه می‌یابد و در آنجا در رشته حقوق به تحصیل می‌پردازد و مدرک لیسانس می‌گیرد و به زبان فرانسوی نیز مسلّط می‌شود.

«آقای مؤذنی» مسئول کتابخانه حضرت عبدالعظیم علیه السلام که خود، «مرحوم سید احمد هدایتی» را دیده و با وی از نزدیک آشنا بوده است، درباره ویژگی‌های او چنین می‌گوید:

وی فردی با تقوا، متین، مؤدّب و در کارها بسیار منظم و دقیق بود.

یکشنبه‌ها و پنجشنبه‌ها بعد از ظهر یکی دوساعت زودتر در محل کتابخانه آن روز حاضر می‌شد و سپس به دفتر رفته، به حلّ و فصل

ص: ۱۹

امور آستانه می‌پرداخت.

وی به مسؤول امور مالی وقت سپرده بود تا حق التولیه اختصاصی وی را جمع نموده، سپس در چند نوبت مثل شب عید، ماه رمضان و زمستان برای خاکه ذغال و ... میان خانواده‌های فقیر و آبرومند ساکن در محله‌های فقیرنشین شهرری تقسیم کند و خود آن را مصرف نمی‌کرد.

نظم و دقت او به شکلی بود که یک وقتی می‌خواستند برای چاه آب موتور تهیه کنند، مرحوم «سید احمد هدایتی» گفت:

بروید، خوبترین آنها را بخرید و نگویید «حضرت عبدالعظیم علیه السلام» ندارد و در مضیقه مالی قرار داریم، فقط به فروشنده بگویید جنس خوب و ماندگار بدهد که به این زودی معیوب نگردد.

نمونه دیگر این که: داماد ایشان «آقای سید مهدی معینی»، برادرش را فرستاده بود تا در دفتر آستانه مشغول بکار شود، مرحوم «هدایتی» گفت: ما نیاز نداریم. «آقای معینی» گفت: ایشان بیکار است. پاسخ داد گرچه بیکار است ولی نمی‌توان او را به موقوفه تحمیل کرد. اگر حقوق نمی‌خواهد بیاید مشغول به کار شود!

ایشان مدتی نیز رییس یکی از شعبه‌های دیوانعالی کشور بود. در آن زمان پرونده‌ای در آن شعبه وجود داشته که یک طرف آن «رضاخان» و طرف دیگر تعدادی از روستاییان «مازندران» بوده‌اند و این پرونده سالها متوقّف مانده بود. وقتی وی رییس آن شعبه می‌شود به این پرونده برخورد می‌کند. رسیدی نوشته در آنجا می‌گذارد و پرونده را به مدت یک هفته به خانه می‌برد و آن را با دقت تمام مطالعه می‌کند و سرانجام به ضرر «رضا شاه» و به نفع روستاییان حکم صادر می‌کند. خبر به «رضا خان» که می‌رسد، وی را احضار می‌کند و می‌گوید: وقتی پرونده را دیدی و مشاهده کردی که یک طرف نزاع من هستم، چگونه آن را

ص: ۲۰

بررسی و حکم صادر کردی؟!

«مرحوم هدایتی» پاسخ می‌دهد: بگذارید گفته شود که در ایران قانون برای شاه و گدا یکی است!

پدر ایشان مرحوم «میرزا هدایت» نیز ویژگی‌های جالبی داشت. پدرم می‌گفت: در چهارده سالگی اولین حقوقی که گرفتم بردم نزد «میرزا هدایت‌اللَّه» و به‌ایشان گفتم: اجازه می‌دهید من از این پول استفاده کنم؟

گفت: به سه شرط می‌توانی از این حقوق استفاده کنی:

۱- درون و برونت اسلامی باشد.

۲- کار تو برای آستانه مفید باشد نه آستانه برای تو.

۳- اینکه یازده قران کار کنی، نُه قِران بگیری، نه اینکه نُه قِران کار کنی یازده قران بگیری.

اگر این شرایط در تو جمع است این حقوق برای تو حلال است.

از مجموع آنچه درباره این خاندان گفته شد، نتیجه می‌گیریم که ایشان و پدرشان افرادی متدین منظم و وارسته بودند.

مرحوم «سید احمد هدایتی» در سال ۱۳۳۸ ه. ق. مطابق با ۱۲۹۹ ه. ش. پس از آن که حدود پنج سال به دلیل وقوع جنگ بین‌المللی، راههای مکّه مسدود بوده، تصمیم می‌گیرد به حج مشرف شود، لذا نزد پدرش مرحوم «آقای میر سید هدایت‌اللَّه» آمده، اجازه سفر می‌خواهد. او خود در این باره می‌نویسد:

«... به منزل خود آمدم، اتفاقاً خدایگانی آقای والد- روحی فداه- تشریف آورده بودند اجازه خواستم، مشاوره کردیم، فرمودند: از آن جهت که پنج سال است به واسطه وقوع جنگ بین‌المللی، طرق مسافرت «مکّه» مسدود بوده، و خاصةً انقلابات در ممالک منتزعه از عثمانی، از «عراق» و «حجاز» و «شامات» هنوز برطرف نشده،

ص: ۲۱

نمی‌توانم رأی موافقی بدهم، لکن از این جهت که سفر «مکه معظمه» کمتر دست می‌دهد و فعلًا رفیق خوب مهیّا و اسباب فراهم است، نمی‌توانم مانع شوم ...»

به‌دنبال این مذاکره و گفتگو سرانجام تصمیم را به استخاره موکول و نزد مرحوم «حجهٔ الاسلام آقای سید محمد تنکابنی»، در «مدرسه خان مروی» تهران استخاره می‌کند و این آیه می‌آید: وَمَنْ يُسْلِمْ وَجْهَهُ إِلَى اللَّهِ وَهُوَ مُحْسِنٌ فَقَدِ اسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَى وَإِلَى اللَّهِ عَاقِبَةُ الْأُمُورِ (۱)

پس از موافقت استخاره به منزل برادرخانم خود مرحوم «آیت‌اللَّه آقای سید احمد طالقانی» (۲) که عازم سفر حج بودند رفته قرار مسافرت را با ایشان می‌گذارد و سرانجام روز شنبه ۲۶ شعبان سال ۱۳۳۸ ه. ق. این مسافرت را آغاز می‌کند و در نیمه رجب سال بعد به «تهران» بازمی‌گردد.

این سفر نزدیک به ده ماه و نیم طول می‌کشد. و پر از خاطرات تلخ و شیرین است.

ایشان ابتدا از مسیر، «کرج»، «قزوین»، «نهاوند»، «همدان»، «کرمانشاه»، «کِرِند»، «سرپل ذهاب» و «قصر شیرین» به «عراق» رفته و پس از زیارت مشاهد مشرفه در «عراق» به «بصره» می‌آید تا با کشتی به «جدّه» عزیمت کند لیکن وقتی به شهر «عشّار» در نزدیکی «بصره» می‌رسد و برای گرفتن بلیط اقدام می‌کند، معلوم می‌شود، کشتی سیّار ما بین «بصره» و «جدّه»

---

۱ - ۱- لقمان: ۲۲، هر که روی خویش به خدا کند و نیکوکار باشد، هرآینه به دستگیره استواری چنگ زده است و پایان همه کارها به سوی خدا است.

۲ - ۲- ایشان نیز از علما بوده و کتاب «نفحات‌اللاهوت» مرحوم «محقق کرکی» را با اجازه مرحوم آقای «حاج شیخ آقابزرگ تهرانی»، تعریب نموده است.

ص: ۲۲

یکی بیشتر نیست و عدّه کافی مسافر گرفته است و باید بلیط کشتی ما بین «جدّه» و «کراچی» گرفته، از آنجا با کشتی‌های دیگر به «جدّه» بروند. (۱)

مشکلات و اخبار ناگوار و وحشتناکی که به ایشان و همراهانشان می‌رسد موجب می‌شود تا برخی همسفران از میانه راه به «ایران» بازگردند؛ زیرا از یک سو به دلیل جنگ بین‌الملل حدود پنج سال تمام راه‌های مکّه مسدود گردیده و از سوی دیگر «حجاز» گرفتار جنگ‌های داخلی میان ترک‌ها و اعراب بوده است. در شهرهای «موصل» و «کرکوک عراق» نیز مردم با انگلیسی‌ها می‌جنگیدند و در «شام» هم قیام‌های مردمی بر ضد استعمار «فرانسه» آغاز گردیده بود.

مرحوم «هدایتی» خود می‌نویسد:

«ما از جمله کسانی بودیم که با استماع هرگونه اخبار وحشتناک، روی از مقصد خود برنگردانیدیم و دست از عزم راسخ خود نکشیدیم.» (۲)

پس از رسیدن به «کراچی»، روز سیزدهم ذی‌القعده خبر می‌رسد که ظرفیت کشتیِ عازم به «جدّه»، تکمیل شده و اگر کسانی می‌خواهند به «مکّه» بروند، باید هرچه سریعتر خود را از «کراچی» به «بمبئی» برسانند و از آنجا عازم «مکّه» شوند. این خبر اضطراب عجیبی در کاروانیان ایجاد می‌کند و از سوی دیگر آزادی‌خواهان و استقلال طلبان «هندوستان» در شهر شورش کرده، شهر را به حال تعطیل در می‌آورند.

مؤلف در این زمینه می‌نویسد:

۱- ۱- خاطرات سفر مکه، ص ۶۰.

۲- ۲- خاطرات سفر مکّه، ص ۵۱.

ص: ۲۳

«شیخ عبـدالقادر اعلام کرد که این هزار نفر که بلیط به آنها داده شده، عدد جمعیت معمولی کشتی همایون است، باقی ماندگان ... بایـد به اوطان خود مراجعت کننـد و کشتی دیگری هم برای حرکت به «جـدّه» نـداریم! این بیان که با کمال خونسـردی و لاقیدی و بی‌اهمیتی از طرف شیخ ادا شد، مثل یک صاعقه آسمانی بود که بر سر ما فرود آمد، کأنّه خون در عروق ما منجمد شد و از حرکت افتاد. نـدانستیم دیگر چه بگوییم و چه بکنیم؟ و هر چنـد بعضـی از مسافرین به عجز و لابه افتادند و بعضـی از شدّت غضب و اوقات تلخی، شـیخ را مورد شـماتت و بدگویی قرار دادند، لکن شـیخ ابداً متأثر نشد و باز تکرار کرد که مسأله‌ای نیست! باقیمانده بروند به اوطان خود و سال آینده بیایند به «مکّه» بروند!» (۱)

مرحـوم «هـدایتی» در عین حـال دست از تلاـش برنداشـته، بـا راهنمـایی فردی به نـام «حـاج سـید امین»، نزدِ یکی از تجـار شـیعه در «کراچی» به نام «حاج عبـدالغنی» رفته و همراه با او، نزدِ «والیِ کراچی»، که یکنفر انگلیسـی است می‌رونـد. مرحوم «هـدایتی» با زبان «فرانسه» با او سـخن گفته، پس از مـدتی گفتگو، «والیِ کراچی» راضـی می‌شود ایشان و دو سه نفر از همراهانشان را به «جدّه» اعزام نماید. لیکن مرحوم «هدایتی» قبول نکرده و می گوید:

«گفتم هیچکدام راضی نیستند و تمنّای اعزام تمام را می‌نمایند.» (۲)

سرانجام به مسافرخانه باز می گردد و درحالی که از رفتن به «مکّه»

۱- ۱- خاطرات سفر مکّه، ص ۷۵.

۲- ۲- همان، ص ۷۸.

ص: ۲۴

مأیوس شده، به‌ساحت‌مقدس «حضرت سید الشّهدا» و «ائمه طاهرین علیهم السلام» متوسل می‌شود و با ضجّه و ناله و گریه، مشغول خواندن حدیث کسا می گردد.

مرحوم هدایتی می‌نویسد:

«درست در خاتمه روضه «آقای آقا سید احمد»، جناب «آقا میرزا محمد علی طهرانی عینک‌چی»، از در، در آمد و با کمال عجله پاکتی به من داد و گفت ببینید چه نوشته؟ من بدون آنکه عنوان پاکت راملاحظه کنم، فوراً آن را باز کردم، به زبان انگلیسی، که فقط خواندن آن را می‌دانستم و از تکلّم عاجز بودم، نوشته بود:

آقای «شیخ عبدالقادر»، موافق تلگراف واصله، «حجاز نورانی» برای باّقیماندگان حجاج معیّن شده، آنها را به اسرع اوقات به «بمبئی» حرکت دهید که با دویست نفر باقیماندگان حجاج آنها به طرف «جده» حرکت کنند. یک مرتبه صدای خنده و فریادهای مسرت‌آمیز از جمعیت بلند شد و یک محفل گریانِ نالان محزون و ماتم زده، مبدّل به یک محیط خنده و فرح و شادمانی گردید.» (۱)

سرانجام به «بمبئی» آمده و از آنجا با کشتی نورانی عازم «جدّه» می‌شوند، لحظه‌ها به سرعت سپری می‌شود. توفان و باران‌های شدید هرلحظه جان آنان را به خطر می‌اندازد. گهگاهی تعدادی از همسفران می‌میرند و جنازه آنان به آب انداخته می‌شود:

«ماهی‌های عظیم الجثه و حیوانات عجیب الشکلِ دریایی، دسته دسته کشتی را تعقیب می کنند.» (۲)

۱- ۱- خاطرات سفر مکه، ص ۸۰.

۲- ۲- همان، ص ۹۱.

ص: ۲۵

در همین حال یکی از خدمه کشتی که فارسی می‌دانسته، اظهار می‌دارد:

«این کشتی در ایام برسات، بیست روزه به «جده» می‌رود و ما حساب کردیم درست روز «عید اضحی» به «جدّه» خواهیم رسید!» (۱) نگرانی جدیدی شکل می‌گیرد و دهن به دهن به گوش کشتی سواران می‌رسد. مرحوم «هدایتی» مأمور مذاکره با کاپیتان کشتی می‌شود و با وعده یک قالیچه ایرانی، کاپیتان بر سرعت کشتی می‌افزاید و درست مقابل کوه «یلملم» در داخل دریا به مسافران با شیپور اطلاع داده، از همانجا احرام می‌بندند و سرانجام روز چهارشنبه سوم ذیحجه وارد «جدّه» می‌شوند.

پس از ورود به «جدّه»، به دلیل گرمای فوق‌العاده و عفونت هوا و ازدحام، تعدادی جان داده جنازه آنان در کناری روی زمین مانده و برخی نیز در حال جان دادن‌اند و مرحوم «هدایتی» نیز، پس از دیدن این صحنه بی‌هوش می‌شود و زمانی به هوش می‌آید که می‌بیند چند نفر از همراهان بر بالین او نشسته، به او آب هندوانه می‌خورانند. (۲)

پس از بهبودی، به همراه یاران و همسفران به «مکّه» عزیمت، و اعمال و مناسک حج را به جا می‌آورند. و پس از پایان اعمال به سوی «مدینه» حرکت می‌کنند. در میان راه دزدان به آنان حمله کرده، اموال برخی کاروانیان را می‌دزدند.

در «مدینه» نیز حوادث عجیبی رخ می‌دهد؛ عزاداری شیعیان نظر

۱- ۱- همان، ص ۹۱.

۲- ۲- خاطرات سفر مکه، ص ۹۶.

ص: ۲۶

«قائم مقام مدینه» را به خود جلب می کند و پیغام می‌فرستد که:

«هر چند دیشب خودم در «بقیع» بودم و در عزاداری با شما شرکت داشتم و خیلی‌مستفیض‌شدم، لکن‌برای توسل به «حضرت سیدالشهدا» و فیض‌مندی کامل، امشب و دوشب دیگر مجلس عزاداری در خانه شخصی خودم تهیه دیده‌ام، خواهشمندم این شب را زودتر از «بقیع» مراجعت نمایید، در خانه مشترکاً عزاداری کنیم. ضمناً تقاضا نموده بود که روضه‌خوان هم از خودمان همراه ببریم و شام هم در آنجا صرف کنیم.» (۱)

با پایان یافتن حضور در «مدینه»، به طرف «جدّه» حرکت کرده، و از «یَنْبُع» با کشتی به «جدّه» می‌آیند و پس از بیست روز معطّلی، بار دیگر با کشتی معروف به «شجاع» از «جده» به طرف «بمبئی» حرکت می کنند و این مسافت حدود نُه روز و ده شب طول می کشد!

پس از چند روز ماندن در «بمبئی»، از آنجا به «بصره» و سپس به «ایران» می‌آیند.

در نزدیکی‌های «تهران» به او خبر می‌دهند که دختر شش ساله‌اش از دار دنیا رفته است. و پس از ده ماه و نیم دوری از خانواده، به «شهرری» باز می گردد و در اینجا آخرین خبر ناگوار به او داده می‌شود:

«... از دیدار خانواده که مدّت ده ماه و نیم از آنها به کلّی دور و بی‌خبر بودم بهره‌مند و محظوظ و مشعوف شدم و پس از تفتیشات و تحقیقات مکشوف شد که آقا ابراهیم، طفل هفت ساله من نیز در مفارقت پدر بدرود زندگانی گفته و داغی بر داغ من افزوده، خداوند خودش باز هم

۱- ۱- خاطرات سفر مکه، ص ۱۳۸.

ص: ۲۷

توفیق صبر و شکیبایی و تسلیم عنایت فرماید.» (۱)

ویژگی‌های این سفرنامه:

۱- مؤلف با نثری شیوا و روان، گزارش جامع و مفیدی، از آغاز تا پایان سفر، به خواننده ارائه داده است.

۲- به دلیل طولانی بودن سفر، و بازدید از چند کشور و شهرها و مناطق مختلف، اطلاعات فراوان و جامعی از وضعیت آن روز این مناطق و کشورها گزارش می‌کند.

۳- احاطه علمی مؤلف و روحیه کنجکاو او، موجب گردیده تا در هر منطقه، از آثار تاریخی بازدید و گزارش آن را به دقت ارائه کند.

۴- وقوع قیام‌ها و انقلاب‌های مردمی در عراق، حجاز و هندوستان و ارائه اخبار و اطلاعات آن، این سفر نامه را خواندنی‌تر کرده است.

۵- تبیین اوضاع فرهنگی- اجتماعی آن روز نیز، از دیگر ویژگی‌های این سفرنامه است.

۶- آثار اسلامی و تاریخی «مکّه و مدینه» در آن دوران و چگونگیِ آن قبل از سلطه وهّابیان، از دیگر جاذبه‌های خواندنی این سفرنامه است.

مرحوم «سید احمد هدایتی» در ۲۵ شهریور سال ۱۳۳۴ ه. ش. در سن ۷۰ سالگی از دار دنیا رفت و در مقبره خانوادگی خود، واقع در صحن «حضرت عبدالعظیم علیه السلام» که هم اکنون کشیک‌خانه حرم است، دفن گردید.

بر روی سنگ قبر وی چنین نوشته شده است:

«وفات مرحوم مبرور خلد آشیان، الحاج سید احمد هدایتی- طاب ثراه-

---

۱- ۱- خاطرات سفر مکّه، ص ۱۹۸.

ص: ۲۸

تولیت آستان مقدّس حضرت عبدالعظیم علیه السلام و ریاست شعبه دیوان‌عالی کشور که در سن ۷۰ سالگی در ۲۹ محرم ۱۳۷۵ قمری، مطابق با ۲۵ شهریور ۱۳۳۴ شمسی، به رحمت ایزدی پیوسته و با اجداد گرام خویش محشور گردیده‌اند ومنصب تولیت آستانه مبارکه بدین شرح در این خانواده بوده و اجداد کبار آن مرحوم بدان مفتخر بوده‌اند! الحاج سید احمد، ابن سید هدایت‌اللّه، ابن سید ابوالحسن، ابن سید علی، ابن سید ابوالحسن، ابن سید علی، ابن سید عبدالخالق، ابن سید نظام الدین، ابن سید مجدالدین ابن سید ابراهیم، ابن میر نظام الدین، ابن میر سید محمدعلی، ابن شیخ الاسلام میرسید علی‌شاه، ابن سید میرحسین العاملی الکرکی خاتم المجتهدین، فی زمن الدولة الصفویة فی سنة ستین و تسع مائة من الهجرة النبویة (۹۶۰)»

این کتاب یک بار درسال ۱۳۴۳ ه. ش. به همّت فرزند مؤلف، مرحوم «دکتر محمد علی هدایتی» به چاپ رسیده واینک با ویرایش و پاره‌ای اصلاحات و توضیحات همراه با فهرست جامع آیات، اعلام و اماکن برای مرتبه دوّم به زیور طبع آراسته می‌گردد.

امید آن که احیای این اثر خواندنی و ارزشمند، خوانندگان را مفید افتد و در گسترش فرهنگ حج در جامعه، سودمند واقع شود.

سیّدعلی قاضی‌عسکر

ص: ۲۹

مرحوم حاج سیّد احمد هدایتی

ص: ۳۰

مرحوم آیهٔ الله حاج سید احمد طالقانی

همسر مرحوم هدایتی

سفرنامه

ص: ۳۱

درتاریخ لیله‌چهارشنبه بیست و سوّم شهر شعبان المعظّم سنه ۱۳۳۸، مطابق بیست و پنجم «برج ثورپیچی (۱) ئیل» سال **۱۲۹۹** شمسی، برای ملاقات به منزل جناب مستطاب شریعتمدار، «آقای آقا سید احمد طالقانی طهرانی» رفتم، مذاکره مسافرت در بین بود، معلوم شد با دو سه نفر عازم سفر «مکّه معظّمه» هستند، من هم تقاضای موافقت و همراهی نمودم، با کمال مسرت تلقی و قبول کردند، چون تدارکات سفر را از مرکوب و غیره دیده بودند قرار شد فردا صبح خبر قطعی داده، عزم خود را جزم کنم.

به منزل خود آمدم، اتفاقاً حضرت خدایگانی آقای والد- روحی فداه- تشریف آورده بودند، اجازه خواستم مشاوره کردیم فرمودند: از آن جهت که پنج سال است به واسطه وقوع جنگ بین‌المللی، طرق (۲) مسافرت «مکّه» مسدود بوده و خاصةً انقلابات در ممالك منتزعه (۳) از «عثمانی»، از

۱- ۱- برج دوم از دوازده برج فلکی، مطابق با ماه اردیبهشت.

۲- ۲- راه‌ها.

۳- ۳- جدا شده.

ص: ۳۲

«عراق» و «حجاز» و «شامات» هنوز برطرف نشده، نمی‌توانم رأی موافقی بدهم، لکن از این جهت که سفر «مکّه معظّمه» کمتر دست می‌دهد و فعلًا رفیق خوب مهیّا و اسباب فراهم است، نمی‌توانم مانع شوم. پس از چند ساعت صحبت تا نیمه‌های شب، بالأخره قرار شد کسب دستور از حضرت باری «جلّت عظمته» بشود.

استخاره برای حج

لهذا صبح یوم چهارشنبه رفتم در مدرسه خان مروی، خدمت حضرت مستطاب «حجهٔ الاسلام آقای آقا سید محمّد تنکابنی» که از مخلصان ایشانم و استخاره کردم این آیه آمد: وَمَنْ یُسْلِمْ وَجْهَهُ إِلَی اللَّهِ وَهُوَ مُحْسِنٌ فَقَدِ اسْتَمْسَکَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَی وَإِلَی اللَّهِ عَاقِبَةُ الْأُمُورِ (۱)

، معلوم است آیه مبارکه به قدری مناسب آمد که در حکم امر بود.

بعد به خیال آن که شاید در ظرف دو سه روز نتوانم وسائل حرکت را کاملًا فراهم کنم، به نیّت توقف و مسافرت با یک نفر رفیق دیگر که در نظر بود، استخاره دیگری کردم این آیه آمد: مَا یَنْظُرُونَ إِلَّا صَیْحَةً وَاحِدَةً تَأْخُذُهُمْ وَهُمْ یَخِصِّمُونَ* فَلَا یَسْتَطِیعُونَ تَوْصِیَةً وَلَا إِلَی أَهْلِهِمْ یَرْجِعُونَ (۲)

بنابراین هیچ جای تردید و تأملی باقی نماند، به منزل آمده تفصیل دو استخاره را خدمت آقای والد- روحی فداه- عرض کرده مشغول تدارک شدم، چک هزار روپیه (۳) از قرار دو قران و یازده شاهی به حواله

۱- ۱- لقمان: ۲۲.

۲- ۲- یس: ۴۹، ۵۰.

۳- ۳- واحد پول پاکستان و هندوستان.

ص: ۳۳

«بغداد» و قدری لیره عثمانی از قرار سه تومان و نیم خریده فی الجمله اثاثیه شخصی نیز برای بردن معین کردم.

اما لوازم مشترکی را از هر قبیل، آقایان رفقا مرتب کرده بودند. صبح چهارشنبه به مناسبت انتظار آقای «آقا سید احمد» منزلشان رفته و قول مطمئن دادم و معلوم شد سه نفر رفیق دیگرِ سفر ما آقایان «آقا میرزابزرگ لباسچی» و «مشهدی محمّدحسن یراقچی» و «آقا سید ابوطالب ماهوتچی» می‌باشند، که جملگی از محترمین به شماراند.

لیله جمعه برای زیارت وداع «سیّدالکریم حضرت عبدالعظیم علیه السلام» و ملاقات آخرین آقایان اخوان و والده مکرّمه معظّمه، و سایر بستگان به زاویه مقدّسه (۱) رفته، عصر جمعه مراجعت به «طهران» کردم زیرا که بنای حرکت به روز شنبه بود.

بدرقه کنندگان

یوم شنبه ۲۶ شهر شعبان مطابق «۲۵ ثور»، صبح زود با آقایان مشایعین، به اداره درشکه‌خانه رفتیم که در مقابل میدان مشق واقع است، جمعیت و ازدحام زیادی شده بود، زیرا برای هر مسافری یک دسته به مشایعت آمده بودند، مرکوب ما یک دستگاه کالسکه (۲) تجارتی بود که از جهتی آن را درشکه هم می‌توان گفت. در هر حال بزرگ و جادار بود، معذلک چون اسباب و اثاثیه زیاد برداشته بودیم، مجبور شدیم یک

۱- ۱- مراد حرم حضرت عبدالعظیم علیه السلام واقع در شهر ری است.

۲- ۲- گرفته شده از روسی، یکی از وسائل نقلیه روپوشیده است که دارای چهار چرخ بوده و به وسیله دواسب یا بیشتر حرکت می‌کند.

ص: ۳۴

دوچرخه هم تـا «قزوین» برای حمـل اثـاثیه بـاقی مانـده کرایه کنیم، من دست پـدر بزرگوارم را بوسـیده خـداحافظی کردم، بـا سـایر مشـایعین نیز خـداحافظی به عمـل آمـده سوار شـدیم و در خـارج «طهران» در «امامزاده معصوم»، «آقای موثق الـذاکرین» و «آقا سـید ناصـر» تدارک چای دیده بودند، پیاده شده صرف چای شد و با عده‌ای از مشایعین که اناثاً و ذکوراً (۱) تا آنجا آمده بودند، تودیع به عمل آمده مجدداً سوار شده راندیم.

در «قریه مهرآباد» قـدری از آن آب که در صافی و عذوبت (۲) و خنکی مشـهور است نوشیده، قدری هم همراه بردیم. یک ساعت از ظهر گذشـته در «قهوه‌خـانه شاه‌آبـاد» پیـاده شـده صـرف نهار کردیم و پس از ادای فریضه و صـرف چای، چهار ساعت به غروب مانده سوار شده حرکت کردیم.

قریه کرج

مقـارن غروب رسـیدیم به «کرج»، از «طهران» تا «کرج» هفت فرسـخ است و سـیل‌های بهاری امسال، در نقاط عدیـده جاده شوسه را خراب کرده، عمله‌جات (۳) همه جا مشـغول تعمیر راه بودنـد، در طی راه با قدری فاصـله از جاده، خانه‌های اهالی «قریه کلاک» در طرف دست راست نمایان بود، باغات آنها در سمت جنوب جاده واقع است، به محض ورود به «کرج» من به قصد تفرّج (۴) مشغول گردش شدم.

اولًا پل عظیم «کرج» را که از بناهای «شاه عباس کبیر» و دارای یک دهانه خیلی فراخ و یک دهانه تنگ‌تری است تماشا کردم، ثانیاً به نزدیکی

۱- ۱- زن و مرد آنان.

۲- ۲- گوارائی.

۳- ۳- کارگران.

۴- ۴- تفریح.

ص: ۳۵

پل، «کاروان‌سرای شاه عباس» را که مخروبه شده است مشاهده نمودم، بالای تپه صورت قبری با علامت صلیب دیده، مستفسر شدم (۱) گفتند: قبر مهندس روسی است که مباشر شوسه کردن این جاده بود، تاریخ سنگ قبر، سنه ۱۹۱۶ میلادی است. یک نفر روسی با خانمش آنجا قدم می‌زد به «فرانسه» از او پرسش کردم گفت قبر یک نفر «ژنرال روسی» است.

در تواریخ فتوحات اسلام، «کرج» را در ردیف «قزوین» و «همدان» و «ری» ذکر کرده‌اند، شاید در قدیم مثل «ساوه» شهر بزرگی بوده است که خراب شده، امّا آثار خرابه هیچ ندیدم. فعلًا «کرج» قریه‌ای بیش نیست، قریب ده دوازده دکان دارد، اداره ژاندارمری و پست‌خانه نیز در آن‌جا برقرار است.

از راهدارخانه (۲) یک بلیط برای عبور یک دستگاه به قیمت بیست و سه قران گرفتیم، منزل ما در بالاخانه‌ای بود دو رو، که شمالًا و جنوباً مشرف به باغات کثیره بود، طراوت هوا و صفای منزل و منظره دلکش باغات در دامنه کوه و در جلگه جالب توجه بود، شب پس از ادای فریضه برای نیل به مقصود و سلامتی و قضاء حوائج، متوسّل به ائمّه طاهرین شده، حدیث شریف کساء قرائت و ذکر مصیبت به عمل آمد و پس از صرف غذا خوابیدیم.

قریه کردان

یکشنبه ۲۷ شعبان مطابق «۲۶ ثور» (۳)، صبح زود نیم ساعت از آفتاب

۱- ۱- پرسیدم.

۲- ۲- مکانی در بین راه، که از مسافر عوارض و مالیات می گیرند.

۳- ۳- ماهِ دوم سال فلکی.

ص: ۳۶

گذشته، سوار شده راندیم. هوا در نهایت صفا و طراوت بود، تا مسافت بعیدی تماشای باغات بی‌شمار، و اراضی مزروعه «کرج» می‌نمودیم، در «قریه کردان»، اداره راهدارخانه بلیط دستگاه را ممیزی (۱) کردند. دو ساعت به ظهر مانده وارد قصبه «ینگی امام» شدیم، قبلًا به زیارت «امامزاده هادی» و «امامزاده علی‌نقی» که در یک بقعه مدفون‌اند رفتیم، بعد کاروان‌سرای شاه عباسی را که مخروبه شده است تماشا کردیم.

یک قسمت از این کاروان‌سرا را، یک نفر فرانسوی تعمیر و مهمانخانه کرده است. بازار نوساز قشنگی در «ینگی امام» هست که دارای شانزده باب دکان است، در سفری که چند سال قبل به «همدان» کردم تمام این دکاکین مفتوح و دائر و دارای همه‌گونه مایحتاج مسافر و مال‌التجاره بود. امّا بدبختانه فعلًا هیچ‌یک از آنها دایر نیست و تماماً بسته است، علت آن را نفهمیدم. طرف عصر مجدداً سوار شده راندیم، اول شب رسیدیم به «قریه زیاران»، هوا طوفانی بود گرد و خاک زیادی شد، منزل ما هم اتفاقاً در ایوان کاروان‌سرائی بود، روی هم رفته خوش نگذشت.

شریف‌آباد

دوشنبه ۲۸ شعبان مطابق «۲۷ ثور»، صبح بعد از صرف چای سوار شده راندیم، مقارن ظهر در «شریف‌آباد» ملکی «سپهسالار» پیاده شده نهار خوردیم، بعد قدری گردش و تفریح کردیم. این قریه خیلی مصفا و دارای آب‌های فراوان، و باغات عدیده و اراضی زیاد مزروعه، و چند باب دکان است.

۱- ۱- کنترل.

ص: ۳۷

طرف عصر مجدداً سوار شده حرکت کردیم، قبل از غروب وارد «قزوین» شدیم، شب را مهمان آقا «سید محمّد تاجر» که با آقا «سید ابوطالب» رفیق راه ما دوستی و سابقه داشت بودیم. نهار هم در منزل «مشهدی ابراهیم» که از بستگان «مشهدی محمّدحسین یراقچی» است دعوت شدیم.

شاهزاده حسین

سه‌شنبه ۲۹ شعبان مطابق «۲۸ ثور»، صبح به زیارت «شاهزاده حسین» فرزند «حضرت امام رضا علیه السلام» که در بقعه خیلی قشنگ در خارج شهر مدفون است رفتیم. مقبره شهید ثالث- علیه الرّحمه- در صحن «شاهزاده حسین» واقع است، فاتحه تقدیم روح آن بزرگوار نمودیم.

هوای «قزوین» قدری خنک‌تر از «طهران» است. هنوز این‌جا گل سرخ و نوبرانه خیار و باقلا و ریواس (۱) به بازار نیامده، با این‌که در «طهران» ابتدای فراوانی آنها بود. یک قسم ریواس در دکان‌ها دیده شد، که کوتاهی آن به قدر کنگر (۲) است و آنرا «اشکونج بالا بلند» می گویند.

قزوینی‌ها برادر زن را زن برادر، و پدر زن را زن پدر می گویند چند بار اتفاق افتاد که معرفی یک نفر شخص را می‌خواستیم، یکی می گفت:

این آقا زن برادر من است یا زن پدر من است، این اصطلاح و لفظ اشکونج بالا بلند، مدتی موضوع شوخی و مزاح ما با رفقای قزوینی شده بود.

مدت مدیدی در خیابان‌های طویل شهر، که موسوم به خیابان

۱- ۱- گیاهی است دارای ساقه‌های سفید و ستبر، بلندی‌اش تا یک متر می‌رسد، ساقه‌اش لطیف و آب‌دار وطعم آن ترش است.

۲- ۲- گیاهی است دارای برگهای بریده و خاردار و ساقه‌های سفید کوتاه که در پختن بعضی خوراکی‌ها به کار می‌رود.

ص: ۳۸

«رشت» و «طهران» و تمـام دارای دکان‌هـا و مغازه‌هـای قشـنگی است گردش کردیم، و نیز خیابان «علی‌قاپو» را که در مقابل عمارت دربـاری «شاه صـفی» است و بسـیار عریض و مصـفاست تماشا کردیم. قزوین به وفور و زیادیِ کلاغ‌های سـیاه معروف است و اتفاقاً آرامگاه (۱) آن‌ها، بالای درخت‌های چنارِ خیلی بلندِ خیابان «علی‌قاپو» است، و صدای آنها دائماً گوش عابرین را کر می‌کند.

وجه تسـمیه این خیابـان به «علی‌قـاپو»، مقابـل بودن آن بـا سـر درب عمارت درباری «شاه صـفی» است، قاپ به ترکی به معنی درب است و ترجمه آن بـاب علی می‌شـود، و «سـلاطین صـفوی» محضِ ابراز شـدّت ارادت به «حضـرت امیرالمؤمنین علیه السـلام»، غـالباً بناهائی که می‌کردند به نام مبارک آن حضرت منتسب می‌نمودند.

یـا آن که «علی‌قاپو» محرّف و مخفف «عالی‌قاپو» است که ترجمه آن باب عالی می‌شود، و «شاه صـفی» به تقلیـد «سـلاطین عثمانی»، دربـار خود را «عالی‌قاپو» نامیـده است. در داخل این عمارت هم گردش مفصـلی کردیم، تمام عمارت آن محل دوائر دولتی از مالیه (۲) و غیره است امّا به حالت انـدراس و خرابی است و تماشاچی را به یاد روزهائی می‌انـدازد که «ایلچیان» (۳) سلاطین «هندوستان» و «هلند» و امیران «ماوراءالنهر» و «افغانسـتان» و «گرجسـتان» و «ارمنسـتان» و غیره، چنانچه «سِرِ رابرت شـرلی» در سـفرنامه خود شرح داده، به عتبه‌بوسی و اظهار انقیاد به این دربار می‌آمدند. حال آثار نکبت و خرابی از در و دیوار آن پیداست،

۱- ۱- مراد لانه و استراحت‌گاه آنهاست.

۲- ۲- اداره دارائی.

۳- ۳- مأمورانی را می‌گفتند که برای انجام امور دیوانی سفر می‌کردند.

ص: ۳۹

حوض‌ها همه شکسته و بی‌آب است، علف‌های هرزه و چمن لای نظامی‌ها (۱) و سنگ‌فرش‌ها روییده، بعضی از عمارات از زیادی خرابی متروک و غیر مسکون است، واقعاً انسان از بی‌اعتباری دنیا حیرت می‌کند.

قشون انگلیس

عجیب‌تر آن که، همین شهر که وقتی در خارج آن هشتاد هزار قشون ایرانی دفیله (۲) می‌دادند، در مقابل نظر «پادشاه صفوی» نمایشات سواری و تیراندازی می‌دادند، حال در خیابان‌های همین شهر اتومبیل های حامل «قشون انگلیس»، که تماماً «هندی» هستند مجال عبور و مرور به مردم نمی‌دهند، و بیرون شهر برای همین تحفه‌های «هندوستان» اردوگاه تشکیل شده، من نمی‌دانم این آدم‌های پوست و استخوانی که زیر آفتاب «هند» سوخته و سیاه شده‌اند در ممکت ما چه می‌خواهند، شاید برای انتقام از عملیات ما که در سنه ۱۱۵۱ هجری در مملکت آن‌ها کرده، یعنی با سی چهل هزار قشون تا «دهلی» پایتخت آن‌ها را فتح و تصرف نمودیم آمده‌اند، یا برای مطالبه خون یکصد و بیست هزار نفر از آن‌ها- چنانچه «جمس فریزر» در سفرنامه خود نوشته و حاضر واقعه بوده- که در روز یکشنبه یازدهم ذی‌الحجه سنه ۱۱۵۱، توسّط دو سه هزار نفر از نظامیان خودمان ریختیم، آمده‌اند. گمان نمی‌کنم به این خیالات باشند اگر این‌ها آنقدر باحس و شرافت‌طلب بودند، نه آن روزها را می‌دیدند، نه امروز میلیون‌ها از آن‌ها اسیر و مزدور دزدان دریائی می‌شدند.

۱- ۱- آجرهای مربع شکلی را گویند که در گذشته زمین را با آن فرش می‌کردند.

۲- ۲- رژه و عبور سربازان از مقابل شاه یا دیگر امیران.

ص: ۴۰

الحاصل همان قدر که ابتدای گردش ما در شهر مفرّح (۱) بود، انتهای آن اسف‌آور و غم‌انگیز شد.

قزوین

شهر «قزوین» از شهرهای قدیمی است، حصاری که فعلًا دارد به امر «زبیده» زوجه «هارون‌الرشید» در سنه ۱۷۳ بنا شده، و لفظ «قزوین» اتفاقاً در تاریخ آن است، چنانچه لفظ «رشت» در تاریخ بنای آن شهر است، فاصله «قزوین» به «دریای خزر» خیلی کم است، شاید ده دوازده فرسخ بشود، و به همین مناسبت بعضی از علماء صدر اسلام، «دریای خزر» را «بحیره قزوین» نوشته‌اند.

بعد از صرف نهار که در منزل «مشهدی ابراهیم» شد، مشغول کم و زیاد کردن اسباب و اثاثیه شدیم، یعنی یک مقدار اسباب لازمه به قدری که بتوانیم با کالسکه همراه ببریم کنار گذارده، زیاده از آن را به میزبان خود سپردیم که به «طهران» بفرستد، و برای چهار ساعت به غروب مانده، روز سه‌شنبه سوار شده از خیابان «رشت» عبور، و با آقا «سید محمّد» و «مشهدی ابراهیم»، که تا دروازه به مشایعت آمده بودند خداحافظی کرده راندیم.

راهی که مستقیماً به طرف مغرب ممتد است جاده «رشت» است، ولی خط سیر ما به جنوب و راه «همدان» است که توسط «روس‌ها»، ده پانزده سال قبل شوسه شده و خیلی محکم ساخته شده است در یک دهی ورود کرده استراحت نمودیم.

نهاوند

۱- ۱- شادی‌بخش.

ص: ۴۱

چهارشنبه سلخ (۱) شعبان مطابق «۲۹ ثور»، طرف صبح سوار شده حرکت کردیم، نهار در «قریه نهاوند» صرف شده جای خیلی باصفائی بود، از «قزوین» تا «نهاوند» هفت فرسخ و نیم حقیقی است، که معادل سی میل راه است، چهار ساعت به غروب مانده سوار شده راندیم، و تا غروب از درّه‌ها و تنگه‌های پرپیچ و خم «خَرَقان»، عبور کرده شب به قلعه «عبداللّٰه خان» رسیده منزل کردیم.

امروز طرف صبح هوا خیلی لطیف و خنک بود، امّا عصر هوا کولاکی و پرگرد و غبار شد، صاحب این قریه که اسم خود را به روی آن گذارده، پیرمرد دل زنده‌ای است، به دیدن ما آمد و خیلی مهربانی و اظهار انسانیت کرد و می‌گفت، این قریه را خودم آباد کرده و در آن زندگانی می‌کنم.

آب گرم

پنجشنبه غُرّه (۲) رمضان‌المبارک مطابق ۳۰ برج ثور، امروز صبح زود سوار شده راندیم، از «قِرْخ بلاغ» گذشته در منزل‌گاه معروف به «آب‌گرم»، برای تماشا پیاده شدیم، هرچند یک نفر نظامی هندی از استحمام مردم در چشمه مانع می‌شد، لکن تماشا به عمل آمد.

من از آب‌های گرم معروف فقط همین چشمه را دیده‌ام، که مابین دو رشته کوه در کنار رودخانه واقع است، این رودخانه خیلی عریض است،

۱- ۱- آخر ماه قمری را سَلْخ گویند.

۲- ۲- اوّل ماه قمری را غُرّه گویند.

ص: ۴۲

از طرف یسار (۱) آن، یک قطعه زمین عرضاً در آن پیش‌رفتگی دارد، طول این قطعه زمین قریب ده ذرع است، و عرض آن سه چهار ذرع می‌شود، ابتدای آن که در وسط رود می‌رسد قریب پنج ذرع از کف رودخانه ارتفاع دارد، چشمه اول آب خیلی سردی دارد که در نهر کوچکی جاری است، تا برسد به چشمه آب گرم که آب آن مثل آب حمام است، پس از امتزاج خارج شده و از منتهای قطعه زمین مزبور، سرازیر به رودخانه می‌شود.

این دو آب خیلی متعفن و پرخاصیت، و برای معالجه امراض نافع است.

در منتهی‌الیه این قطعه زمین از تقاطر آب، ستون‌های مخروطی متّصله و منقطعه تشکیل شده، که آن را به فرانسه «استالا گمیت» و «استالا گتیت» می گویند.

تفسیرش آن که، آب دارای مواد آهکی و گوگردی و بخاراتی است، که بخارات متصاعد است و به همین جهت هوا را متعفن می کند، و مواد جامده آن در موقع ریختن به پائین رودخانه تحجیر می‌شود، و در جای هر ریزش، گاهی دو ستون مثل کلّه‌قند بزرگی تشکیل می‌شود، که بالائی قاعده آن متصل به آب، و رأس آن به طرف پائین است، و دومی که زیر آن واقع است بالعکس، رأسش به طرف بالا و قاعده‌اش به کف رودخانه است، و غالباً این دو کله‌قندها که متقابلًا وضع شده‌اند به یکدیگر متصل شده، و یک ستون می‌شوند که بالا و پائین آن کلفت‌تر، و کمر آن باریک‌تر است.

من در کتب تاریخ طبیعی، ترتیب حدوث و تشکیل این قبیل ستون‌ها را، با شکل‌های آن دیده و خوانده بودم، ولی دیدن آن موجب مزید تفکر و تأمل در مکنونات و سیر در موجودات است.

قریه آوج

۱- ۱- چپ.

ص: ۴۳

بعد از تماشا مجدداً سوار شده نهار را در «قریه آوج» خوردیم، منسوبین به این قریه را آوجی می گویند، ولی مردمان بزرگ آوجی، که در کتب تواریخ اسم آنها ذکر شده است، منسوبین به «آوه» هستند. آوه در قدیم مثل «ساوه»، شهر بزرگی بوده، که پس از معمور شدن «قم» خراب شده است، و فعلًا قریه‌ای است که نزدیک شهر «قم» است، به عنوان خالصه انتقالی از طرف دولت، واگذار به ورثه مرحوم «حاج میرزا حسین آیهٔاللّه طهرانی» شده است.

«آوج» ما قریه‌ای است کوهستانی، که تمام اطراف آن جبال و تلال (۱) سبز و خرم و یا قراء معموره است، لطافت آب و هوا و منظره فرح‌بخش «آوج» را نمی‌توان شرح داد، از هر طرف که شخص نظر می‌اندازد آب و سبزه می‌بیند، سبزی چمن‌زارها و اشجار در روی دامنه‌ها، متصل به رنگ نیل گون آسمان است. صدای شرشر آب‌ها، و نغمه جان‌فزای مرغان از بالا، ناله های شورانگیز آب رودخانه در قعر درّه، هوش از سر می‌برد. تماشای جست‌وخیز بلبل‌ها و سارها و قمری‌ها از شاخه به شاخه، مجال برگرداندن چشم نمی‌دهد، و در ضمن استماع ترنّمات و نغمات این مرغان قشنگ و لطیف‌الخلقه.

یک‌وقت می‌بینی یک طفل دهقانی از آن کنار و گوشه‌ها می گذرد و با آوازهای طبیعی، تصانیفی را که از پدران و اجداد خود شنیده است می‌خواند. جاده‌ای را که «روس‌ها» شوسه کرده‌اند، مانند مار سفیدی با پیچ و خم زیاد، از میان این زمین‌های سبز می گذرد و بر روی این تل‌ها و درّه‌ها

۱- ۱- کوه‌ها و تپه‌ها.

ص: ۴۴

صعود و نزول می‌کند. حیف از این منزلگاه زیبا است که خواهی نخواهی باید از آن گذشت و مجال توقف در آن نیست.

بعد از صرف نهار و چای و ادای فریضه، با کمال کراهت سوار شده راندیم، بالای قلّه‌ها از کنار سبزه‌های از برف درآمده، و درختان تازه شکوفه کرده عبور کردیم، نزدیک دو ساعت به غروب هوا کولاکی شده و باریدن گرفت و خیلی سرد شد، به زحمت از قلل مرتفعه سرازیر شده، مقارن غروب رسیدیم به قریه «ماهینان» که ملکی «آقای حاج یمین نظام»، دوست صمیمی و قدیمی من است. «رضا علی» گماشته ایشان را دیدم ما را در منزل «درویش علی» وارد کرده و درها را از سرما بسته، برای خشک کردن لباس‌ها آتش کردیم. شب آقای «آقا میرزا محسن خان» فرزند آقای «حاج یمین نظام»، از قریه مسکونی خود «دورنیان» به دیدن آمدند، از ملاقات ایشان خیلی خوشوقت شدم، ابوی ایشان را فردا ان‌شاءاللّٰه در قریه مسکونی خودشان «فارسجین» ملاقات خواهیم کرد.

قریه رزن

جمعه دوم شهر رمضان مطابق «۳۱ ثور»، طرف صبح سوار شده از «ماهینان» حرکت کردیم، پس از طی دو فرسخ مسافت رسیدیم به «قریه رزن»، چون قریه «فارسجین» متصل به «رزن» است پیاده شده گفتیم، مال‌ها را قرموت (۱) بدهند و خودمان قدم‌زنان رفتیم به «فارسجین»، دیدن «آقای حاج یمین نظام»، خود و پسرانش آقای «علی خان» و «قاسم‌خان» تازه از خواب بیدار شده و روزه بودند، از تجدید ملاقات یکدیگر خیلی

۱- ۱- مخلوط کاه و یونجه و جو که به اسب بدهند.

ص: ۴۵

خوشوقت شدیم، چای حاضر کردند ما خوردیم و خواستیم خداحافظی کنیم دیدیم نهار آوردند، در این چند دقیقه یا منتهی یک ساعت، غذای مرتب و صحیحی طبخ و حاضر کرده بودند، پس از صرف نهار خداحافظی کردیم. یک پاکت نوشتند به سرایدار خانه خودشان در «همدان» که از ما پذیرائی کند، با اصرار زیاد پاکت را به من دادند و جدا شدیم.

آمدیم به «قریه رزن» مقارن ظهر سوار دستگاه شده راندیم، عصر در «قریه رزن» مال‌ها را قرموت دادند، ما نماز خواندیم و مجدداً سوار شده غروب به قریه «حاتم‌آباد» رسیده شب را در آن‌جا بسر بردیم.

همدان

شنبه سوم رمضان مطابق «اول جوزا» (۱)، صبح در حالتی که هوا خیلی سرد شده بود سوار شده حرکت کردیم، در راه «مشهدی محمّدحسین» همسفر ما، احوالش به هم خورد و دل‌درد سختی گرفت که خوف هلاکت داشت، در یک قهوه‌خانه پیاده شده مدتی به معالجه و پرستاری او پرداختیم، حالش فی‌الجمله تفاوتی کرد و بهتر شد. مجدداً سوار شده حرکت کردیم مقارن ظهر رسیدیم به «همدان»، «مشهدی عبدالحمید» کالسکه‌چی چون خودش اهل «همدان» بود، نگذاشت به خانه «حاج یمین نظام» برویم و کالسکه را یکسره برد به منزل خودش، که در کوچه حاجی نزدیک پل پهلوان واقع است، توقف ما در «همدان» از جهت کسالت «مشهدی محمّدحسین» سه شب طول کشید، بالأخره با مراقبت طبیب و

۱- ۱- سوّمین ماه قمری فلکی مطابق با خردادماه، جوزاء صحیح است.

ص: ۴۶

پرستاری و محبت آقای «عبدالحمید» و برادر و مادرش بحمداللّه خوب شد.

مقبره بوعلی سینا

این دو سه روز در «همدان» گردش‌های کاملی کردیم، سر مقبره «بوعلی سینا شیخ‌الرئیس»، و قبر «بوسعید ابوالخیر» رفته فاتحه خواندیم و با درشکه به «سعدیه» که از ییلاقات متصله به شهر «همدان» است رفته و گردش کردیم، و نیز سر قبر «باباطاهر» که بالای تلّی واقع است و قبر «امامزاده حارث بن علی» که پای همین تل است فاتحه خواندیم، این تل مسلط به تمام شهر و باغات و ییلاقات است، منظرگاه باشکوهی است.

بالای تل یک چشمه آب است، که دراویش معتکف در «بقعه بابا»، از آن مصرف می‌کنند و دور آن چشمه گل‌کاری کرده‌اند. در «بقعه بابا» دو قبر دیگر هم در یک ضریح هست، که گفتند یکی قبر «قطب‌الدین حسن» و دیگری قبر «جنت علی شاه» است که هر دو از معاریف عرفا می‌باشند امامزاده «یحیی بن علی بن ابی‌طالب علیه السلام» را نیز زیارت کردیم که بقعه‌اش در داخل شهر است، و نیز به زیارت «شاهزاده حسین بن علی النقی» که در قبرستان بزرگ داخل شهر مدفون است رفتیم، مقبره کهنه و عظیم‌البنای «استرومردخای» را مشاهده کردیم که زیارتگاه یهودی‌ها است، در یک زاویه بقعه «شاهزاده حسین» علامت قبر کوچکی است که می‌گویند سر «شاه سلطان حسین صفوی» در آن‌جا دفن است، محل دفن را قطعاً نمی‌دانم. ولی در تواریخ مذکور است که زمان استیلای افاغنه به «اصفهان»، «عثمانی‌ها» نیز به عنوان حمایت از «شاه سلطان حسین»، تمام «ایالات غربی ایران» را اشغال کرده بودند، «محمود افغان»،

ص: ۴۷

«شاه صفوی» را که تا آن وقت محبوس داشت مقتول ساخته، سرش را برای «عثمانی‌ها» فرستاده، و «همدان» در آن موقع در دست «عثمانی‌ها» بوده است. بنابراین مدفون بودن سر «شاه سلطان حسین» در بقعه «شاه‌زاده» خیلی قابل قبول است.

«مسجد جامع» را که در وسط شهر است تماشا کردیم، مسجد عظیم‌البنای خوبی است، «مسجد شاه» هم که در اواخر آبادانی شهر است دیده شد، ای‌کاش که ندیده بودم زیرا که از بی‌حسی مسلمان‌ها خراب شده، و ارامنه آجرها و مصالح آن را برده و به مصرف ساختن پل رسانیده‌اند. آثار و علامات مسجد به کلی از بین رفته و مسطح شده است، فقط نزدیک محراب قسمت مرتفعی است، که فعلًا یک کوره گچ‌پزی شده است، «سنگ شیر» و «سنگ باد» و «سنگ برف»، عبارت از قطعه سنگ‌های بزرگی است که در نقاط مختلفه شهر افتاده، و مردم افسانه‌ها و خرافاتی نسبت به هر یک می‌دهند، ظاهراً «ابوالهول‌ها» یا بت‌های ملت «مِد» است که پایتخت آن‌ها همین‌جا به اسم اکباتان بوده.

سنگ هفت‌پستان

«سنگ هفت‌پستان» عبارت از قطعه سنگ مسطحی است واقع در زیرزمین، و دارای هفت نقطه برجسته است، و از آن‌ها آب می‌چکد و تشکیل یک چشمه می‌دهد. من از چند پله پائین رفته، کبریت روشن کرده قطعه سنگ را به خوبی دیدم، اما این که می‌گویند شب‌های جمعه آن‌جا چراغ غیبی می‌سوزد جزو اساطیر است.

شهر «همدان» از بلاد خیلی قدیمه است، که در موقع استیلای عرب بر «ایران» خیلی مهم بوده، و مورّخین اسلام آن را زیاد در کتب خود ذکر

ص: ۴۸

می کنند، مردمان بزرگ از علما و شعرا و غیرهم به آن منسوب‌اند، شهر مزبور به جای «اکباتان» قدیم ساخته شده است.

«اکباتان» پایتخت قدیم «سلاطین مد» (۱) بوده است که تقریباً دو هزار و هشتصد سال پیش از این، یعنی در قرن هفتم قبل از «میلاد مسیح»، در حدود مغرب «ایران» حکومت مستقل و مقتدری داشته، و غالباً با دولت‌های «کلده» و «آشور» و «مصر» جنگیده‌اند. معروف‌ترین پادشاه آن‌ها «سیاکزار» است و آخرین پادشاه آنها که اسم آن را به خاطر ندارم به دست «داریوش کبیر» یعنی «داراب اکبر» کشته شد، و سلطنت مدی منقرض، و ممالک آن ضمیمه ایران گردید من یقین دارم که تپه بزرگی که فعلًا ارامنه آن‌جا مسکن دارند، و معروف به «کوچه سر قلعه» و «قلعه دارا» می‌باشد، همان تلی است که به قول مورّخین و موافق تورات «سیاکزار» به روی آن بنای قصر با شکوهی نمود و در همان قصر، «داریوش» نزول نمود، تپه دیگر نیز که فعلًا معروف به «تل مصلی» است مظنوناً از آثار و بقایای «اکباتان» قدیم است.

زیارتگاه یهودیان

دیگر از آثار «اکباتان» مقبره «استرومردخای» است که فوقاً به آن اشاره شد و امروز زیارتگاه «یهودی‌ها» است و به قول عامه قبر یکی از انبیای «بنی اسرائیل» است.

اما تفصیل آن موافق قول مورخین فرنگ، و آنچه تورات با آب و تاب و طول و تفصیل زیاد بیان کرده آن است که، پس از اسارت و تفرق

۱- ۱- ماد صحیح است و نام منطقه‌ای از ایران شامل آذربایجان و عراق عجم بوده است.

ص: ۴۹

«بنی اسرائیل» به دست «بخت‌نصر» پادشاه آشوری، و استیلای «داریوش کبیر» پادشاه «ایران» بر تمام ممالک «کلده» و «آشور» و «مصر» و «فلسطین» و «حجاز» و «عراق» و «مد» و غیرها، و مزاوجت (۱) پادشاه مزبور با یک دخترک یهودیه موسوم به «استر»، عموی این دختر موسوم به «مردخای» به خیال افتاد که به‌وسیله این مواصلت، اسباب نجات ملت متفرقه یهود را فراهم آورد، لذا سرّاً افکار خود را به برادرزاده خود تزریق می‌کرد و دستوراتی به مشارالیها می‌داد، این دختر هم غالباً در حالت مستی پادشاه، خواهش‌های خود را که مقدمات مقصد عمو بود انجام می‌داد، از قبیل کشتن «هامان» وزیر، و تمام بزرگانی که کینه «ملت یهود» را در دل داشتند، بالأخره از طرف پادشاه اجازه مرخصی و عودت به «فلسطین» به تمام «ملت یهود» که در اطراف و اکناف پراکنده بودند داده شد، و حتی مصارف رفتن هم غالباً از خزانه پادشاه داده می‌شد، و نیز مخارج تعمیر خرابی‌های «بیت‌المقدس» هم از طرف پادشاه داده شد، «استر» و «مردخای» هر دو پس از مردن در یک جا دفن شدند و «مردخای» خدمات خود را به «بنی‌اسرائیل»، به روی کتیبه‌های مقبره نوشت. این است که «اسرائیلیان» امروز هنوز به زیارت قبر نجات‌دهنده خود می‌آیند، و آن روز را که اجازه مرخصی اجداد آن‌ها به «فلسطین» داده شد عید می‌گیرند. این است اجمال مسئله‌ای که تورات آن را در چند صفحه ذکر کرده است.

آثار دیگری نیز از «اکباتان» نوشته‌اند که من مجال رفتن و دیدن آن را نکردم، در هر حال معلوم نیست «اکباتان» در چه زمان و به چه سببی منهدم شده، و «همدان» در چه تاریخ به جای آن بنا شد، ما فقط اسم آن را از

۱- ۱- ازدواج و زناشویی.

ص: ۵۰

ابتدای فتوحات مسلمین در کتابها می‌بینیم، و از همان وقت تا به حال یک موقعیت نظامی و استراتژی مهمی را دارا است.

اهمیت فلاحتی آن هم قدیمی است، لیکن از موقعی که راه شوسه «رشت» و «قزوین» را به آنجا امتداد داده‌اند، یک موقع تجارتی پراهمیتی را نیز دارا شده است.

در این ایام عده کثیری از «عیسویان آشوری»، زن و مرد که از چنگ «عثمانی‌ها» فرار کرده، و چندی در «بغداد» و جاهای دیگر متواری بودند به این شهر پناهنده شده‌اند.

همان‌قدر که «همدان» اطرافش مصفا و چشم انداز آن فرح‌بخش است، داخلش کثیف و دارای کوچه‌های تنگ و پرپیچ و خم است، و در تمام خانه‌های مجاور به رودخانه، بوی عفونت چرم‌شوئی موجود است، این که گفته‌اند «همدان» خوش حاشیه و بد متن است گفتاری صدق و عین حقیقت است.

هوای «همدان» نسبت به «طهران» سردتر است و این ایام که برج «جوزا» (۱) است زراعت‌ها هنوز سبز است، باقلا درست دانه نبسته، ریواس و اشکونج، نوبر است، یک قسم کاهوی مخصوص در «همدان» است، که گذشته از نازکی و لطافت فوق‌العاده‌اش صورتاً هم شباهتی به کاهوهای «طهران» و جاهای دیگر ندارد، خیلی کوتاه‌قد و پربرگ و سفیدرنگ است، مکرر از آن صرف نمودیم، جای دوستان خالی.

این روزها در «همدان» در تهیه چراغانی و بستن طاق نصرت جهت ورود «شاه» که از فرنگ می‌آید هستند، از دوستان آقای «فریدالسلطان

۱- ۱- سومین ماه قمری، مطابق با خرداد ماه.

ص: ۵۱

همدانی» و آقای «سلطان حسن خان» رئیس نظمیه و آقا «شیخ حسن حضرت عبدالعظیمی امین صلح» و آقای «برهان‌الواعظین» رئیس محکمه بدایت را ملاقات و دیدن کردم.

گردنه اسدآباد

سه‌شنبه ششم رمضان، مطابق «چهارم جوزا»، طرف صبح سوار دستگاه شدم از «همدان» حرکت کردیم، یکی دو فرسخ از کوچه باغ‌های متصل به شهر و ییلاقات مصفای آن عبور کرده، محو تماشای آن منظره‌های باشکوه دلکش بودیم، تا رسیدیم به پای گردنه معروف «اسدآباد»، و مقدار دو فرسخی در درّه‌های پیچدرپیچ رانده، نهار را در قهوه‌خانه صرف کرده، قریب سه ساعت توقف کردیم، و مال‌ها را قرموت دادند. مجدّداً پنج ساعت به غروب مانده سوار شده رفتیم، تا به اوج قلّه «گردنه اسدآباد» رسیدیم، و قدری از برف‌های کنار جاده خورده و همراه برداشتیم، و بعد شروع به نزول از گردنه کرده، از پرتگاه‌های مخوف و خطرناک، و سرازیری‌های پرپیچ و خم، به مقدار سه فرسخ عبور نموده، رسیدیم به یک مقبره که دارای گنبدی است، و گفتند مدفن امامزاده «عبداللّٰه بن موسی بن جعفر» است، پهلوی آن یک درخت کهن سال و یک باب قهوه‌خانه است.

از این‌جا وارد جلگه همواری شده، رسیدیم به محلی که «انگلیسی‌ها» با «قشون هندی» خودشان اردو زده و مریض‌خانه دایر کرده‌اند، از قریه «اسدآباد» که در واقع قصبه معموره‌ای است گذشته، غروب رسیدیم به قریه «دوزان» و شب را آن‌جا منزل نمودیم.

این قریه دو دانگش از قرار مذکور، متعلّق به «فتحعلی‌خان» و

ص: ۵۲

باقی‌اش به ضمیمه قریه «جنّت آباد» و چندین قراء مجاور، ملکی فرمان‌فرما است.

کنگاور

چهارشنبه هفتم رمضان مطابق «پنجم جوزا»، طرف صبح سوار شده و تماماً در جلگه باصفائی عبور کرده، ظهر رسیدیم به «کنگاور». در بین راه «آقا میرزا اسمعیل‌خان معززالملک» را، که از «عتبات» مراجعت کرده به «طهران» می‌رفت دیدیم، قدری ما از اوضاع «عراق عرب» و او از اخبار «طهران» پرسش نمود، خداحافظی کردیم.

نهار در شهر «کنگاور» خورده قدری در بازارها و مساجد گردش کرده و به زیارت «شاهزاده ابراهیم بن شاهزاده عبداللّه بن امام زین‌العابدین علیه السلام» رفتیم، در خارج «کنگاور» هم یک «اردوی هندی» مقیم بود.

طرف عصر پس از صرف چای و ادای فریضه، سوار شده راندیم و پس از طی دو فرسخ مسافت، به پای گردنه معروف «بید سرخ» رسیده، شروع به صعود کردیم. به نظر ما این گردنه خیلی کوچک‌تر و آسان‌تر از «گردنه اسدآباد» آمد، لکن در موقع نزول به جلگه، مصادف با عده زیادی از اتومبیل‌های بزرگ «انگلیسی‌ها» شدیم، که همگی حامل «قشون هندی» بود و خیلی برای عبور دستگاهِ ما، اسباب زحمت شده بود.

طرف غروب رسیدیم به قصبه «صحنه»، در یک کاروان‌سرای کثیفی منزل کردیم، امشب باران خیلی زیادی آمد، به همین جهت و به علت بدی منزل، و هجوم کک‌های بی‌حد و حساب، تا صبح ناراحت بودیم.

قصبه صحنه

ص: ۵۳

امروز صبح پنجشنبه هشتم رمضان مطابق «ششم جوزا»، در حالتی که هوا سرد شده بود و باران کمی می‌آمد، سوار شده حرکت کردیم، بعد از ساعتی باران قطع شد و دوباره گرفت، به همین طور تا ظهر گاهی می‌بارید گاهی صاف می‌شد، یک ساعت گوش‌ها صدای غرّش آسمان می‌شنید، ساعتی دیگر استماع نغمات و آوازهای مرغان زمینی را می‌نمود، شخص نمی‌دانست چشم به بالا انداخته، تماشای شکل چلیپای (۱) برف‌ها، یا گردش ابرهای مختلف‌الشکل، یا قله‌های شامخه (۲) «کوه بیستون» را بکند، یا آن که در پائین، مزارع سبز، غلّات و شالی‌های برنج‌کاری، و چمن‌زارهای طبیعی، و آب‌های صاف، و نهرهای بی‌شمار و درختان سبز و خرم، و رودخانه «قره‌سو» که مثل اژدهای پیچان از هر طرف نمودار است، سیاحت و تماشا کند، شاهد دل‌ربای طبیعت، در همان حال که کمال قدرت و قهرمانیت و خشونت خود را نمایش می‌داد، با منتهای لطافت و ظرافت و شفقت و آراستگی، عرض وجود می‌نمود و نظرهای مخلوط از لطف و غضب، به عاشقان شیفته و دیوانه خود می‌افکند.

بیستون

باری امروز به ما خیلی خوش گذشت، و فرح و انبساط فوق العاده داشتیم، واقعاً خستگی‌ها و صدماتِ شب دوشینه فراموش شد، دو قسم مرغ در این مسافت بود دیدیم، که جاهای دیگر ندیده بودیم، به قدر

۱- ۱- همچون صلیب.

۲- ۲- مؤنث شامخ و به معنی بلند و مرتفع است.

ص: ۵۴

«لقلق» (۱) می‌شونـد، ولی نه طریقه پرواز و نه شـکل‌ها و رنگ‌هـای خیلی قشـنگ آنهـا، شـباهت به لقلق دارد، یکی را اهـالی «دال» می‌گفتند و دیگری را «اتلان».

نزدیـک ظهر رسـیدیم به پای بیسـتون، هرچه به «عبدالحمیـدِ» کالسـکه‌چی گفتیم نگاهـدارد، تصویر «داریوش» را تماشا بکنیم، نگاه نـداشت و از آنجـا گـذشت، همیـن کـه بـه خـود قریه «بیسـتون» رسـید، من پیـاده شـدم و گفتم به قـدر نیم سـاعت می‌روم تماشـا و برمی‌گردم، مجبور شـد نگـاه‌دارد و به همراهی آقـا «سـید ابوطـالب»، برگشـته کتیبه معروف «داریوش» را، که به خـط میخی به روی سنگ نوشـته، با تصویر خودش که فرنگی‌ها در کتاب‌های تاریخ، هم ترجمه خطوط مزبوره را نوشـته‌اند، و هم شکل آن را از روی عکس‌ها برداشته‌اند، تماشا کردیم.

کرمانشاهان

پس برگشتیم به قریه، «عبدالحمیـد» از اوقات تلخی صبر نکرد نهار بخوریم، فوراً حرکت کرد، دو فرسـخ دیگر راند تا قهوه‌خانه، که نزدیک «کرمانشاهان»- یعنی دو فرسـخ تا آن شـهر فاصـله دارد- رسـیده پیاده شـدیم، آن‌جا صـرف نهار شـد و پس از ادای فریضه، مجـدداً سوار شـده حرکت کردیم، و برای یک ساعت به غروب مانده، وارد شـهر «کرمانشاهان» شده، در خانه که در محله «سـر قبر آقا» است منزل، و شب را آنجا بسر بردیم.

کتیبه کوه بیستون

کتیبه کوه «بیستون» که با اصرار و جدیت تمام به تماشایش رفتم، و

۱- ۱ معرب لک‌لک.

ص: ۵۵

باعث اوقات تلخی «عبدالحمید» کالسکه‌چی شده بود، یکی از آثار بسیار قدیمه ایران است، که تا به حال باقی مانده، و عوامل طبیعت از آفتاب و برف و باران و باد، به آن رخنه ننموده و دست بوالهوسان بشر، به محو آن نکوشیده، و از دلائل عظمت و شرافت قدیمه ما، در نظر ملل خارجه است، مخصوصاً روی کتیبه به جانب مغرب است، یعنی به طرف راهی است که از ازمنه قدیمه، چندین دولت اجنبی، از «روم» و «کلده» و «آشور» و «عرب» و غیره، از همین راه، هجوم به مملکت ما نموده‌اند، اما افسوس که آشنائی به این خطوط و صورت‌ها نداشتند، تا پاس حرمت و شرافت ما را نگاهدارند.

این کتیبه دارای سیزده صورت است، که به زیر پای هریک، اسم او به روی سنگ حجاری شده، به علاوه دور تا دور کتیبه، چندین سطر نوشته شده، و در بالای کتیبه شکل «فروهر»- مظهر نام روشنائی و بینائی- که بال‌های خود را از دو طرف گسترده، دیده می‌شود، سال‌ها بلکه قرن‌ها گذشت، و کسی از این خطوط و صورت‌ها چیزی نمی‌فهمید، فقط به مناسبت صورتِ نه نفر آدم‌های ایستاده، که ردیف یکدیگرند، و دست‌های آنها به کمر بسته و زنجیر است، عامه می‌گفتند و هنوز می‌گویند شکل درویش‌هائی است که انگشت به ماتحت هم دیگر کرده‌اند.

داریوش کبیر

اما آن چه «اروپائی‌ها» فهمیده‌اند غیر از این خرافات است، و آن چه «مستر رلنسن» قونسول انگلیس، که در خواندن خطوط قدیمه مهارت تامه داشته، و با زحمات بسیار و مخارج گزاف، این خطوط را ترجمه کرده، و به دست مستشرقین از علماء داده، مناسبتی با این حرف‌های

ص: ۵۶

مهمل ندارد، موافق عقیده «فرنگی‌ها» و ترجمه قونسول مزبور، که فارسی آن را «آقا خان کرمانی» در کتاب «آئینه سکندری» نوشته، آن صورت ایستاده، که یک نفر دست و پا بسته به زیر پای او است، «داریوش کبیر» است و دو صورت که پشت سر او است، دو نفر معاون یا وزیر اویند، و نه نفر آدم‌های مغلول ایستاده، جملگی از پادشاهان ممالک مجاور هستند که «داریوش»، ممالک آن‌ها را ضبط، و خودشان را اسیر و محبوس نموده، «داریوش کبیر» است که اعراب و ما او را «داراب اکبر» می‌خوانیم، یک «پادشاه ایران» از سلسله «هخامنشی» است، که تمام ممالک واقعه بین «دریای عمان» و «سیبریه» را جنوباً و شمالًا، و بین «سودان» و «بحرالروم» و رود «دانوب» را تا کوه‌های «هند و کُش» غرباً و شرقاً متصرف بوده، و بیش از چهارصد میلیون نفوس، مطیع و منقاد او بوده‌اند و برای تسخیر مملکت «یونان»، چنان که تمام «مورّخین فرنگ» نوشته‌اند، دو کرور قشون در «آناطولی» و «آسیای صغیر» حاضر نموده.

ترجمه «مستر رولنسن» خیلی مفصل است و من به خاطر ندارم، لیکن خلاصه و مجمل‌اش آن است، که «داریوش» شرح فتوحات و عقاید دینی و سیاسی خود را، در این کتیبه شرح داده، و به اعقاب خود، دستور سلطنت و ملک داری تعلیم می کند، می گوید من کسی هستم که به یاری «اهورمزدا» (خداوند) فلان و فلان مملکت را تسخیر نموده، اهالی آن را به درست‌کاری و راست‌گوئی وادار نمودم، پادشاهانی که می‌بینید، به جرم خُلف قول و دروغ‌گوئی به زنجیر کشیدم، قشون‌های عظیم و دلاور مِنْ قُلَلْ جِبال و اعماق صحاری، (۱) عالم را درنوردیده، به لطف «اهورمزدا» و

۱- ۱- از قلّه کوه‌ها تا عمق صحراها.

ص: ۵۷

نیروی درستی و دین‌داری مشرق، تا غرب دنیا را مسخر کردم و چه کردم، و این صورت‌ها که می‌بینی کدام «پادشاه» است، و دومی کـدام و سومی کـدام و هکـذا، من دروغ نگفته‌ام و بی‌دینـان را سـرکوب کرده‌ام، «اهورمزدا» گواه است که این تاریـخ را به راسـتی نوشتم، و بسیاری از کارهای نیک خود را ننوشتم، تو هم ای کسی که جای من حکمرانی خواهی کرد ظلم مکن، دروغ نگو، دیندار باش، تا خداوند سلطنت تو را باقی بدارد، و فرزندان زیاد به تو بدهد، زنهار به این لوحه که نوشته‌ام دست مزنی و آن را محو نکنی، و به آن بی‌احترامی ننمائی و گرنه بترس که بی‌احترام شوی و سلامت نمانی، و «اهورمزدا» با تو دشمنی کند الی آخر.

نمی‌دانم جانشـین امروزه «داریوش» از فتـح و تسـخیر کـدام مملکت «فرنگسـتان» برگشـته، که این روزها در «همدان» و سایر شـهرها برای ورودش چراغانی می‌کننـد و طاق نصرت می‌بندنـد، ای افسوس براین مردم که خود و پدران خود را نمی‌شناسـند، و نمی‌دانند چه می‌کننـد، و برای چه و برای که می‌کنند، این کتیبه در یک سـینه «کوه بیسـتون» حجاری شده که از آفتاب و باران محفوظ، و به قدری بالاست که با نردبان‌های بلند نمی‌توان به پای آن رفت، و از این پائین خیلی کوچک به نظر می‌آید.

یـک چشـمه آب هم از پـای کوه جاری است و به بالای آن یک لوحه بزرگی به خط نسـخ حجاری شـده است، می‌گوینـد صورت قباله «شـیرین»، محبوبه «پرویز» است. لکن وقفنامه قریه و کاروان‌سـرای «بیستون» است، که یکی از «شاهزاده خانم‌های صفوی» وقف کرده بر زوار «حضرت سیدالشهدا علیه السلام». با یک زحمت مختصری می‌توان به پای لوحه رفته خط آن را خواند.

در پای «بیستون» قطعه سنگ‌های حجاری شده که معلوم است

ص: ۵۸

ستون و سرستون بوده، به طور پراکنده دیده می‌شود، می گویند خرابه‌های قصری است که «فرهاد» جهت «شیرین» از سنگ ساخته بود، و بعید نیست که راست باشد.

نزدیک چشمه آب یک چادر بزرگی زده بودند که قهوه‌خانه تمیزی، با میز و صندلی بود و به روی تابلو نوشته بود- کافه بیستون- الحاصل شب جمعه را در «کرمانشاهان» بودیم.

تذکره مرور

جمعه نهم رمضان مطابق «هفتم جوزا»، امروز صبح برخاسته به گردش افتادیم، اول من یک تذکره مرور برای مسافرت به «مکه»، از کارگذاری به قیمت پنج تومان و نیم گرفتم، رفقای من تذکره از «طهران» گرفته بودند، گفتند باید جواز عبور به «عراق عرب» از «قونسولخانه انگلیس» گرفت، رفتیم و گرفتیم و هر کدام یک تومان دادیم.

امروز تمام شهر «کرمانشاهان» را آئین بسته بودند، و انتظار ورود جانشین «داریوش» و «شاه عباس» و «نادر» را دارند!! طرف غروب «اعلیحضرت همایونی»، در «ارگ دولتی» نزول اجلال فرمود و سایه مرحمت به روی اهل «کرمانشاهان» افکند!! هوای‌این‌جا با «همدان» چندان فرق ندارد، گل سرخ و باقلا تازه ببازار آمده، سبزیجات «کرمانشاه» در لطافت و سبزی و تمیزی ممتاز است، قدری شوید و باقلا خریده از آن‌جا همراه بردیم، قدری هم نان روغنی که معروف به خوبی است، خریدیم که در راه صرف شود، از سوء خلق «عبدالحمید» که دو روز است ظاهر نموده بنا بود دیگر با او نرویم، لیکن باز رفع دلگیری شد و با خود او حرکت خواهیم کرد، شب شنبه در شهر چراغانی و آتش‌بازی مفصلی برای ورود

ص: ۵۹

اعلیحضرت کردند.

خیلی مایل بودم که به تماشای «طاق بستان» که در دو فرسنگی «کرمانشاهان» واقع، و نیز از جمله آثار قدیمه «سلاطین عجم» است برویم، لیکن اشتغال به گرفتن تذکره و جواز، و اوقات‌تلخی با «عبدالحمید»، و کمی مدت اقامت، یک روز مجال نداده، ان‌شاءاللَّه در مراجعت از سفر «مکه» تماشا خواهیم کرد اگر زنده بمانیم، و یک روز دیگر، خود را در مملکت عزیز ببینیم.

جلگه ماهی‌دشت

شنبه دهم رمضان مطابق «هشتم جوزا» اول آفتاب سوار شده، از کوچه «سر قبر آقا» حرکت کردیم، و پس از عبور از تلال خاکی، و گردنه موسوم به «عین الکش» یا «غیلی کش» که املا-و وجه تسمیه هیچ یک را نمی‌دانم، وارد جلگه مصفا و حاصلخیز «ماهی‌دشت» شدیم، که از هر طرف محدود و محاط به کوه است، نهار را در «قریه ماهی‌دشت» خوردیم، طرف عصر مجدداً سوار شده حرکت کردیم، از پل «ماهی‌دشت» که گذشتیم با چندین اتومبیل بزرگ مهیب‌الشکل «انگلیس‌ها» مصادف شدیم، اسب‌ها رم کرده کالسکه را برداشته چیزی نمانده بود که به قعر رودخانه پرتاب شویم، اما بحمداللَّه بخیر گذشت و خطری نرسید، اینجا «عبدالحمید» خیلی مهارت به خرج داد که ممنون‌اش شدیم.

پس از یک فرسخ مسافت، رسیدیم به گردنه دیگری که موسوم به «چار زبر» است، درخت‌های کوچک خودرو، فراوان دیده شد، معلوم است جنگلی در پیش داریم.

ص: ۶۰

بعد از عبور از گردنه «چار زبر»، وارد جلگه مصفای دیگری که نیز از هر طرف محدود به کوه است شدیم، وضعیت جغرافیائی «جلگه ماهی‌دشت»، و این جلگه طوری است که، به عقیده من می‌توان «چاه آرتزین» در آن‌جا حفر نمود، ولی معلوم نیست با بودن آب فراوان در این‌جا، حاجتی به حفر این چنین چاه باشد.

قریه حسن‌آباد

نزدیک غروب رسیدیم به قریه «حسن‌آباد»، چون در منزل‌ها کک زیادی بود در کنار نهر آبی میان چمن‌زار نزول نمودیم، ولی باران شروع به آمدن کرد و نگذاشت، مجبور شدیم در قهوه‌خانه مسقفی که اطرافش باز بود پناهنده شویم، معذلک تا صبح کک‌ها نگذاشتند آرام باشیم، امشب با شوید و باقلائی که هوسانه از «کرمانشاه» خریده بودیم باقلاپلوطبخ کردیم.

مسافت از «کرمانشاه» تا «ماهی‌دشت» چهار فرسخ است، و از آن‌جا تا «حسن‌آباد» سه فرسخ، در ماهی‌دشت «حاج میرزا حسین اعتمادالاطبا» را که از «عتبات» مراجعت نموده ملاقات کردیم، از گرمای هوا و ناراحتی آن حدود صحبت‌ها کردند.

قریه هارون‌آباد

یکشنبه یازدهم رمضان مطابق «نهم جوزا»، صبح زود سوار شده حرکت کردیم، و پس از طی سه فرسخ راه رسیدیم به قریه «هارون‌آباد»، نهار در آن‌جا صرف شد. خانه‌های «ماهی‌دشت» و «هارون‌آباد» در موقع اشغال «روسها» خراب و ویران شده، حالیه مردمانش تازه می‌خواهند

ص: ۶۱

احداث بعضی منازل بکنند.

قریه کرند

بعـد از نهـار مجدداً سوار شـده پس از طی دو فرسخ راه رسـیدیم بـه قریـه «فیروزآباد»، و بعـد از یـک فرسخ دیگر رسـیدیم به «خسروآباد»، و بعد از دو فرسخ دیگر وارد قصبه «کرند» شدیم شب را در باغچه به سر بردیم، هوای لطیف و آب جاری و مهتاب داشتیم. طرف غروب و صبح زود گردش مختصری به عمل آمد، باغات بی‌حساب «کرند» با آب‌های جاری و درختان سرا پا سبز و پر از شکوفه‌های رنگارنگ، چشم تماشاچی را جلب می‌کرد.

اهالی ابداً روزه نبودند چون «نصیری مذهب» اند، چند بقعه در قصبه هست که مدفن مشایخ فرقه است، چیزها از این جماعت نقل می‌شود که برای من به تحقیق نرسیده.

بیرون «کرند» یک اردوی «انگلیس» با «قشون هندی» ساخلو کرده است، بیش از دو هزار چادرهای نو، زده‌اند. در تمام اردو چراغ برق روشن است، آب از محل دوردستی توسط لوله آهنی به محل اردوگاه خود آورده‌اند، مثل این است که رحل اقامت افکنده و قصد استملاک مملکت ما را دارند!!

گردنه طاق کسری

دوشنبه دوازدهم رمضان مطابق «دهم جوزا»، طرف صبح از «کرند» حرکت کرده رسیدیم به محل معروف به «سرمیل» یا «میگان طاق»، قدری نان خوب برای نهار خریده راندیم، بعد از یک ساعتی وارد گردنه معروف

ص: ۶۲

به «طاق کسری» شدیم هر چند این گردنه خیلی مرتفع و راه آن خطرناك و پرپیچ و خم است لکن همه‌جا شوسه و مسطح شده است. قسمتی از این راه که سابقاً محل منحصر عبور و مرور، و به «نعل‌شکن» معروف بوده در کنار جاده شوسه دیده می‌شود و متروك است.

طاق کسری

«طاق کسری» عبارت از یک ایوان سنگی است، که با قطعه‌های بزرگ سنگی ساخته شده، بالای ایوان، شبیه کتیبه‌ای است که مسلماً خطوطی به روی آن حجاری شده بود ولی فعلًا در اثر عوامل طبیعت محو شده است. از تاریخ این ایوان من هیچ اطلاعی ندارم، در هر حال نصب کردن چنین قطعه سنگ‌های عظیمه، به روی یکدیگر در این قلّه کوه، مایه تعجب ما و دلیل بلند همتی سابقین ما است. گردنه که تمام شد ظهر بود رسیدیم به جلگه، در آن‌جا آبادانی نبود زیر چادرِ پُست ژاندارم‌ها نزول، و صرف نهار کردیم. بعد مجدداً سوار شده حرکت کردیم، سه ساعت به غروب مانده رسیدیم به محل معروف به «سرپل».

سرپل ذهاب

امشب این‌جا خواهیم ماند، منزل در ایوان قهوه‌خانه که در کنار رودخانه «زاب» بنا شده است اختیار کردیم. منظره امواج مهیب، و جریان مارپیچ رود و صافی بی‌اندازه آب با ماهی‌هائی که گاهگاه از آن به هوا می‌جستند بی‌تماشا نبود.

از «طهران» که بیرون آمدیم تا این‌جا سرد بود، بعضی نقاط تازه باقلا و گل سرخ به بازار آمده بود و اغلب جاها هوا درست سرد بود، و

ص: ۶۳

زراعت‌های سبز و خرم داشت بلکه در «ماهنیان» شب آتش کردیم در «آوج» برف بارید در گردنه «بید سرخ» و «اسدآباد» از کنار برف‌ها راه می‌رفتیم، لکن این‌جا که «سرپل ذهاب» است به کلی ورق برگشته، هوا درست گرم است زراعت‌های جو را مشغول درو کردن هستند، خیار و کدو فراوان است، معلوم است که به هوای گرم «عربستان» نزدیک شده‌ایم، و باید با آب های خنک و هوای لطیف و کوه‌های سبز و خرم مملکت خودمان کم‌کم وداع کنیم.

قصر شیرین

سه‌شنبه سیزدهم رمضان مطابق «یازدهم جوزا»، صبح زود از «سرپل» حرکت کردیم، هرچه پیش می‌رفتیم هوا گرم‌تر می‌شد راههای پست و بلند کوهستانی مبدل به جاده هموار خاکی شد، گرد و غبار اذیت می‌کرد. کم‌کم رسیدیم به نزدیکی‌های «قصر شیرین» اما آن‌جا نرفتیم زیرا دیروز بعضی از مسافرین که مراجعت به «ایران» می‌کردند گفتند، هر شبی یک قطار ماشین بیشتر نمی‌رود به «بغداد»، و هرکس ظهر در «قره‌تو» نباشد با بلیط آن شب نمی تواند برود، چون که اثاثیه و اسباب را حتماً تفتیش و معاینه می‌کنند.

لهذا از ترس این که مبادا در «قصر شیرین» معطل شده و دیر به «قره‌تو» برسیم، یک‌سره برخلاف معمول رفتیم به «قره‌تو»، که مبدء خط آهن و اسم قریه‌ای است متعلق به «ایران»، اما معلوم شد که ماشین تا این‌جا نمی‌آید و ایستگاه آن جلوتر است، به قدر یک ثلث فرسخ دیگر، از کنار خط آهن با دستگاه رفته رسیدیم به استاسیون «تبروق» که نیز اسم قریه‌ای است، و تا استاسیون قریب نیم فرسخ فاصله دارد. لدی‌الورود

ص: ۶۴

حساب مشهدی «عبدالحمید» را تفریق کرده، تتمه کرایه کالسکه را دادیم و چند پاکت و صورت تلگراف که شب نوشته بودیم به او دادیم، که در «قصر شیرین» ارسال و مخابره نماید، پس از خداحافظی با او، اسباب‌ها را در یک محوطه بزرگی ریختیم که دور تا دور آن سیم کشیده‌اند، و محل تفتیشات گمرکی است، قریب یک ساعت زیر آفتاب سوزان معطل شدیم، بعد از آن که اسباب‌ها را معاینه کردند مرخص شدیم.

امّا محل سایه نبود که بنشینیم و صرف نهار کنیم، دو سه چادر در آنجا زده‌اند که محل انتظار مسافر است، آن چادرها هم معلوم شد متعلق به اشخاص متفرقه است، و از هر مسافری شبی دو آنه می‌گیرند، این‌جا در واقع یک صحرای بی‌آب و علفی است و از لوازم «استاسیون» هیچ موجود نیست، در زیر چادر هم که رفتیم جا نبود، یک عده یازده‌نفره مسافرین از دو شب سه شب قبل آنجا بودند، هر قسم بود پهلوی آنها برگزار کردیم.

امروز از صبح تا غروب از حیث گرما و خستگی و ناراحتی سخت گذراندیم، بدتر از همه آن که گفتند: ماشین امشب مخصوص عسکر است و مسافر نمی‌برد. اوقات ما صد درجه تلخ‌تر شد، بالأخره بوسیله سفارش‌نامه «سفارت انگلیس» که همراه داشتیم، و به همراهی «میرزا داود هندی» بلیطفروش، امشب را به قیمت هر نفری هشت روپیه گرفته آسوده شدیم.

داوودخان

این «داوود خان» یک جوان هفده، هجده‌ساله‌هندی‌است، و با وجود رنگ سبزه مایل به سیاهش، به قدری مقبول و ملیح و خنده‌رو است و زبان فارسی را به قدری شیرین و خوشمزه و با ادا و اصول حرف می‌زند، که

ص: ۶۵

انسان را مثل مغناطیس جـذب می کنـد چند دفعه نزد او رفتیم او هم پیش ما آمد و خیلی مهربانی و محبت کرد، و واقعاً از ملاقات او رفع کسالت و خستگی و ملالت امروز ما شد.

از امروز دیگر معاملات ما با «آنه» و «روپیه» است آنه شانزده یک روپیه است، و روپیه موافق نرخ امروزه دو قران و نیم است، تفاوت کلی هم می کنـد، روپیه نقره به قـدر دو قرانی مـا است. و اسـکناس‌های پنـج روپیه و ده روپیه و صـد روپیه و بالاـتر هم هست که به روی آنها به خط انگلیسی نوشته شده است (نوط هندی).

ماشین برای یک ساعت از شب گذشته از «بغـداد» آمـد، اسباب‌های ما را هم کشیدند، زائـد بر سه من را که حق هر مسافری قرار دادهانـد و مجـانی اسـت، از قرار هر منی یـک روپیـه کرایه می گیرنـد. دو سـاعت از شب گذشـته بـود که سـوار شـدیم، واگن‌هـای نیمکت‌دار را به قشون داده، جای ما در یک واگون بارکشی است، یعنی نیمکت و صـندلی ندارد باید فرش پهن کرد و نشست، در و دیوار و سقفش همه از آهن است باید ممنون بود که مسافر را روز نمی‌برند، و گرنه انسان از گرما می‌پزد.

ماشین حرکت کرد خیلی صـدا می کرد و چنـدان تند نمی‌رفت، شب مهتابی بود اطراف را تماشا می کردیم، گاهگاه ترن می‌ایستاد زیرا بین جاده چندین استاسیون (۱) است، چنـد نفر «طهرانی» دیگر هم در اطاق ما بودند خیلی صـحبت و مزاح کردیم، در تاریکی شب چای مهیا نمودنـد به ما هم تعارف کردند کورکورانه خوردیم، خیلی مزه کرد. شام هم به همین طورها صـرف شد، نصـفه‌های شب خوابمان برد.

استاسیون بغداد

۱- ۱- ایستگاه، توقف گاه.

ص: ۶۶

چهارشنبه چهاردهم رمضان مطابق «دوازدهم جوزا»، صبح از خواب بیدار شدیم ماشین آهسته می‌رفت، در یک استاسیون توقف کرد نماز خوانده باز سوار شدیم، دو سه ساعت از روز گذشته وارد استاسیون «بغداد» شدیم که در «بغداد نو»، و طرف بقعه «شیخ عبدالقادر» است، در گاراژ ماشین، اسباب‌ها را تفتیش گمرگی کردند، چند نفر حمال اسباب‌ها را برداشته به طرف «بغداد کهنه» یا «کرخ»، که مرکز خط آهن واگون «بغداد» به «کاظمین» آن‌جا است بردند، در این‌بین «آقا شیخ حسن» نامی خیلی اظهار خدمت جهت حمل اسباب و راهنمائی می‌کرد، مثل این که ما را می‌شناسد و کمال خصوصیت دارد.

کاظمین

قریب یک ساعت به ظهر رسیدیم پای واگون، اسباب‌ها را در بارکش گذاشتند، «شیخ حسن» مراقب آن گردید. خودمان سوار واگون و پس از نیم ساعتی در «کاظمین» پیاده شدیم شیخ حسن، حمّال گرفت ما و اثاثیه را وارد خانه «شیخ عبدالکریم» نامی کرد که از خدام «کاظمین علیهما السلام» است، ما را به صاحب خانه سپرد و رفت، معلوم شد شغل او همین است که زوار را راهنمائی می‌کند، ضمناً از خادمی که زوار را به او می‌سپارد یا صاحب خانه که زوار را آنجا وارد می‌کند حقی می‌گیرد، و نیز معلوم شد مشارالیه، همشیره‌زاده «سید عزیزاللَّه» خادم «عسکریین» است و با او هم بند و بستی دارد.
ضمناً تکلیف ما برای ورود به «سامره» هم معلوم شد، از قبیل «شیخ حسن» چند نفر دیگر هم هستند، واقعاً خیلی به درد زواری که غریب

ص: ۶۷

هستند و کسی را نمی‌شناسند می‌خورند، نهار را در خانه خوردیم «شیخ عبدالکریم» برای حمام رفتن و برگشتن و تشرف به حرم مطهر کمال همراهی و حسن خدمت به جای آورد، اذن دخول و زیارت هم با حالت مخصوص که داشتیم، خواستیم خودمان بخوانیم نگذاشت، گفت هر چند شما صحیح‌تر می‌خوانید، ولی دفعه اول حق من است بعدها خود دانید.

امروز گرچه از حیث گرما و حرکت و خستگی کسل شده بودیم، لکن لذائذ عتبه‌بوسی «حضرت موسی بن جعفر» و «حضرت امام محمّد تقی علیهما السلام» آنرا جبران نمود، شب پس از تشرف ثانوی به حرم مطهر، منزل آمدیم و پس از صرف شام روی پشت بام خوابیدیم.

مقبره شیخ کلینی

پنجشنبه پانزدهم رمضان مطابق «سیزدهم جوزا»، صبح بعد از زیارت با واگون به «بغداد» رفتیم، در کنار جسر به زیارت «شیخ کلینی- اعلی‌اللّٰه مقامه-» رفتیم که در مسجد معروف به مسجد «داوود پاشا» مدفون است، و بقعه علیحده در زاویه مسجد دارد، دربش بسته بود باز کردند زیارت کردیم، هرچند مرقد و بقعه‌اش مخروبه و ناتمیز است، لکن باید ممنون بود که با عدم مواظبت اهل تشیع به حفظ این قبیل مقابر، و با بودن آن در شهری مثل «بغداد» و مرکز اهل سنت، به کلی از بین نرفته است. مشاهد «نواب اربعه امام عصر علیه السلام» هم در «بغداد» است، لیکن مجال زیارت همه نشد.

عثمان بن سعید عمروی

فقط با تجسس زیاد مرقد «عثمان بن سعید عمروی» نایب اوّل را

ص: ۶۸

پیدا کردیم که در محله معروف به «تلخانه»، در خیابان سرایه واقع است. از قراری که خادمش نقل می کرد، صحن بزرگی داشته که به تدریج از آن گرفته مغازه‌ها و دکاکین ساخته‌اند، نزدیک ظهر به «کاظمین» مراجعت کردیم. چون خیال داشتیم شب جمعه به زیارت «عسکریین» مشرف شویم «شیخ حسن» آمد و ترتیب کار را داد، اسباب هرچه داشتیم منزل «شیخ عبدالکریم» گذاشته به او سپردیم، خودمان مجرّداً اول مغرب به همراهی «شیخ حسن» رفتیم به استاسیون ماشین خط «سامره» که یک میدان اسب از «کاظمین» دور است، جمعی از «زوار طهرانی» هم آن‌جا بودند، به انتظار رسیدن ماشین مدتی با آنها صحبت می کردیم.

مهتاب هم عالم را گرفته بود، آسمان در کمال صافی و شفافی و ستاره‌ها در نهایت تشعشع و تجلی بودند، واقعاً تماشای این موجودات علوی و مخلوقات نورانی، انسان را از خود بی‌خود می کرد، و به سیر در لطائف صنایع الهیه وادار می‌نمود، این که «سینبوس» فرانسوی می‌نویسد:

یکی از جهات عمده و علل تامه ستاره‌پرستی و ماه‌پرستی «کلدانیان» و «آشوریان» همانا هوای صاف و آسمان شفاف مملکت بین‌النهرین بوده، که بر درخشندگی و نورانیّت کواکب و نجوم می‌افزوده، کلامی صدق و گفتاری بر حق است. به‌علاوه نگاه می کنیم در تواریخ می‌بینیم، هر ملّتی دارای یک خصایص ممتازه بوده، و یا در یک رشته از علوم بر سایر ملل، پیش‌قدم و سبقت داشته، مثلًا «یونانیان» در حکمت، «مصریان» در ریاضیات و «چینیان» در صنایع و هکذا، امّا این ملت «کلده» کسانی هستند که قبل از تمام ملل، حرکات ماه و سایر کواکب را منظماً به دست آوردند، بروج دوازده گانه برای سیر شمس و قمر معین کردند، خطوط معدل‌النهار در آسمان فرض کردند، شبانه‌روز را به بیست و چهار

ص: ۶۹

ساعت قسمت کردند، ایام را به سال و ماه و هفته تقسیم نمودند، و بالجمله تأسیس دو علم هیئت و نجوم را کردند، و در آن کتاب‌ها، تألیف و تصنیف نمودند، نه اشتغال آن ملت به این دو علم، و نه ستاره‌پرستی آنها اختیاری نبوده وضعیت محیط، آن‌ها را به این راه‌ها سوق داده، و محرک آنها همین اجسام نورانی لطیفه فلکی بوده، که یک ملت ساده قدیمی را چندین قرن شیفته و فریفته و دیوانه خود نموده بوده است.

الحاصل ماشین ساعت پنج از شب گذشته از «بغداد» رسید سوار شدیم. «طهرانی‌ها» همگی در یک واگون رفتیم، بلیط تا «سامره» از قرار هر نفری چهار روپیه و پنج آنه گرفته شد، این ماشین که سابقاً توسط «آلمان‌ها» دایر شده، از حیث تمیزی و استحکام و سرعت سیر، هیچ ربطی به ماشین خط «قره‌تو» به «بغداد» ندارد پس از یک ساعت خوابیدیم.

سامره

جمعه شانزدهم شهر رمضان مطابق «چهاردهم جوزا»، طرف سحر ماشین به ایستگاه «سامره» رسید، پیاده شدیم و تا کنار «شط دجله»، که تقریباً ربع فرسخ است با عَرَبانه رفته، نماز صبح را در کنار «شط» خواندیم، برای عبور به آن‌طرف «شطّ»، سابقاً اینجا جسری بوده است که برچیده‌اند.

فعلًا یک نقاله دایر است، و آن عبارت از سه طرّاده (۱) نیم‌بیضی شکل است، پهلوی یکدیگر گذاشته و روی آنها را به وسیله تخته‌کوبی مسطح کرده‌اند، در یک طرف آنها به سر هر طرّاده، یک حلقه‌ای است که یک سیم کلفت بافته آهنی، از میان آنها می‌گذرد، دو طرف این سیم در دو جانب

---

۱ - ۱- در لغت به معنی رزمنا و، کشتی و یا قایق تندرو آمده، لیکن با توضیحات بعدی مؤلف معلوم می‌شودچگونه قایقی بوده است.

ص: ۷۰

شط، به زمین بسته است. برای حرکت دادن آن به خط سیرش که عرض شط است، دو نفر به روی آن می‌ایستند و پشت به جانب مقصد، دستها را محکم به سیم گرفته، و با پاها نقاله را فشار به روی آب می‌دهند و حرکت می‌کند، و از هر نفری برای عبور یک آنه می‌گیرند، و این اسباب در کنترات چند نفر است، که مالیات مهمی به دولت می‌دهند. سوار شدیم و نقاله حرکت کرد، اما نزدیک بود به ساحل دیگر برسیم، که یک نفر صاحب‌منصب «انگلیسی» فریاد کرد نقاله را برگردانند!! اسباب برگشت معلوم شد، می‌خواستند نظامی‌های خود را با آن حرکت بدهند و با احتیاج آنها صاحب نقاله حق نداشته است مسافر عبور بدهد.

سرداب مُطَهّر

با نهایت اوقات تلخی سوار قایق شده، در ساحل یسار (۱) «شط» پیاده شده، از سربالائی ساحل صعود کرده، به شهر ورود نمودیم. «شیخ حسن» معهود که همه‌جا همراه بود، ما را به منزل خالویش «سید عزیزاللَّه» برد و بحمداللَّه تعالی به زیارت «حضرت امام علی النقی» و «حضرت امام حسن عسکری علیهما السلام» و جناب «حکیمه خاتون» و «نرجس خاتون» موفق شدیم، خداوند به جمیع شیعیان و آرزومندان نصیب فرماید. و نیز به زیارت «حضرت صاحب‌العصر والزمان»- عجل‌اللَّه تعالی فرجه- در سرداب مطهر مشرف شدیم. در صُفّه مقدس هم زیارت و ادعیه وارده را خوانده، دوستان و اقربا را به دعای خیر یاد کردیم.

این سرداب مطهر هر چند در این زمان، درب علیحده و صحن

۱- ۱- سمت چپ شط.

ص: ۷۱

جداگانه دارد، لیکن آنچه از اخبار و تواریخ مستفاد می‌شود آن است که، درب سرداب قدیماً در طرف شمالی حرم عسکریین باز می‌شده، یعنی در خانه مسکونی «حضرت امام علی النقی علیه السلام» که جزء حرم مطهر شده، و قسمت شمالی آن است. گودالی که به شکل چاه تا چند سال پیش در گوشه صفه مقدس بوده، و خادمها آن را چاه غیبت «صاحب‌الزمان» معرفی می‌کردند، و از زوار پول می‌گرفتند، به حکم علمای شیعه امروز پر شده است، و روی آن صاف و کاشی فرش است. یک باب درب منبّت‌کاری خیلی قشنگ قدیمی، جلو صفه مقدس نصب است، که دور تا دور آن کتیبه‌ای با خط بسیار خوب در چوب کنده شده است و تاریخ آن ششصد و شش هجری، یعنی پنجاه سال قبل از انقراض خلافت «عباسیان» به دست «هلاکوخان» است، همان‌قدر که منبت‌کاری و قشنگی ساختمان این درب قابل تماشا و تحسین است، همان اندازه استحکام چوب آن مایه تعجب می‌باشد، زیرا که پس از هفتصد سال، در زیر زمین منصوب بودن، و مورد دستمالی و بوسیدن ملیونها نفوس بودن، هنوز عیبی نکرده است، نه شکسته و نه پوسیده شده است.

باری بعد از درک زیارت کامله به منزل رفتیم، نهار مفصلی «سید عزیزاللّه» تدارک دیده بود.

طرف عصر مجدداً به زیارت، و قدری گردش مشغول شدیم، و منزل آقایان «آقا میرزا محمّد» و «شیخ آقا بزرگ طهرانی»، به واسطه سابقه و آشنائی و دوستی آقای «آقا سید احمد» رفتیم، امروز این دو نفر تنها علمای شیعه در «سامره» هستند و در واقع ریاست روحانی با آنها است، و خیلی مراقبت دارند که خدمه انتظامات و تنظیف و روشنائی حرم مطهر، تخلف نکنند خداوند آنها را مؤید و موفق بدارد.

ص: ۷۲

شب را هم «سید عزیزاللَّه» تهیه شام مفصلی کرده بود، صرف شد و خوابیدیم. هوای «سامره» خیلی خنک‌تر از هوای «کاظمین» بود محتاج به رفتن پشت بام نشدیم روز و شب خوش گذرانیدیم.

زیارت وداع

شنبه هفدهم رمضان مطابق «پانزدهم جوزا».

شب گذشته مذکور شد، که فردا دو ساعت به ظهر، ماشین از «موصل» برمی‌گردد که به «بغداد» برود، لهذا امروز صبح به زیارت وداع رفتیم، کتیبه درب صفه مقدس را چون تاریخی بود به همراهی سید خادمی خوانده و نوشتم، این است عین عبارات آن که نقل می‌شود:

بسم اللَّه الرحمن الرحیم

إن اللَّه غفور شکور، هذا ما أمر بعمله سیّدنا و مولانا، الإمام المفترض الطّاعهٔ علی جمیع الأنام، أبوالعباس أحمد الناصر لدین‌اللَّه، أمیرالمؤمنین و خلیفهٔ رب العالمین، الّذی ضیّق البلاد إحسانه و عدله، و غمّر العباد برّه و فضله، قرن اللَّه أوامره الشریفهٔ، باستمرار النجح و النشر، و ظاهره بالتأیید والنصر، و جعل لأیّامه المخلّدهٔ حدّاً لا یکبو جواده، و للوائه المجدّهٔ سعداً لا یخبو زناده، فی عزّ تخضع له الأقدار، فتعطیه عواصیها، و ملک تخشع له الملوک، فتملکه نواصیها، بتولّی الملوک (۱) سعد بن الحسین بن سعد الموسوی، الّذی یرجو الحیاهٔ فی أیّامه المخلّدهٔ، ویتمنّی إنفاق بقیّهٔ عمره فی الدعاء

۱- ۱- در متن الملوک آمده ولی صحیح الملک است.

ص: ۷۳

لـدولته المؤیّـدهٔ، اسـتجاب اللَّه أدعیته، و بلّغه فی أیّامه الشـریفهٔ أمنیته، من سـنهٔ ستّ و سـتمائهٔ الهلالیهٔ، و حسـبنا اللَّه و نعم الوکیل، و صلّی‌اللَّه علی سیّدنا محمّد خاتم النبیّین و آله الطاهرین و عترته و سلّم تسلیماً.

خط کتیبه مزبوره کوفی نیست، به سهولت خط نسخ امروز ما هم خوانده نمی‌شود، نمی‌دانم پیش استادان خط چه اسمی دارد.

بعد از مراجعت از حرم مطهر، به خانه برگشته به پای نقاله شط رفتیم، و پس از عبور از شط، با عربانه رفتیم به پای ایستگاه خط آهن و تـا غروب ماشـین نرسـید، شـدت گرمـای هوا، نبودن محـل مسـقف، وزیـدن بادهای موسـمی، گرد و غبار زیاد، اسباب زحمت و فرسودگی شد.

در این ایسـتگاه یـک دسـتگاه آب‌انبار قابل تعریف بود، و آن عبارت است از یک مخزن بزرگ آهنی، که به روی چهار پایه آهنی منصوب است، ارتفاع پایه‌ها ده ذرع می‌شود، یک دسـتگاه تلمبه آتشـی که مکینه می‌گویند، به توسط شـیری که روی یک اسـتوانه قشـنگ آهنی است، و یـک ذرع از زمین ارتفاع دارد، مسافرین شـیر را باز می‌کننـد و به قـدر حاجت آب صاف خوب برمی‌دارنـد، نمی‌دانـم ایـن کـه ایسـتگاه ماشـین را چـه در «سـامره» چه در «کـاظمین» و چه در «بغـداد» میـان صـحرا و دور از آبـادی قرار داده‌اند چیست؟

باری نماز مغرب را خواندیم، شام را هم خوردیم، باز ماشین نیامد.

جمعیت زوار هم زیـاد شـده بود، هر دسـته در یـک گوشه و کنـاری بساط خود را انداختنـد که بخوابنـد، غفلتاً چنـد نفر عرب فریاد زدند، که این‌جا نخوابید حرامی (دزد) شما را اذیت خواهد کرد، مردم به وحشت افتادند،

ص: ۷۴

نزدیک هم جمع شدند پیش رئیس استاسیون رفتیم، گفت ترس نکنید اما مواظب خود باشید، بالجمله وحشت دستبرد حرامی خواب را تا صبح بر مردم حرام کرد.

کاظمین

یکشنبه هجدهم رمضان مطابق شانزدهم جوزا.

امروز سه ساعت به ظهر مانده، یعنی درست پس از یک شبانه‌روز معطلی، ماشین از «تکریت» و «موصل» آمد، بلیط گرفته سوار شدیم، و در حال حرکت به چند استاسیون دیگر برخوردیم، اولی موسوم به «اصطبلات»، ثانوی ... «استاسیون بلد» که نام قصبه‌ای است و منسوبین آن را «بلدانی» می‌گویند، و آن‌جا بقعه‌ای نمایان بود که گفتند مرقد «امامزاده سید محمّد بن امام علی النقی علیه السلام» است و زیارتگاه اهالی اطراف است، سوم «استاسیون سومیته»، اسامی استاسیون‌ها را به روی تابلوهائی به خط انگلیسی فقط نوشته‌اند، لااقل پهلوی آن ممکن بود به خط عربی هم بنویسند ولی چه باید کرد، حکومت با اجنبی است!

به‌عکس ماشین «قره‌تو»، این ماشین خیلی سریع‌السیر است، مسافت هشتاد و شش میل راه را، که بیست و یک فرسخ ما می‌شود، در ظرف چهار ساعت طی کرد، و برای یک ساعت از ظهر گذشته، در ایستگاه «کاظمین» پیاده شدیم، هوا بشدت گرم بود، فاصله بین ایستگاه تا شهر را پیاده رفتیم، مرکوب و مرکبی حاضر نبود، دیروز و دیشب و امروز زحمت و مشقت زیادی تحمل کردیم، لکن بحمداللّه تعالی شب را که شب نوزدهم و لیله إحیاء است، در بیابان نمانده در حرم «کاظمین علیه السلام» مشرف و موفق بودیم.

به سوی کربلا

ص: ۷۵

امروز صبح دوشنبه نوزدهم رمضان مطابق «هفدهم جوزا»، به خیال تشرف به «کربلای معلی»، در تجسس اتومبیل برآمدیم، زیرا که هم زودتر می‌رود، و هم بلیط عربانه‌ها را به کلی پیش‌فروش کرده‌انـد، بعد از تفحص زیاد، دو دستگاه اتومبیل به قیمت نفری پانزده روپیه گرفتیم، و قرار شد عصر با دسته «عمو قلی تقی» بلورفروش حرکت کنیم، من برای وصول برات بانک به «بغداد» رفتم، در بین جاده «کاظمین» به «بغداد» مسجدی برپاست، و معروف است که در آنجا «حضرت امیرمؤمنان علیه السلام» ردّالشمس (۱) فرموده، چون سوار واگن بودم نتوانستم آنجا بروم ان‌شاءاللّٰه وقت دیگری باید پیاده یا سوارِ مال، رفت و دید.

مرقد شیخ مفید

طرف عصر معلوم شد که اتومبیل حاضر نشده است، و امشب را باید «کاظمین» بمانیم، اوقات‌تلخی با تشرف به حرم «کاظمین علیهما السلام» رفع و جبران شد، مرقد «شیخ مفید» علیه‌الرحمه را که پائین پای مبارک در رواق است زیارت کردیم، یک قطعه پنجره برنجی خیلی قشنگی جلو صندوق قبر منصوب است، بالای پنجره این اشعار که معروف است پس از فوت شیخ، از ناحیه مقدّسه امام زمان علیه السلام صادر و استماع شده، مکتوب است:

لا صوّت الناعی بفقدک إنّه یومٌ علی آل الرسول عظیمٌ

إن کنت قد غُیّبت فی جدث الثری فالعدلُ و التوحید فیه مقیمٌ

و القائمُ المهدیّ یفرح کلّما تُلیت علیک من الدروس علوم

سید مرتضی و سید رضی

قبر «شیخ‌جعفر کبیر»، استاد «مفید» هم، متصل‌به‌قبر «مفید علیه الرحمه» است، در دو مقبره «سید مرتضی» و «سید رضی»- اعلی‌اللّٰه مقامهما- که در بازار واقع‌اند، رفته فاتحه خواندیم.

طفلان مسلم

سه‌شنبه بیستم رمضان مطابق «هجدهم جوزا»، صبح خبر رسید که اتومبیل آمده است، رفتیم دیدیم دو نفر مسافر گرفته، من و آقای «آقا سید احمد» هم سوار شدیم، رفقا گفتند شما بروید ما هم بعداً خواهیم رسید، سه ساعت و نیم به ظهر داشتیم اتومبیل حرکت کرد، به قدر دو ساعت طول کشید که صرف رفتن «طفلان مسلم علیه السلام» و برگشتن با الاغ شد، زیرا که اتومبیل‌چی گفت آنجا راه من نیست، شما بروید من آن طرف «جسر مسیّب» منتظرم، در طفلان حال خوش دست داد آقای «سید احمد» روضه سوزناک و مناسبی خواندند، آن طرف جسر که رسیدیم ظهر گذشته بود، شوفر اوقاتش از دیر آمدن ما تلخ بود، اجازه نهار خوردن هم نداد سوار شدیم، اتومبیل‌چی تلافی اوقات‌تلخی خود در دیر آمدن ما را، به سر اتومبیل درآورد، و به قدری بر سرعت آن افزود، که مثل مرغ پرواز می‌کرد، و خوف پرت شدن می‌رفت یک فرسخ به «کربلا» مانده، در بقعه «عون بن عبداللّٰه جعفر» پیاده شده زیارت کردیم.

کربلا

بالأخره دو ساعت و نیم از ظهر گذشته، وارد «کربلای معلی» شدیم.

درواقع پانزده فرسخ مسافت را چهار ساعته آمدیم، ورودمان در منزل

۱- ۱- به هنگام غروب آفتاب خطاب به خورشید فرمود بازگرد، و خورشید دیرتر غروب کرد.

ص: ۷۶

ص: ۷۷

پسران «آقا سید محمّدعلی» روضه‌خوان عرب بود، که آقای «آقا سید احمد» با آنها سابقه دوستی داشت، در زیر زمین خنکی خوابیده بودند، برای آن حالت گرمازدگی و افروختگی ما خیلی مناسب و مطلوب بود، نهار حاضر شد خوردیم.

طرف عصر پس از رفتن حمام و غسل، به زیارت سراپا سعادت جدّ مظلوم «حضرت ابی‌عبداللَّه الحسین علیه السلام» مشرف شدیم جبران تمام زحمات و مشقات و بیداری‌ها و خستگی‌ها شد، خداوند این را زیارت آخری ما قرار ندهد، و تمام آرزومندان را به عتبه‌بوسی آن بزرگوار موفق کند، شب به زیارت «حضرت ابوالفضل علیه السلام» مشرف شده به منزل رفتیم، «آقا سید کاظم» میزبان ما پذیرائی خوبی کرد شام از منزل خودشان در خانه‌ای که کرایه کردیم آوردند چون منزلمان خوب نبود، فردا تغییر دادیم.

نرسیدن رفقا باعث تشویش شد، تا این‌که طرف عصر چهارشنبه رسیدند، از لیله بیست و یکم تا بیست و پنجم به زیارت کامله مشرف بودیم. من و بعضی رفقا از «طهران» کاغذ داشتیم رسید.

حر بن یزید ریاحی

روز شنبه به زیارت «حر بن یزید ریاحی» مشرف شدیم، هوای «کربلا» این ایام خیلی گرم است، وسط روز هیچ نمی‌شود حرکت کرد، میوه‌جات از قبیل آلو و طالبی و خیار و هندوانه و انگور موجود است، نان و گوشت هم فراوان است، ولیکن عموماً نرخ‌ها گران‌تر از «طهران» است، این چند روز همه جا صحبت سنوات جنگ، و ایام محاربه «عثمانی‌ها» و «انگلیس‌ها»، و کیفیت غلبه «انگلیس‌ها» و قتل و غارتها و خرابی هائی که شده است می‌کنند، آقای «آقا میر عباس»، «بی‌بی شهربانوئی»، و «آقا سید

ص: ۷۸

ماشاءاللَّه» پسرش، و همچنین آقای «حاج شیخ عبداللَّه اندرمانی» ملاقات شدند.

ابن فهد حلی

یکشنبه بیست و پنجم رمضان مطابق «بیست و سوم جوزا»، روز گذشته برای تشرف به «نجف»، عربانه تجارتی کرایه کردیم از قرار هر نفری دوسره چهارده روپیه، ساعت هفت از شب اثاثیه لازمه را حمال‌ها بردند شهر نو، بعد از طلیعه فجر، نماز صبح را در مزار «ابن فهد حلی» خوانده و بعد سوار شدیم، «حاج حسن سورچی» ابتدا قدری عربانه را برد بعد راه را گم کرد، پس از یک نیم ساعتی به راه افتاد، چای در سه‌فرسخی «کربلا» در قهوه‌خانه «خان نخیله» خوردیم، مجدداً سوار شده چهار فرسخ دیگر رفتیم تا «خان شور» که اعراب، آن را «خان حمار» می‌گویند، نهار در این‌جا در بالاخانه صرف شد، چون عربانه ما تجارتی بود و اسب عوض نمی‌کرد، امشب را اینجا ماندیم.

طرف عصر و غروب هوا خیلی گرم شد در نهر آبی که از «فرات» منشعب است و به فاصله یک میدان از این‌جا می‌گذرد آب تنی کردیم شب پس از ادای فریضه و صرف شام راحت کردیم اما داد و فریاد و آوازخوانی‌های اعراب اوباش در خیابان، دو سه ساعت مانع از خواب بود.

نجف اشرف

دوشنبه بیست و ششم رمضان مطابق «بیست و چهارم جوزا»، صبح اول طلیعه فجر، پس از ادای فریضه سوار شده حرکت کردیم، باز بواسطه

ص: ۷۹

نابلدی عربانه‌چی مدتی از خارج می‌رفتیم، بعضـی جاها عربانه به توده رمل رسیده عبور نمی‌کرد، بعضی جاها خوف سقوط داشتیم، به زحمت زیاد دوباره به جاده افتادیم، در «خان مصلّی» که سه فرسخ تا «خان شور» فاصله دارد چای صرف کردیم، این‌جا یک باب کاروانسرای قشنگی است که گفتند از بناهای مرحوم «حاج میرزا حسن شیرازی»- اعلی‌اللّه مقامه- است، چند باب خانه کوچکی نیز موجود است، یک بقعه خشت و گلی در کوچه بود، بالای درب‌اش نوشـته بود «هذا مولد المهدی صاحب الزمان علیه السلام» ماخذ این نسبت را ندانستم.

بعـد از دو سـاعتی که مال‌هـا را خوراک دادنـد مجـدداً سوار شـده حرکت کردیم، بـاز عربـانه‌چی، عربـانه را از خارج جاده می‌برد، گاهی گیر می‌کرد بایـد پیاده شویم، گاهی داخل گودال می‌شـد، وحشت سـرنگون شـدن داشتیم، به شوخی و جدی خیلی ملامتش کردیم، و به او بد گفتیم زیرا که او هم علاوه بر نابلدی، آدم خیلی بدخلق و شـروری بود، با این حالت و با اشـتداد فوق‌العاده گرما، تقریباً یک ساعت از ظهر گذشـته وارد «نجف اشرف» شدیم، ورودمان در خانه «آقا شیخ هادی» معروف به «شمسه» بود که از خدام و مردی موقر و متین است.

پس از صـرف نهار و چای، طرف عصر به حمام رفته و غسل کرده، به زیارت باسعادت «حضرت امیرمؤمنان و مولای متقیان» تشرف حاصل نمودیم، و من سـلامتی خود و خانواده‌ام را در این مسافرت، از آن بزرگوار خواسـته به ذیل دامان عنایتش متوسل شـدم، بعد از مراجعت از حرم مطهر صرف شام شد.

رفتیم بالای پشت بـام خیلی بلنـدی بخوابیم، امـا تا ساعت پنـج و شـش از شب خواب ممکن نشـد، زیرا که بنا بر مشـهور «ابن ملجم ملعون» در

ص: ۸۰

شب بیست و هفتم به درکات جهنم واصل شده، و امشب اهالی «نجف» در کوچه‌ها و بازارها و خانه‌ها و همه‌جا، فریادها و صداهای مسرت و خوشحالی بلند کرده‌اند، و از گوشه و کنار صدای ساز و رقص و آواز نیز شنیده می‌شد.

امروز سه شنبه بیست و هفتم رمضان مطابق «بیست و پنجم جوزا»، پس از تشرف به حرم مطهر، فرستادیم «حاج حسن عربانه‌چی» آمد که معامله با او را فسخ کرده، نوشته‌ای را که به او سپرده بودیم پس بگیریم، راضی نشد و رفت. طرف عصر با واگون به «کوفه» رفتیم، چون دیر به آنجا رسیدیم موقع نبود که به «مسجد کوفه» برویم شب را در خانه‌ای که متعلق به «حاج ابوالحسن تاجر بغدادی» و در کنار شط واقع است بسر بردیم.

مسجد کوفه

امروز چهارشنبه بیست و هشتم رمضان مطابق «بیست و ششم جوزا»، از صبح تا ظهر مشغول اعمال در «مسجد کوفه، و مسجد سهله» و زیارت «حضرت مسلم بن عقیل» و «هانی» بودیم تمام خویشان و دوستان را به دعای خیر یاد کردیم، نهار به «کوفه» مراجعت کرده و در مسجد «یونس نبی» صرف نمودیم، طرف عصر از شدت گرما در شریعه، آب‌تنی کرده، و برای دو ساعت به غروب، با واگون به «نجف اشرف» مراجعت نمودیم.

خط آهن بین «کوفه» و «نجف» از سایر خطها ممتاز است، زیرا که یک گودی مستطیلی در وسط خط هست، که چرخ‌های واگون میان آن قرار گرفته و می‌گردد و این خلاف سایر خطوطی است که دیده‌ایم، عیب‌اش این است که همیشه به واسطه ریزش سنگ و ریگ و شن در

ص: ۸۱

میان گودی خط، باید عمله‌جات مراقب آن باشند و آن را پاک کنند.

امروز پنجشنبه بیست و نهم رمضان مطابق بیست و هفتم جوزا، پس از مراجعت از حرم مطهر، دو مرتبه فرستادیم «حاج حسن عربانه‌چی» را آوردند که فسخ معامله کنیم، به قال و قیل و بدزبانی برگزار کرد، ناچار رفتیم به حاکم شهر که یک نفر ایرانی و منصوب از طرف «دولت انگلیس» است شکایت کردیم، فرستاد «حاج حسن» را حاضر کردند باز بنای داد و فریاد را گذاشت، حاکم نوشته ما را از او گرفت و پاره کرد و تا میزان نصف کرایه را جهت آمدن فقط به او دادیم.

طرف عصر رفتیم به اداره کمپانی، و بلیط عربانه جهت مراجعت به «کربلا» از قرار نفری هفت روپیه و نیم گرفتیم، و بنای حرکت به روز یکشنبه سوّم شوّال شد، از همان محل اداره که بیرون دروازه است به طرف «وادی‌السلام» رفته، فاتحه جهت اهل قبور خوانده «حضرت هود و صالح» را زیارت کردیم، و قدم‌زنان از بیرون حصار شهر گردش کرده رسیدیم به محل معروف به «چری» که می‌گویند سابقاً دریاچه بوده و هلال شوال را آنجا رؤیت کرده به شهر مراجعت نمودیم و بعد از تشرف به حرم به خانه برگشته شام خوردیم و خوابیدیم.

عید فطر در نجف

جمعه غره شوّال‌المکرّم مطابق بیست و هشتم جوزا، امروز آقای «سید محمّدتقی حضرت عبدالعظیمی» مجاور «نجف»، که از جمله زهاد و عباد و اوتاد به شمار است، و تازه از ورود من باخبر شده به دیدن آمدند، وجه امانتی را که آقای والد- روحی فداه- برای ایشان داده بودند رد کردم، کاغذی هم به توسط ایشان برای من آمده بود دریافت کردم و موجب

ص: ۸۲

خوشوقتی گردید، شب دعوت کردند معذرت خواسته، وعده مراجعت از «مکه» دادم.

آقای «سید عزیزاللَّه طهرانی» مجاور نجف، پسر عموی آقا «سید ابوطالب ماهوتچی» هم‌سفر ما نیز چند دفعه دیدن کردند، امروز معلوم شد که ایشان هم عازم «مکه معظمه» شده‌اند، و قصد همراهی با ما را دارند، چون اهل علم و سید جلیلی است با مسرت قبول کردیم، لکن قرار شد برای تمشیت منزل خود، چند روز بعد از ما حرکت کرده، در «کربلا» یا «کاظمین» به ما برسند.

برخلاف معمول ایران، در «نجف» روز فطر را عید می‌گیرند، یعنی دکاکین بسته است، مردم با لباس‌های نو و دست‌های حنابسته، دسته دسته به دیدن هم دیگر می‌روند و شیرینی صرف می‌کنند، اطفال هم با جامه‌های رنگارنگ در کوچه‌ها جولان می‌دهند و تفاخر می‌کنند، و غالباً در سر گذرها و میدان‌ها اسباب بازی فراهم است. امروز صبح و عصر و شب هم موفق به زیارت بودیم.

وادی‌السلام

امروز شنبه دوم شوال مطابق «بیست و نهم جوزا»، به بازدید آقای آقا «سید محمّدتقی» رفتیم، یک جلد «زادالمعاد» چون نداشتم به رسم تعارف و یادگار به من دادند، کار دیگری نداشتیم جز زیارت که خداوند نصیب جمیع اقربا و دوستان بفرماید.

این چند روز در «نجف» هوا خیلی گرم بود و «بادهای سام» می‌وزید، میان روز در صحن و کوچه‌ها کمتر عبور و مرور می‌شد، سه ساعت از آفتاب گذشته، ما می‌رفتیم در سرداب می‌افتادیم، تا یکی دو

ص: ۸۳

ساعت به غروب در صحن خانه هم رفت و آمد زحمت داشت، حال که «برج جوزا» است و در «نجف» ایم این‌طور است، نمی‌دانیم برج «سرطان» و «اسد» در «مکه» اگر رسیده باشیم چه خواهیم کرد!؟

صاحب خانه ما آقا «شیخ هادی شمسه»، همان‌طور که اول ملاقات از قیافه‌اش هویدا بود، شخص متین و محترمی است، این چند روزه کمال انسانیت و مهربانی را، با ما به جا آورد.

قدری از برنج‌های اعلای «نجف» جهت زاد و راحله سفر دریا خریده به توسط مکاری به «کاظمین» فرستادیم، مدت اقامت در «نجف» همه‌روزه صبح اول آفتاب، من به «وادی‌السلام» رفته و یک جزو قرآن قرائت، و ثواب آن را تقدیم روح مرحوم «میرزا سید علی متولی‌باشی» و سایر اقوام که آن‌جا مدفون‌اند می‌نمودم.

امروز یکشنبه سوم شوّال مطابق «سی‌ام جوزا»، صبح زیارت وداع کردیم، پنج ساعت به غروب مانده در نهایت شدت گرما از خانه بیرون آمده، رفتیم به اداره کمپانی عربانه که بیرون دروازه است، آقا «سید عزیزاللّه» هم به مشایعت آمده بودند. برای سه ساعت به غروب مانده حرکت کردیم، هوا به قدری گرم بود، و بادهای موسمی چنان می‌وزید که خوف هلاکت بود، و با آنکه سر و صورت خود را پیچیده بودیم، باز دست و صورتمان پوست انداخت.

برای‌یک ساعت‌ازشب‌گذشته رسیدیم به «خان مصلی» که تا «نجف» سه فرسخ است، هنوز هم گرمای هوا تخفیف پیدا نکرده بود، این‌جا اسب عوض کردند، مجدداً سوار شده حرکت کردیم. در «خان شور» و «خان نخیله» هم اسب عوض کردند، بدون معطلی می‌رفتیم و مقارن طلوع فجر یعنی ساعت هشت از شب گذشته، رسیدیم به کربلای معلّی.

کربلای معلّی

ص: ۸۴

امروز دوشنبه چهارم شوال مطابق «سی و یکم جوزا»، نماز صبح را در خانه رسیده بودیم، و پس از صرف چای حمام رفته غسل کردیم و به زیارت حرمین شریفین موفق شدیم، در موقع حرکت ما از «طهران» بنا بود یک نفر نوکر همراه برداریم و ببریم و «حاج ابوالحسن» نامی که مردی پیر و مجرب و چند سفر به «مکه» رفته بود، نامزد این کار شده بود، لکن به جهاتی منصرف شدیم و خیال داشتیم در «عتبات» یک نفر استخدام کنیم، چند نفری هم در «نجف» و «کربلا» دیدیم لکن بالأخره قسمت «حاج ابوالحسن» شد، مشارالیه بعد از حرکت ما از «طهران»، به تنهائی مشرف به «عتبات» شده و امروز او را در صحن ملاقات کردیم، قرار شد بیاید به «کاظمین» قرار قطعی با او گذاشته شود، امروز بلیط عربانه از کمپانی گرفتیم بنای حرکت به چهارشنبه است.

علامت بمب در مسجد کوفه

امروز سه‌شنبه پنجم شوّال مطابق اول «سرطان» (۱) موفق به زیارت و دعای خیر دوستان و اقربا بودیم، ضمناً مذاکره شد که روغن‌های «کربلا» در تمام «عراق» ممتاز است، دو چلیک (۲) حلبی از آن، جهت صرف در کشتی خریده به «کاظمین» فرستادیم، با آن که در نتیجه جنگ‌ها «انگلیس‌ها» در تمام شرائین و عروق (۳) عراق نفوذ پیدا کرده و حکومت

۱- ۱- چهارمین ماه قمری فلکی مطابق با تیرماه.

۲- ۲- مأخوذ از روسی است، و ظرف حلبی بزرگی را گویند که در آن نفت و یا روغن و یا چیز دیگر می‌ریزند.

۳- ۳- رگها و مویرگها.

ص: ۸۵

می کننـد، بـاز از طرف اعراب در همه‌جا مقاومت با قـدرت و تسـلط آنها بیشتر می‌شود، هر جا که قـدم گـذاردیم صـحبت حریت و آزادی، و ضـدیت بـا سـلطه خـارجه و تهیه انقلاب میـان بود، در هر جا هم آثار خرابی و غارت‌های سابقه مشاهـده می گردیـد، در «کوفه» خانه‌هـای بسـیار زیر و رو شـده بود، در مسـجد «کوفه» و «سـهله» علامـات بمب‌ها که طیاره‌ها انـداخته بودنـد دیـده می‌شـد، همین‌طور در «خان شور» و در «مسیب» و در «کربلا».

امروز هم که روز پنجم شوّال است شـهر «کربلا» منقلب است، جمعی از نماینـدگان و رؤسـای قبائـل بـا آقای «آقا میرزا محمّـدتقی شیرازی» آمـد و شـد می کننـد، حـاکم شـهر هم در تکاپو است. بعضـی مجاورین تـدارک آذوقه می کننـد، مسافرین هم در وحشـت هسـتند، خداونـد عاقبت ما را به خیر فرمایـد. امشب به زیارت آقای «میرزای شـیرازی» مشـرف شـدیم لکن از کثرت جمعیت اعراب موقع مذاکره نشد.

هواپیمای انگلیسی بر فراز کربلا

امروز چهارشـنبه شـشم شوال مطابق «دوم سـرطان»، هشت دسـتگاه طیاره «انگلیسـها» به «کربلا» آمـد، و به قـدر نیم ساعت در فضای شهر، مخصوصاً در اطراف گلدسته‌ها و گنبد مطهر طیران می کرد و جولان می‌داد، به خانه که رفتیم معلوم شد دیشب چهارده نفر از آزادی و اسـتقلال‌طلبان را دسـتگیر کرده و برده‌اند، از آن‌جمله پسـر «آقای شـیرازی» را برده‌اند، چون امروز عصر بنای حرکت ما به «کاظمین» است، و هنوز آقا «سـید عزیزاللّه» از نجف نرسیده، قرار شد آقا «سید ابوطالب ماهوتچی» چند روز دیگر در «کربلا» بماند، و با آقا «سید عزیزاللّه» با هم به «کاظمین» بیایند. طرف عصر در حال شدت گرما از خانه بیرون آمده، رفتیم شهر نو به

ص: ۸۶

اداره کمپانی، پسران آقا «سید محمّدعلی خادم» هم برای مشایعت و خداحافظی آمده بودند.

درست چهار ساعت به غروب مانده سوار شده حرکت کردیم، خیلی از جهت گرما و عطش سخت گذشت، اول مغرب رسیدیم به «مسیب»، چون عربانه از روی جسر «مسیب»، به واسطه عدم استحکام جسر عبور نمی‌کند، کمپانی در آن طرف جسر عربانه‌های دیگر دارد، مسافرین با اسباب‌هایشان باید به آن طرف جسر رفته، تجدید مرکب بنمایند، این است که با تاریکی شب و گفتگو کردن با حمال‌های اراذل، خیلی اسباب زحمت است، بهر حال رفتیم آن طرف جسر دو سه ساعت ما را معطل کردند، معلوم شد راه ناامن است، می‌خواهند تمام عربانه‌ها را یک‌دفعه، و به همراهی عسکر حرکت بدهند، خستگی و گرمازدگی و اوقات‌تلخی از دست سورچیان و حمال‌ها کم نبود، خوف جان هم مزید بر علت شد.

ساعت سه از شب گذشته چهارده عربانه را ردیف کردند، و جلو هر کدام یک عسکر تفنگدار نشانده حرکت کردند، تا یک ساعت اسب‌ها شرارت می‌کردند، و عربانه‌چی‌ها هم ملنگ (۱) بودند. هر کدام می‌خواستند از دیگری جلو بیفتند، بیچاره مسافرین اسیر شرارت و رذالت دو صنف حیوانهای وحشی بودند، ضمناً صدای چندین تیر تفنگ هم از گوشه و کنار شنیده شد.

با این کیفیات ساعت شش از شب گذشته رسیدیم به «محمودیه»، دیگر رمق نداشتیم. قریب یک ساعت لنگ کردند، صرف شام و چای

۱- ۱- سرخوش.

ص: ۸۷

نموده مجدداً اسب عوض کردند، سوار شدیم و خیلی شکر کردیم که صدمه جانی به ما نرسیده است، از قراری که در «محمودیه» نقل می‌کردند، چند شب است متوالیاً در راه بین «مسیب» و «محمودیه»، قتل و سرقت اتفاق افتاده لکن از «محمودیه» به «بغداد» راه امن است، دیگر عسکر هم جلو عربانه‌ها ننشانیده بودند.

بغداد

امروز پنجشنبه هفتم شوال مطابق «سوم سرطان»، نماز صبح را در راه پیاده شده خواندیم، و برای یک ساعت از آفتاب گذشته رسیدیم به «بغداد»، که مرکز کمپانی در آن‌جاست، و بعد از نیم ساعت توقف با واگن رفتیم به «کاظمین»، چون خانه «شیخ عبدالکریم» خیلی کوچک و گرم بود، این دفعه در خانه بزرگتری منزل گرفتیم که متعلق است به «شیخ کاظم» معروف به «جمالی». از جمعه هشتم شوال مطابق چهارم «برج سرطان»، تا روز بیستم ماه جاری در «کاظمین» متوقف، و اشتغال به زیارت و تدارک مسافرت دریا بوده، قضایای روزانه نداشتیم، و یادداشت‌های این چند روز را آنچه به هم مرتبط است در ضمن چند جمله می‌نویسم: اولا: وضعیت عراق عرب در این اوقات خیلی منقلب، و از دو سال قبل تاکنون که تحت اشغال نظامی حکومت «انگلیس» درآمده، هنوز یک صورت رسمی به خود نگرفته، قبائل اعراب و سکنه شهرها همگی اظهار نفرت نسبت به دولت مزبوره می‌نمایند و مطالبه استقلال می‌کنند، و می‌خواهند یک سلطنت عربی مستقلی تأسیس کنند، و با آن که از یک سال قبل تاکنون، در چندین نقطه از قبیل «کوفه»، «عماره»، «نجف»، «مسیب» و

ص: ۸۸

غیره طغیان کردند و جنگیدند و مغلوب شدند، باز هم خسته نشده‌اند. هر روز خبر می‌رسد که فلان خط راه آهن را مقطوع کرده‌اند، یا فلان دسته قشون هندی را اسیر نمودند. و بالعکس دولت هم هر ساعت جمعی را دستگیر و تبعید می کند، طیاره‌های انگلیسی هم برای اخافه (۱) اهالی، دائماً در هوای عراق جولان می‌دهند، و از شهری به شهر دیگر می‌روند، و هر جا دسته‌جات طاغی می‌بینند، بمب‌ریزی می کنند و همین چند روزه در «بغداد»، سه دفعه مصادمه بین اهالی و قوای نظامی شد، و عده‌ای از طرفین مقتول شدند.

معلوم نیست این شورش‌ها به کجا منتهی خواهد شد، در هر حال امروز امنیت و آسایش منتفی است، و تزلزل افکار و پریشانی حواس و انقلاب و خونریزی در سرتاسر «عراق» حکم‌فرما است.

قوای دولت «انگلیس» هم عبارت است، از دسته‌جات مسلّح هندی، که مخصوص جنگ‌اند. و یک عده افراد «ایرانی» و «عرب» و «کرد» و «لر» و غیره، که وظیفه پلیس را در شهرها انجام می‌دهند، و تماماً در تحت فرمان صاحب منصبان انگلیسی می‌باشند.

سقوط کابینه وثوق‌الدوله

ثانیاً: ایام حرکت ما از «طهران»، مملکت ما حالت سکوت و آرامش داشت، موافق آن‌چه این ایام در «کاظمین» از مسافرین جدیدالورود شنیدیم و بعضی مکتوبات نیز رسیده است، کابینه «وثوق‌الدوله» ساقط شده، و در «گیلان» حکومت جمهوری مستقلی با مرام «بلشویکی» تأسیس

۱- ۱- ترساندن.

ص: ۸۹

شـده، و هجوم قوای «بلشویکی روسیه» به سـرحدّات ایران مظنون است، و معلوم نیست چه وقـایعی دیگر در مملکت ویران مـا پیش بیاید.

ثالثاً: اوضاع و احوال مسافرت «مکه»، در این سال به شرح ذیل بود:

پنج سال تمام است که به واسطه پیش آمد جنگ بین‌المللی، زیارت بیت‌اللّه موقوف شده بود، زیرا هم در خاک «حجاز» جنگ‌های داخلی بین قوای ترک و دسته‌جات عرب برپا بود، و هم راه‌ها و شوارع برّی و بحری مسدود بود.

فقط امسال در جرائـد اعلاناتی از طرف دولت «انگلیس» شد، که در بنادر «بصـره» و «کراچی» به قدر کافی کشتی موجود است، و با کمـال امنیـت حجـاج را به «مکه معظمه» حمـل می‌نماینـد، بـا اطمینـان این اعلاـن، جمعی از ایران به عزم زیـارت بیت‌اللّه در «عراق» متمرکز شده‌انـد. راه «کـاظمین» به «شـام» به کلی مسـدود است، زیرا که در «موصل» و «کرکوک» اهالی با «انگلیس» می‌جنگنـد، در «شام» هم انقلابات بر ضـد مداخلات «فرانسه» برپاست، راه دریا هم پرخطر است، زیرا که این دو سه ماه ایّام مسافرت «مکّه» درسـت مصادف شـده است با کولاک و برسات (۱) «اقیانوس هنـد»، که کیفیات موحشـی از آن نقل می‌کنند. به‌علاوه در هندوسـتان هم از قرار شایع انقلاب شده است.

برای مشـاوره و تحقیقـات به قونسول‌خـانه ایران در «بغـداد» هم مراجعه کردیم، رسـماً منع نکردنـد، لکن توصـیه در ترک مسـافرت می‌نمودند، نظر به وضـعیات انقلابی «عراق» و اخبار موحشه وارده از «ایران»، و اخبار وحشت‌انگیز برصات دریا، و هزاران امور دیگر عازمین

۱- ۱- موسم باران هند، برسات با سین یا برشکال هم گفته می‌شود، مأخوذ از سانسکریت است.

ص: ۹۰

زیارت بیت‌اللّه به تردید افتادند، جمعی مراجعت به «ایران» کردند و جمعی بلاتکلیف می‌گذرانند و جمعی دیگر مصمم به رفتن هستند، ما هم از جمله دسته اخیر هستیم که به ملاحظه موافقت استخاره و جمع بودن اسباب، جازم (۱) بوده و هستیم و در مدت اقامت «کاظمین» آنچه لوازم داشتیم تدارک کردیم.

خان اورتمه

در این چند روز گاهگاه به «بغداد» رفت و آمد می‌کردیم، از آن‌جمله یک روز عبوراً کاروانسرای عمیقی مشاهده شد، اسم آن را پرسیدم گفتند:

معروف به «خان اورتمه» است و قدیماً مطبخ هارون‌الرشید بوده، و فعلًا کاروانسرای تاجرنشین، و متعلق به دولت است. برای تماشا داخل شدم مملو از بسته‌های مال‌التجاره بود، به فاصله شش هفت ذرع از زمین، لوح سنگی به دیوار منصوب بود که خطوطی به روی آن حجاری و مشاهده می‌شد، برای کنجکاوی، بالای بسته‌های مال‌التجاره تا نزدیکی سنگ رفته، به همراهی «آقا میرزا جمال‌الدین طهرانی» خطوط آن را قرائت کرده نوشتیم، و آن این است:

بسم اللّه الرحمن الرحیم

فی أیام حضرة السلطان الولی، الدالّ علی المذهب الإمامی، شاه اسماعیل بن حیدر الصفوی الحسینی ابدت دولته، وقف «عالیجناب» الأمیر الکبیر، المخصوص من الإله بالعنایة و

۱- ۱- قاطع، کسی که در قصد خود تردید ندارد.

ص: ۹۱

الإحسان، الأمير العادل سلطان قنعرازين، على قول‌اللّه تعالى:

«ولاـ تَأْكُلوا أَمْوالَكُم بَيْنَكُمْ بِالْباطِلِ» (۱) و علم أنّ عواقب الظلم ذميمهٔ، و موارده وخيمهٔ، فصدّر أمره العالى بأن لايؤخذ من دلّالى الأبريسم و غيره من الأقشمهٔ شىء، بعلّهٔ الضمان و مطامع الديوان، و أن لايؤخذ من جند حاكم بغداد و غلمانه وأرباب ديوانه شىء بعلّهٔ التمغاء (۲)، و من غيّر ذلك أو شيئاً منه فعليه لعنهٔاللّه و الملائكهٔ والناس أجمعين، وكتب فى ذى‌الحجهٔ سنه «۹۲۱» و الحمدللّه وحده.

اين لوحه همانطور كه ايام سلطنت و استيلاى «شاه اسمعيل صفوى» را در «عراق»، روزگار مجد و عظمت ديرينه «ايران» را به خاطر مى‌آورد، همان‌طور با مشاهده اوضاع پريشان امروزه مملكت ما، هر ذى‌حسى را متأثر و ملول و افسرده مى‌كرد، خداوند ما ايرانيان را از اين بيشتر زبون و ذليل نكند، و انتقام ما را از جانشينان «شاه اسمعيل» بكشد (شرح خان اورتمهو لوحه سنگ‌آن به مناسبت تاريخى بودن و اهميتش نوشته گرديد).

حمله‌دارها

چهارشنبه بيستم شوال مطابق «شانزدهم سرطان»، چنانچه ذكر شد ما از جمله كسانى بوديم كه با استماع هر گونه اخبار وحشتناك روى از مقصد خود برنگردانيديم، و دست از عزم راسخ خود نكشيديم، و در مدت چند روزه اقامت «كاظمين» وسائل مسافرت دريا را از هر جهت فراهم كرديم،

۱- ۱- بقره: ۱۸۸.

۲- ۲- در متن «التغماء» آمده ولى صحيح «تمغا» است كه واژه‌اى است تركى و به معناى باج گرفتن ازمردم بر دروازه شهرها و بنادر به كارى رفته است.

ص: ۹۲

و راجع به حمل بستن با آن، که معمول آن است که هر کس در حمل یکی از حمله‌دارها وارد می‌شود و خود را کنترات می کند، و با وجود اصرار و جدیت زیاد بعضی از حمله‌دارها، مثل «حاج فاضل» و «حاج سید جعفر» و غیرهما خود را آزاد گذاشتیم. منتها با «حاج سید جعفر» قرار گذاردیم در رفتن و برگشتن با ما همراهی کند، و راهنمائی و معاضدت بنماید، ما هم حق‌الزحمه او و به قدر شئونات خود درباره او منظور بنماییم، چند روز قبل مشارٌالیه بلیط کشتی «بغداد» به «بصره» برایمان گرفت، و در این روز که چهارشنبه بیستم شوال است در خدمت «حضرت موسی بن جعفر» و «حضرت امام محمّد تقی علیهما السلام» زیارت وداع بجا آورده، جان و مال خود را نزد آن بزرگواران به امانت سپردیم.

پس از نقل اثاثیه به «بغداد»، خودمان برای دو ساعت به غروب، کنار واگون حاضر شده و پس از تودیع با آقایان مشایعین سوار واگون شدیم، و بعد از ساعتی پیاده شده از «بغداد کهنه» به «بغداد نو» رفتیم و در کشتی سوار شدیم، قریب صد نفر مسافر در این کشتی هستند که هنوز درست جابجا نشده، و اثاثیه خود را مرتب نکرده‌اند. اسم این کشتی «دجله» است و از قرار مذکور همان مرکبی است که سابقاً بین «بغداد» و «سامره» حرکت می کرده، عرض آن هفت و طولش شانزده ذرع می‌شود، اطاق‌های تحتانی که دور تا دور ایوان دارد و تقریباً مساوی سطح آب «شط» است. محل عمله‌جات و مخزن ذغال و نفت و غیره است. سطحه (۱) آن که در حکم پشت‌بام اطاق‌هاست، به کلی صاف و مسطح است، و سرتاسر با یک چادری پوشیده شده است، مسافرین به روی این سطحه جا گرفته‌اند.

۱- ۱- رویه هر چیز و پشت بام را سطح گویند.

ص: ۹۳

غروب شد گفتند مرکب صبح حرکت خواهد کرد، شب را در کشتی مانديم صداهای ساز و آواز و رقص و تار و طنبور، تا نیمه‌های شب از هر گوشه بغداد بلند بود، به درجه‌ای که گوئی تمام «بغداد» یک مجلس رقص و طرب شده بود، و آزادی آنها آزادی را از ما سلب کرد، و مانع خواب و استراحت شد. طرّاده‌ها (۱) و بلم‌ها و قایق‌ها، تا نصف شب روی «دجله» در حرکت بودند و آمد و رفت می‌کردند، راکبین آنها هم مشغول ساز و آواز بودند، چراغ‌های برق طرفین «دجله» هم روشن بود، و انعکاس آنها به روی آب بی‌تماشا نبود.

از اهل «حضرت عبدالعظیم»، آقا «سید جواد روضه‌خوان» و «حاج ملا صادق» نیز، در این کشتی سوارند. آقای «آقا سید عزیزاللّه» که در «نجف» بنا شد با ما مسافرت کنند، با «آقا سید ابوطالب» که در «کربلا» جا گذاشتیم، در مدت اقامت «کاظمین» ملحق شدند. «حاج ابوالحسن» در «کاظمین» استخدام شد و همراه است.

معاینه پزشکی

پنجشنبه بیست و یکم شوال مطابق «هفدهم سرطان»، دیشب خواب و استراحت درستی نداشتیم، از یک طرف صدا و نداهای اهل شهر مانع بود، و از طرفی خیالات مسافرت دریا و خطرات آن و اخباری که راجع به ناامنی‌های «هندوستان» و «حجاز» مسموع شده بود، و تشویش از احوال مملکت و خانواده‌های خودمان و هزاران افکار دیگر، جملگی خواب را بر ما حرام کرد.

۱- ۱- قبلًا در ص ۶۹ توضیح آن آمده است.

ص: ۹۴

صبح امروز هم که بنا بود مرکب حرکت کند نکرد، معلوم شد مسافرین باید بروند در شعبه بلدیه، آنها را معاینه طبی کنند، خواهی نخواهی پیاده شده رفتیم، و طبیب دولتی همه را معاینه کرد و چون کسی مریض نبود، اجازه مسافرت به همه داده شد.

مجدداً برگشته سوار مرکب شدیم، مقارن ظهر بود که مرکب به حرکت افتاد اما خیلی آهسته می‌رفت، و مرکب موسوم به «بصره» که با ما حرکت کرد، و «حاج ملا محمّد حضرت عبدالعظیمی» هم در آن بود، از ما پیش افتاد و رفت. در یک فرسخی «بغداد» مرکب ما ایستاد، معلوم شد مخزن نفتش شکسته، مقدار زیادی نفت سیاه به روی آب صاف دجله ریخت، بعد از دو ساعتی آن را تعمیر کردند و دوباره نفت از انباری که در کنار ساحل برای فروش نفت حاضر است خریدند.

مرکب حرکت کرد، نزدیک غروب رسیدیم به قصبه «گراده»، که آن را «جراده» هم می گویند. و چون مرکب ما به ساعت منظم نرسیده بود، جسر گراده را بسته بودند و مرکب نمی‌توانست بگذرد، بنابراین شب را لنگ بودیم و به مناسبت لیله جمعه و شب اول مسافرت بحری، ذکر مصیبت «حضرت سیدالشهدا علیه السلام» و قرائت حدیث شریف کسا به عمل آمد، و از خستگی‌های متوالیه شب را به راحتی خوابیدیم.

مدفن سلمان

جمعه بیست و دوم شوّال مطابق «هجدهم سرطان»، اول آفتاب «جسر گراده» را باز کردند، و مرکب ما به حرکت افتاد. کم‌کم باغات «بغداد» از نظر غایب شد و یک صحرای غیرمسکون و غیرمزروعی پیش آمد، پیچ و خم «دجله» هم زیادتر شد، مقارن ظهر رسیدیم به «سلمان پاک» که

ص: ۹۵

اسم مـدفن حضـرت «سـلمان» است و مقبره آن بزرگوار که تا ساحل یک فرسـخ بیش نیست درست نمایان است، برای پیاده شدن و رفتن به زیارت، با کاپیتان مذاکره کردیم راضی نشد، همان در حال حرکت زیارت خوانده سلامی دادیم.

ایوان مداین

ایوان عمارت درباری انوشیروان عادل، که سر به فلک کشیده و هنوز برپاست، تا چند فرسخ مسافت نمایان بود.

جزای حسن عمل بین که روزگار هنوز خراب می‌نکند بارگاه کسری را

معلوم شـد ما از خاک «مـدائن» می‌گـذریم، که قرن‌ها پایتخت سـلاطین نامـدار ما بوده و آثار مجـد و شـرافت قـدیمی ما هنوز آنجا مشـهود است، لکن افسوس که امروز به این خـاک و آب، اجنـبی هستیم و بـا مـا رفتـار خـارجی می‌کننـد، خداونـد شـاد کنـد روح «خاقـانی» را، برای اشـعاری که به مناسـبت «طـاق کسـری» ساخته، و از زمان طفولیت تا امروز، اغلبِ آن هنوز به خاطر من بود، چند ساعت به آن مترنم و آن را تکرار می‌نمودم و آن این است:

هان ای دل عبرت‌بین، از دیده نظر کن هان ایوان مدائن را، آئینه عبرت دان

یک‌ره ز ره دجله، منزل به مدائن کن وز دیده دوم دجله، بر خاک مدائن ران

ص: ۹۶

از آتش حسرت بین، بریان جگر دجله خود آب شنیدستی، کاتش کندش بریان
تا سلسله ایوان، بگسست مدائن را در سلسله شد دجله، چون سلسله شد پیچان
گه گه به زبانِ اشک، آوازه ده ایوان را تا بو که به گوش دل، پاسخ شنوی ز ایوان
دندانه هر قصری، پندی دهدت نو نو پند سر دندانه، بشنو زبن دندان
گوید که تو از خاکی، ما خاک توئیم اکنون گامی دو سه بر ما نه، اشکی دو سه هم بفشان
از نوحه جغد، الحق مائیم به درد سر از دیده گلابی کن، درد سر ما بنشان
آری چه عجب داری، کاندر چمن گیتی جغد است پی بلبل، نوحه است پی الحان
ما بارگه دادیم، این رفت ستم بر ما بر قصر ستمکاران تا خود چه رسد خذلان
گوئی که نگون کرده است ایوان فلک وش را حکم فلک گردان، یا حکم فلک گردان
بر دیده من خندی، کاینجا ز چه می‌گرید خندند بر آن دیده، کاینجا نشود گریان
این است همان درگه، کو را ز شهان بودی دیلم ملک بابل، هندو شه ترکستان

ص: ۹۷

از اسب پیاده شو، بر نطع (۱) زمین رخ نه زیر پی پیلش بین، شهمات شده نعمان

مست است زمین زیرا، خورده است بجای می در کاس سر هرمز، خون دل نوشروان

خون دل شیرین است، آن می که دهد رز بن زآب و گل پرویز است، این خم که نهد دهقان

کسری و ترنج زر، پرویز و به زرین بر باد شده یکسر، با خاک شده یکسان

گفتی که کجا رفتند، آن تاجوران اینک ز ایشان شکم خاک است، آبستن جاویدان

از خون دل طفلان، سرخاب رخ آمیزد این زال سپید ابرو، وین مام سیه پستان (۲)

شهر کوت

الحاصل مرکب ما آهسته می‌رفت، و هوا به شدت گرم کرده بود.

در طرفین ساحل هم هیچ آثاری از آبادانی دیده نمی‌شد، غروب گذشته بود که رسیدیم به شهر «کوت»، باز لنگ کردند. گویا مرکب‌های کوچک شطی معمولًا شب حرکت نمی‌کنند، علتش ظاهراً پیچ و خم زیاد مجرای «شط» باشد، که موجب به گل نشستن مرکب می‌شود. در شهر «کوت» قدری گردش کردیم جای خوبی به نظر نیامد، دکاکین تا نصف

۱- ۱- سفره چرمی.

۲- ۲- دیوان خاقانی شروانی، ص ۳۲۱، چاپ امیر کبیر.

ص: ۹۸

شب باز بودند و از مهمانخانه‌ها و قهوه‌خانه‌ها، صدای تار و طنبور و ساز و آواز گوش‌ها را کر می‌کرد، زود مراجعت به مرکب نموده شام خوردیم و خوابیدیم.

شهر عماره

امروز شنبه بیست و سوم شوّال مطابق «نوزدهم سرطان»، از صبح زود مرکب ما در حرکت بود تا غروب که رسیدیم به «عماره»، و برخلاف مسافت بین «بغداد» و «کوت» که تماماً صحرای غیرمزروع بود، مسافت بین «کوت» و «عماره» سرتاسر آبادان است، به این معنی که جانبین «شط» هرچه دیدیم، عبارت بود از مراتع سبز و خرم و چراگاههای بی‌پایان، و خیام عشایر عرب، و گله‌های بی‌شمار گاو و گوسفند و شتر.

در ساحل یسار، کوه‌های «حمرین»، که سرحد ایران و عراق است از دور نمایان بود برای ما که دو ماه است در جلگه هموار و مسطح «بین‌النهرین» می‌گردیم، جالب توجه و موجب تذکر به وطن عزیز کوهستانی خودمان گردید.

در شهر «عماره» گردش طولانی کردیم، و هرچند دکاکین غالباً به مناسبت شب بسته بود، لکن معبر پاکیزه و خیابان‌های منظم آن، که با چراغ‌های برق روشن بود، قابلیت گردش و تماشا داشت.

شهر «عماره» هم مثل «کوت» از نقاطی است که در این انقلابات اخیر، خسارات و صدمات زیاد تحمل کرده و اقدامات مهم و مؤثری در جنگ بین «ترکها» و «انگلیس» و جنگ «انگلیس» با آزادی‌خواهان نموده است، به هر حال پس از گردش به مرکب مراجعت کرده، شام خوردیم و خوابیدیم.

قصبه گرنه

ص: ۹۹

صبح امروز یکشنبه بیست و چهارم شوال مطابق «بیستم سرطان»، مرکب‌ماحرکت کرد وبنا بود امشب را به «بصره» برسیم، لکن طرف غروب نزدیـک قصبه «گرنه» رسیده لنـگ کردیم. امروز در طرفین «دجله» هرچه دیـدیم عبـارت بود از آبادی‌های مسـکونه، و قراء معموره و نخل‌های خرما، واشـجار میوه و مرکبات، و باغات و بساتین متصله متوالیه، (۱) به همین جهت امروز هوای لطیف خنک و منظره بانزهتی داشتیم، خیلی خوش گذشت.

مرگ همراه

امروز دوشـنبه بیست و پنجم شوّال مطابق «بیست و یکم سـرطان»، صبح زود مرکب به راه افتاد، و پس از یک ربع ساعتی رسیدیم به منتهای «فرات» و «دجله»، در اینجا این دو «شط» به هم می‌رسـند، و اسم آنها «شـطالعرب» می‌شود، شـش فرسخ به «بصره» مانده است مرکب مـا وارد «شـطالعرب» شـد، ولی بر سـرعتش افزوده نگردیـد. معلوم می‌شود ذاتاً بطیءالسـیر (۲) و از سیسـتم‌های قـدیم است، نزدیـک ظهر یکی از مسافرین که مریض بود فوت شـد، و از ترس آن که دیگران مبتلا به قرنطین بشونـد، حمله‌دارها جنازه را بطور قاچاق پیاده و دفن کردند، طرف غروب رسـیدیم به ساحل «عشّار» که بندر جدید «بصره» است، لکن نگذاشتند پیاده شویم، زیرا که معمولًا باید دکتر بلدیه مسافرین را معاینه کرده، اجازه پیاده شدن یا فرمان «قرنطین» بدهد، و چون شب شده بود در مرکب

۱- ۱- باغ‌های به هم‌پیوسته وکنار هم.

۲- ۲- کُند حرکت.

ص: ۱۰۰

ماندیم تا صبح استراحت نمودیم.

شهر عشّار

امروز صبح سه‌شنبه بیست و ششم شوّال مطابق «بیست و دوم سرطان»، دکتر دولتی در کشتی آمد و تمام مسافرین را معاینه نمود، و چون آثار مرض مشاهده نکرد اجازه پیاده شدن صادر، اسباب‌ها توسط قایق‌ها با مسافرین حمل به «عشّار» (۱) کردند، ما هم به نوبت خود پیاده شده و به «عشّار» نزول نمودیم.

بیرون شهر «عشّار» در یک میدان وسیعی، اطاق‌های چوبی و حصیری ردیف یکدیگر تهیه کرده‌اند که مسافرین در آن‌جا فرود می‌آیند و منزل می‌کنند. کف این اطاقها زمین جرزها چوب است که فواصل چوبها و سقف با حصیر پوشیده شده است، تقریباً اسم آن را «آلا-چیق حصیری» می‌توان گذارد، و هر چند مسافر از باران و گرد و خاک محفوظ نیست، لیکن برای جلوگیری از تابش آفتاب خوب است، به علاوه هوا همیشه در آن‌ها جریان دارد و تلطیف می‌شود، این‌ها منزلگاه تابستانی مسافر است، و در شهر، کاروانسراهای کوچک سرپوشیده هست که دو طبقه است، قسمت تحتانی، انبارهای مال‌التجاره است، و قسمت فوقانی آن را مسافرین کرایه کرده منزل می‌کنند، لیکن از جهت حفظ الصّحه، خاصه در تابستان خیلی بد است، این کاروانسراها را این‌جا مسافرخانه می‌گویند، و بالای درب هر مسافرخانه اسم خصوصی آن نوشته است.

باری امروز و امشب را به استراحت گذرانیدیم.

جواز سفر

۱- ۱- از شهرهای عراق که نزدیک بصره واقع است.

ص: ۱۰۱

امروز صبح چهارشنبه بیست و هفتم شوّال مطابق «بیست و سوم سرطان»، مسافرین‌دسته‌دسته رفتند به نظمیه شهر «عشّار»، تذکره‌های خود را ارائه داده پاس (جواز) بگیرند، «حاج سید جعفر» هم تذکره‌های ما را گرفته برد، و بنا شد یک تحقیقی هم از کشتی‌های حاضره در ساحل بکند.

ما هم رفتیم به «بصره» گردش کنیم، فاصله «عشار» تا «بصره» نیم فرسخ می‌شود، که یک رود کوچکی مابین آن دو شهر است، ولی آب آن به نظر جاری نمی‌آمد، از اول شب تا صبح آبش بالا می‌آید تا نزدیک حاشیه، و از صبح تا غروب پائین می‌رود تا قریب کف رودخانه، و بر روی هم به قدر سه چهار ذرع صعود و نزول می‌کند. و علّتش آن است که اتصال به «شطالعرب» دارد، و آن در این محل، قریب‌الاتصال به دریاست و جزر و مدّ دریا این کار را می‌کند. به همین سبب مردم متفرقه، طرف عصر آب برای خوردن و غیره برمی‌دارند، و موقع مد دریا آب طعمش تلخ و شور می‌شود، اما اغلب آبِ خوردن را از خود «شطالعرب» در ساعات جزر دریا برمی‌دارند.

طرف صبح قایق‌ها و طراده‌ها از «عشار» به «بصره» می‌توانند سیر کنند، لیکن طرف عصر ممکن نیست. عموماً عبور و مرور بین دو شهر، از یک خیابانی توسط اتومبیل‌ها و کالسکه‌های فراوان می‌شود، و قیمت کورس آن‌ها خیلی نازل است، خیابان بین دو شهر یک سمتش نهر مزبور است، و سمت دیگرش خانه‌ها و باغات بزرگ اعیانی است، «قونسول‌خانه ایران» هم بین همین راه است، و بیرق شیر و خورشید بالای آن در اهتزاز است، پستخانه و تلگراف خانه و چند دوائر دیگر دولتی در این قسمت واقع شده‌اند.

بصره

ص: ۱۰۲

در «بصـره» گردش کاملی کردیم، بعضـی مساجد اهل سنت را که خیلی به استحکام و ظرافت ساخته شده دیدیم، در «بصره» خیابان هیچ نیست، کوچه‌های آن پرپیچ و خم و تنگ و ناصاف است، بازارهای آن نیز تنگ و سـقف آن کوتاه است. اغلب کسـبه و تجار آن یهودی هسـتند، آثار خرابی و کثافت در همه‌جای شـهر ظاهر است، بزرگی شـهر به قـدر «قم» و «قزوین» ما هم نیست، تجارتخانه مهمی هم با اینکه بندر است ندارد.

خلاـصه آن که اهمیت تـاریخی و تجـارت این شـهر از حیث وسـعت و رونق و غیره، از ثلث و ربع سـابق هم کمتر شـده است. شاید جهت عمده آن، شهر جدیدالاحداث «عشار» باشد.

در دو بـاب مـدرسه ابتـدائی «بصـره» هم، برای پیـدا کردن انگلیسـی‌دان که صورت تلگراف‌های ما را ترجمه کنـد رفتیم، مـدیران و معلمین مدارس هم که در عداد فضلا هستند، مثل عامه اهل شهر، عربی را خیلی شکسته‌تر و مغلوطتر از سایر عراقی‌ها تلفظ می‌کنند، با این که «بصره قدیم» مهد علم و ادب بوده، و تلفظات «بصریون» قدیم، مستندات علمای نحوی است.

طرف عصـر در موقع کولاکی هوا و گرد و غبار زیاد، مراجعت به «عشار» کردیم، معلوم شد کشتی سیار مابین «بصره» و «جده» یکی بیشتر نیست، و عـده کـافی مسـافر گرفته است و مـا بایـد بلیـط کشتی بین «بصـره» و «کراچی» گرفته، از آن‌جـا با کشتی‌های دیگر به «جده» برویم. در هر حال شب را در منزلگاه خودمان در «عشار» بسر بردیم.

به سوی جدّه

پنجشنبه بیست و هشتم شوّال مطابق «بیست و چهارم سرطان»،

ص: ۱۰۳

امروز صبح کشتی «جده» حرکت کرد، از هر مسافری یکصد و پنجاه روپیه که قریب چهل تومان ماست گرفته، و می گویند بیست‌روزه به «جدّه» می‌رسد، ما را هم بردند به نظمیّه که تذکره‌های خودمان را با ورقه پاس بگیریم، چون جمعیت زیاد بود تا ظهر طول کشید، باقی روز تا شام در «عشار» گردش می کردیم.

وجه تسمیه «عشار» آن است که قدیماً این‌جا محل گمرک‌خانه «بصره» بوده، که قیمت ده یک مال‌التجاره‌های وارده و صادره را به عنوان گمرک می گرفته‌اند، متدرجاً خانه‌ها و تجارتخانه‌هائی آنجا احداث شده، و یک شهر قشنگی گردیده است. بازارها و معابر آن خیلی پاکیزه و مستقیم و منظم است، کوچه‌های مخروبه کج و معوج هیچ ندارد، و تماماً بناهای آن جدید است یک خیابان باصفائی هم که طرف عصر گردش گاه مردم است دارد، و طرفین این خیابان تماماً دکاکین و مغازه و عمارت است، و عموماً بناهای فوقانی، تماشاخانه‌ها و مهمانخانه‌ها و تآترها و قمارخانه‌ها است.

صدای رقص و آواز از اول شب تا صبح از آن‌جاها شنیده می‌شود. یک رشته خط آهن از این خیابان شروع شده، نمی‌دانم به کجا می‌رود؟

لوکوموتیو و واگون‌های آن خیلی کوچک، و خیلی خیلی ظریف و قشنگ است. فاصله بین دو خط به قدر نه گره ما می‌شود، اما مسافرت با آن اختصاص به سربازها و عمله‌جات انگلیسی دارد، دیگران باید به تماشا قناعت کنند. در محل منزلگاه ما خیلی درخت‌های نخل سوخته و نیم‌سوخته بود، پرسیدم گفتند اینجاها آباد بوده است و سال گذشته آتش گرفته و کن فیکون شده، و اراضی آن وقف بر مسجدی است که متصل به منزلگاه ما است، و آن را «مقام علی» می گویند. این مسجد اهمیت ساختمانی ندارد، لیکن شیعه‌ها عموماً نماز را در آنجا می‌خوانند، ما هم

ص: ۱۰۴

مرتباً مراقبت این کار را می‌نمودیم.

مسجد بصره

جمعه بیست و نهم شوّال مطابق «بیست و پنجم سرطان»، امروز با اتومبیل به گردش «بصره» رفتیم و برگشتیم، آقای «آقا سید عزیزاللَّه» رفت به مسجد معروف «بصره قدیم»، که امروزه تا شهر «بصره» و «عشار» یکی دو فرسخ فاصله دارد، و اخبار در فضیلت آن وارد گردیده، و از قرار نقل «آقا سید عزیزاللَّه» به کلی خراب شده و یکی دو دیوار آن باقی است، و اطراف آن بیابان است. من از ترس ناامنی راه آن، موفق نشدم بروم، طرف عصر رفتم به تماشای ساحل «شطالعرب»، یک «اردوی هندی» در راه متوقف بود، در کنار ساحل اسکله‌های خوبی با چوب و الوار و تخته ساخته‌اند، که کشتی‌های اقیانوس به پای آن می‌رسد، و برای حمل مسافر و بار محتاج به قایق نیستند، خط آهن «بغداد» به «بصره» هم از روی همین الوارها میگذرد و چندین دستگاه اسباب جرثقیل آنجا منصوب است که بسته‌ها و عدل‌های مال‌التجاره را، که وزناً چندین خروار می‌شود از واگون‌ها برداشته به کشتی می‌گذارد، و محمولات کشتی را بلند کرده در واگون‌ها جا می‌دهد، کشتی‌های اقیانوسی که در ساحل لنگر انداخته‌اند، خیلی بزرگ و «مهیب‌الصوره» (۱) هستند، و هر کدام به قدر ده برابر کشتی‌های شطی می‌باشند، و درب ورود و خروج آن‌ها تا سطح آب شش هفت ذرع می‌شود، صداهای عجیب و غریب هم می‌کنند که شبیه به غرش شیر یا فریاد پلنگ است. شب بعد از گردش مختصری در خیابان، به

۱- ۱- شکلی ترسناک دارند.

ص: ۱۰۵

منزلگاه خود برگشته شام خوردیم و خوابیدیم

قبر زبیر بن عوام

امروز شنبه سلخ شوّال، (۱) مطابق «بیست و ششم سرطان»، «حاج سید جعفر حمله‌دار»، بلیط کشتی «کراچی» را آورد و با آن‌که پول برای خریداری بلیط قمره (۲) داده بودیم، بلیط عموم سطحه گرفته، به قیمت هر نفری سی و شش روپیه. می‌گفت بلیط قمره گران بود، به‌علاوه من با همین بلیط برای شما جائی بهتر از قمره کشتی معین خواهم کرد، شما این زیادخرجی‌ها را بگذارید برای موقع مراجعت، در هر حال بنا شده است فردا به کشتی بنشینیم.

امروز بعضی مسافرین به «زبیر» رفته برگشتند. «زبیر» قصبه‌ای است که تا «عشار» دو فرسخ فاصله دارد، و در آن‌جا قبر «زبیر بن العوام» است که یکی از مؤسسین جنگ جمل بوده، از قرار مذکور سکنه آن تماماً عرب و از متعصبین اهل سنت هستند، و با شیعه‌ها بدرفتاری می‌کنند، بعضی مسافرین دیگر رفتند به «محمّره ایران» (۳) و برگشتند. از «بصره» تا «محمّره» پنج شش فرسخ فاصله است که با طراده و قایق، یا با طراده‌های نوظهور آتشی، موسوم به موتور به روی «شطالعرب» می‌پیمایند. در «بصره» صبح که مسافر می‌رود، در گمرکخانه «محمّره» تفتیش می‌شود و عصر که می‌آید در «بصره».

من امروز باز هم به گردش در «بصره» و «عشار» گذرانیدم، آنچه

۱- ۱- آخر شوّال.

۲- ۲- نام هر یک از اطاق‌های کشتی.

۳- ۳- بندر خرّمشهر.

ص: ۱۰۶

مشاهده شد و آنچه می‌شنویم این است که، هیچ یک از شهرهای «عراق» به قدر اهل «بصره» و «عشار» بداخلاق نیستند، و در ارتکاب فسق و فجور و فحشا از هر قبیل، منحصر به فردند.

امروز قدری ذغال «کراچی» برای طبخ در کشتی، به قیمت خیلی نازل خریدیم من تاکنون به استحکام و مرغوبی این ذغال‌ها ندیده‌ام، ابداً نه دود دارد نه عفونت نه کثافت، این ذغال‌ها را از شهر «کراچی» می‌آوردند که ما عازم آن هستیم، بعضی لوازم دیگر هم خریدیم و موافق معمول، شب را در منزلگاه استراحت نمودیم. امشب با «حاج ابوالحسن» خادم هم از تنبلی و بدخلقیش قدری مشاجره داشتیم، که منتهی به اخراج او از خدمت شد. لکن به وساطت بعضی مسافرین دوباره بر سر کارش برگشت.

امروز یکشنبه غرّه ذی‌القعده (۱) مطابق «بیست و هفتم سرطان»، حرکت ما به «کراچی» تأخیر افتاد و بنا به فردا شد، امروز در چند نقطه «عشار» یک دسته هندی دیدیم که نی می‌زدند و می‌رقصیدند و اظهار شادمانی می‌کردند، تحقیق کردیم معلوم شد یک نفر پهلوان هندی مسلمان، با یک نفر پهلوان هندو، کشتی گرفته و او را به زمین زده، و حالا- هندی‌های مسلمان اظهار مباهات و مفاخرت می‌کنند. این نمایش چند ساعت طول کشید و منتهی به نزاع دو دسته و مداخله پلیس گردید.

در مدت این چندروزه اقامت «عشار» همه‌روزه در نهر آب مجبوراً خودمان را شست و شو می‌کردیم، زیرا که هوا خیلی مرطوب بود، از گرمی و از حرکت هم عرق زیاد می‌کردیم غالباً بادهای پر گرد و غبار هم می‌آمد.

۱- ۱- اوّل ذی القعده.

ص: ۱۰۷

هوای «بصره» به واسطه نزدیکی به دریا از یک طرف، و به «صحرای عربستان» از طرف دیگر، خیلی گرم و مرطوبی و عفونی است، «مرض نوبه» خیلی آنجا شیوع دارد معروف است که کسبه «بصره» یک دفعه از دکان پائین آمده، می گویند بروم خانه نوبه‌ام را بکنم و بیایم، به همین طریق می‌رود خانه چند ساعتی تب می کنند و برمی گردند.

میوه‌جات فراوان و خوب در «بصره» و «عشار» هست که از باغات و قراء دوردست می‌آورند، و عموماً حمل و نقل آن به شهر توسط زنها می‌شود، که سبدها را بر سر گذارده پیاده به شهر می‌آورند. موقع ورود این دسته‌جات زنها به شهر، که در اول طلوع آفتاب است بی تماشا نیست.

امشب را شام خوردیم و به واسطه خیالات حرکت فردا، و از وحشت انقلاب دریا که مسموع می‌شد درست خوابمان نبرد.

حمل بار به کشتی

امروز دوشنبه دوم ذی‌القعده، مطابق «بیست و هشتم سرطان»، صبح زود مسافرین دسته دسته به طرف ساحل «شطالعرب» می‌رفتند، ما هم اثاثیه سفر را توسط حمال‌ها در دو بلم ریخته، خودمان هم با آن حرکت کردیم، از رودخانه گذشته وارد «شطالعرب» شدیم و پس از چند ساعتی، رسیدیم به کنار ساحلی که کشتی لنگر انداخته بود، دوباره توسّط حمال‌ها اثاثیه نقل شد به محل گمرکخانه که تا کنار «شط» یک میدان فاصله دارد، آن‌جا در وسط صحرا یک محوطه خیلی وسیع مستطیلی را از آهن مسقف کرده‌اند، که مسافرین از تابش آفتاب محفوظ باشند لکن گرمای هوا به درجه‌ای بود که این قبیل سایه‌بانها رفع آنرا نمی کرد، و قریب یک هزار نفر آنجا مجتمع بودند که باید سوار کشتی ما بشوند، از ظهر که وارد این محل

ص: ۱۰۸

شـدیم تا چهار ساعت به غروب مانده، اسـباب‌ها و اشـخاص را معاینه و تفتیش کردند و در ساعت مزبور اجازه سوار شدن به کشتی صادر شد، حمال‌های زیاد حاضـر بودند لکن چون کسی آنها را نمی‌شناسد و نمره هم ندارند، مسافر باید خودش همراه او تا کشتی برود، و آن مسافرین که مثل ما یک دسته هستند، بعضی اسباب را تحویل حمال‌ها می‌دهند و بعضی تا پای کشتی همراه می‌روند، و بعضی قبلًا در کشتی رفته، تحویل گرفته جمع‌آوری می‌کنند، یک نفر نوکر ممکن نیست از عهده برآید.

به این حـالت یک‌مرتبه جمعیت یک هزار نفری با اسباب‌ها و حمال‌ها بحرکت افتادنـد. نردبان کشتی هم که به پای اسـکله آویزان کرده بودنـد، عبارت از قطعه طناب آهنی بافته است، که توسط پله‌های باریک چوبی به هم متصل شـده، معلوم است در چنین حالی با اخلاق عمومی چه پیش می‌آید.

بسـته‌های اثاثیه بود که به زمین می‌خورد و خورد می‌شد، یا از نردبان می‌افتاد و در شط غرق می‌گردید! حمال‌ها بودند که اسباب به سرقت می‌بردنـد! بیچـاره مسـافرین «ترک» و «خراسـانی» و غیره بودنـد که به واسـطه عـدم آشـنائی به زبان و نظامات محلی، مبتلا به شلاـق پلیس می‌شدنـد، فریـاد و همهمه از هر طرف بلنـد بـود، یکی اسـبابهایش مفقـود شـده بـود، یکی رفیق خود را گم کرده بود صدایش می‌کرد، یکی با حمّال در مشاجره بود، دیگران روی سطحه کشتی برای جا گرفتن نزاع می‌کردند.

بالأخره طرف مغرب تمام مسافرین سوار شده بودند، و ما هم همان‌طور که «حاج سید جعفر» گفته بود محل خوبی در عرشه برایمان تهیه کرده بود، زحمات شاقه امروز و گرمی هوا و تحمل صـدمات، به قـدری مسافرین را خسـته و فرسوده کرده بود، که هرکس در جای راحت یا

ص: ۱۰۹

ناراحت خود افتاد و خوابید، برای سه ساعت از شب که من از ادای فریضه در کنار ساحل خلاص شده، بالای کشتی آمدم صدا از احدی بلند نمی‌شد، تمام مسافرین به خواب سنگین رفته بودند من هم استراحت کردم.

حرکت کشتی

امروز سه‌شنبه سوم ذی‌القعده، مطابق «بیست و نهم سرطان»، اول طلوع آفتاب در حالتی که مسافرین بعضی بیدار و اغلب هنوز خواب بودند کشتی به حرکت افتاد، اتفاقاً یک دستگاه کر آهنی ما تهیه کرده بودیم معادل هشتاد روپیه مصارف آن تا پای کشتی شده بود شب از خستگی و تنبلی بالا نیاوردیم صبح هم مجال نشد، در همان ساحل جا ماند و ما رفتیم.

هر چه کشتی جلو می‌رفت «شطالعرب» عریض‌تر می‌شد، بعد از دو ساعت رسیدیم به مصبّ (۱) «شط کارون» که از خاک «ایران» می‌آید، شهر «محمّره» کنار آن است دست چپ ما همه جا خاک «ایران» است که صحرا و ویرانه است، دست راست تماماً باغات و اراضی مزروعه است که از توابع «بصره» می‌باشد، بعد از دو ساعت دیگر «شطالعرب» تمام شد وارد «خلیج فارس» شدیم خاک به قدری از نظر دور شد که ساحل به زحمت دیده می‌شد، تا این‌که به کلی هر چه اطرافمان می‌دیدیم آب بود، و تا سه چهار ساعت دیگر آب گل‌آلود «شطالعرب»، در خط مستقیمی از آب صاف دریا تشخیص داده می‌شد، اما برای دو سه ساعت به غروب آن رنگ هم از میان رفت و آب شط در آب دریا محو و مستهلک گردید،

۱- ۱- محلّی که آب رودخانه وارد دریا می‌شود.

ص: ۱۱۰

امروز هوا علاوه بر گرمایش، خیلی عفونی هم شده بود، به مسافرین بد گذشت و غالباً مبتلا به خارش بدن و کهیر شدند.

و هرچند از موقع ورود به «بصره» تا حال، هوا همیشه ابر و مه داشت و آفتاب کمتر دیده می‌شد، لکن امروز از طرف غروب به بعد، ابرها غلظت کردند و هوا به قدری حبس و گرم شد، که با عفونت مختصه «خلیج فارس» دست به هم داده، تنفس آزاد را هم از مسافرین سلب کردند و «زوجه حاج مشیر کرمانی» با آن‌که «فرست کلاس» (۱) اول منزل داشت، و آن درجه اول از منازل کشتی است و دارای بادزن‌های متحرکه با قوّه برق است به رحمت ایزدی پیوست، و جنازه او را پس از تغسیل و تکفین به دریا انداختند از قرار مذکور این قربانی اول کشتی ما است و دنباله آن دراز است و هر روز چند نفر دیگر باید تلف شوند.

بوشهر

امروز چهارشنبه چهارم ذی‌القعده، مطابق «سی‌ام سرطان»، صبح از محاذات «بوشهر» گذشتیم، فوراً هوا تغییر کرد، عفونت و گرمایش کمتر شد، تمام سطحه کشتی را هم عمله‌جات آن شستشو کردند و ضد عفونی نمودند و هرچه پیش رفتیم هوا لطیف‌تر و خنک‌تر شد، بعد از ظهر به بعد نسیمی گرفت که متدرجاً مبدّل به بادهای شدید گردید، دریا هم کولاکی و متلاطم شد، امروز همه‌جا ماهی‌های بزرگ و حیوانات مهیب بحری، به شکل خوک و گوساله و غیره دیدیم که به سرعت زیاد همراه کشتی می‌آمدند، و گاهی از آب در هوا جستک می‌زدند، مرغ‌های سفید بسیاری

۱- ۱- بهترین نقطه کشتی و محلّ ویژه.

ص: ۱۱۱

در هوا پرواز می‌کردند، معلوم است که از سواحل مجاوره برای صـید آمده‌اند، این مرغها روی آب هم می‌نشسـته و امواج دریا آنها را بالا و پائین و این طرف و آن طرف می‌برد تماشای خوبی داشتیم.

طرف عصـر هوا هرچنـد خنک شده بود لکن به قدری مرطوب بود که لباسـها به بدن چسبیده بود، یک نفر مسافر ترک خلخالی هم امروز مرحوم شد جنازه‌اش را به دریا انداختند خداوند ترحم فرماید.

جنازه به دریا انداخته شد

امروز پنجشـنبه پنجم ذی‌القعده مطابق «سـی و یکم سرطان»، صبح تا ظهر حالت دریا و هوا مثل روز گذشته بود، طرف دست راست «بحرین»، و طرف دست چپ «بندر عباس» و جزائر متعلقه به ایران بود، از آنها گذشـته در «تنگه هرمز» از هر دو طرف ساحل نمودار بود، مقارن ظهر وارد «بحر عمان» شدیم، کولاک و تلاطم دریا شدت کرد، و عفونت هوا برطرف شد لکن رطوبتش باقی بود، اغلب مسـافرین تنشـان دانه‌هـای قرمز بیرون زد، در حـدود مغرب یـک نفر مسـافر ترک دیگر، زنـدگانی را وداع گفت و جنـازه‌اش طعمه حیوانات بحری گردید!

شب را به مناسبت لیله جمعه و انقلاب شدید دریا، غالب مسافرین اشتغال به تضرع و زاری و توسل به ائمه طاهرین داشتند.

مرگ سه نفر دیگر

امروز جمعه شـشم ذی‌القعـده مطابق «اول اسـد»، ابرهای آسـمان بر ضـخامت و غلظت خود افزودنـد، مِه به درجه‌ای اطراف را احاطه کرد که مثل شب تار شده بود و درست کسی، کسی را نمی‌دید، طرف عصر

ص: ۱۱۲

بادهای شدیدی از طرف جنوب یعنی دست راست ما وزیدن گرفت، و هر چند مِه غلیظ تخفیف یافت، لکن ضربات امواج کوه، پیکر کشتی را مثل گاهواره پهلو به پهلو می‌کرد. مسافرین به روی یکدیگر می‌افتادند و نماز را ایستاده نمی‌شد بخوانند و غالباً مبتلا به اسهال و استفراغ شدند، سه نفر هم فوت کردند که جنازه آنها پس از تغسیل به دریا انداخته شد.

از قراری که می‌گویند این حالت دریا همان برساتی است که معروف است، لکن بارندگی آن باقی است، شب هوا سرد شد و بالاپوش به درد می‌خورد و برای خوابیدن محتاج به لحاف شدیم.

مرگ یک نفر دیگر

امروز شنبه هفتم ذی‌القعده مطابق «دوم اسد»، اوضاع و احوال مثل روز گذشته بود، لکن باد از جلو کشتی یعنی سمت مشرق می‌وزید و ضربت امواج به سینه کشتی می‌خورد، کشتی هم گاهی از آن کوههای آبی بالا می‌رفت، گاهی در یک دره از دره‌های آبی سرازیر می‌شد، من مدتی در بلندترین و جلوترین نقاط کشتی تماشا می‌کردم، و با چشم اندازه گرفتم درست به قدر هفت هشت ذرع جلو و عقب کشتی نسبت به یکدیگر ارتفاع و انخفاض (۱) پیدا می‌کردند، معذلک این حالت کشتی، به مسافرین کمتر از حالت پهلو به پهلو صدمه می‌زد.

طرف عصر از سرعت سیر کشتی کاسته شد عمله‌جات گفتند: برای این است که شب به ساحل «کراچی» نرسیده باشد، ظاهراً همینطور بود شب را کشتی با کمال تأنی در حرکت بود، امروز یک نفر بیشتر فوت نشد!!

ساحل کراچی

۱- ۱- پایین رفتن.

ص: ۱۱۳

یکشنبه هشتم ذی‌القعده مطابق «سوم اسد»، اول آفتاب مرغ‌های سفید زیادتری ظاهر شدند، بعد از دو سه ساعت به ساحل «کراچی» رسیدیم، کشتی‌های فراوان در کنار سواحل طبیعی میان دریا لنگر انداخته بودند، لکن کشتی ما چون پستی و دولتی بود، رفت تا پای اسکله که با الوار و چوب‌های خیلی قطور ساخته‌اند، خطوط آهن با اسباب‌های جرثقیل در روی اسکله بنا شده است که برای نقل مال‌التجاره از کشتی به واگون‌ها یا بالعکس خیلی آسان است، مسافرین نیمه جان کشتی ما، از روی عجله و برای فرار، اسبابها را توسط طناب پائین می‌کردند و در طراده‌ها جا می‌دادند، و اغلب طناب از دست درمی‌رفت و اسبابها در آب می‌ریخت.

بعد از یک ساعتی، یک نردبان چوبی از کشتی به اسکله پائین کردند، مسافرین با کمال راحتی پیاده شدند، اتومبیل‌ها و درشکه‌های زیاد برای مسافرین، و دوچرخه و گاری‌های فراوان برای حمل اسباب آنها حاضر بود.

حوالی ظهر رسیدیم به مسافرخانه، بیچاره یک مسافری در زیر خورجینش افتاد و مرد، این مسافرخانه که در زمین مسطحی متصل به شهر ساخته شده، عبارت است از چندین سلسله اطاق‌های مجاوره متصله و از مشرق به طرف مغرب ممتد است و مابین هر سلسله اطاق با سلسله دیگر، کوچه‌ای به عرض پنج شش ذرع تعبیه شده، (۱) که درواقع هر اطاقی شمالًا و جنوباً به کوچه نگاه می‌کند و در مشرق و مغربش اطاق است، کف

۱- ۱- ساخته شده.

ص: ۱۱۴

این اطاق‌ها با زمین مساوی است و سقفش با خاک و سفال پوشیده شده است، اطراف آن هم از طرفی پنجره و شبکه‌های چوبی است، که برای جریان هوا خیلی خوب است، در نهایت شمالی این اطاق‌ها، یک مصطبه (۱) وسیعی به ارتفاع یک وجب از زمین برای نماز خواندن ساخته شده، که در یک سمت آن چندین شیر منصوب است، و برای آب برداشتن و وضو ساختن خیلی راحت است، قدری دورتر مستراح‌های زیاد فرنگی ساخته‌اند، که هر روزه کثافات آن در ظرف‌های مخصوصی برداشته می‌شود، این مسافرخانه گنجایش سه چهار هزار نفر بیشتر را ندارد، ما هم که وارد شدیم تمام اطاقها را مسافرین دیگر گرفته بودند.

ما در صحرا نزول نمودیم اما وحشتی نداشتیم زیرا که پلیس مراقبت داشت، برای دو ساعت از شب گذشته از شدت خستگی و داشتن جای راحتی افتاده و خوابیدیم.

دیدار از باغ وحش

امروز دوشنبه نهم ذی‌القعده مطابق «چهارم اسد»، (۲) صبح که از خواب برخواستیم حالتمان خوب نبود، رطوبت هوا ما را لخت کرده بود، برای دو سه ساعت از روز گذشته هوا کولا-کی شد و باران سختی آمد و ما و سایر مسافرین بی‌منزل، خواهی نخواهی رفتیم به اطاق‌های مسافرین سابق، و بعد از قطع شدن باران چندین دستگاه چادرهای خوب آوردند و در صحرا برای ما برپا کردند، امورات مسافرخانه و مراقبت حال مسافرین،

۱- ۱- به کسر میم و فتح طاء به معنی سکّو و مکان مرتفع است.

۲- ۲- پنجمین ماه فلکی مطابق با مرداد ماه.

ص: ۱۱۵

از طرف دولت به یک نفر هندی موسوم به «شیخ عبدالقادر» مفوض است، مأمورین نظم و امنیت هم تحت فرمان و دستور او هستند، منازل هم برای مسافرین مجانی است.

طرف عصر توسط واگونی که نزدیک مسافرخانه عبور می کند، رفتیم به تماشای «باغ وحش» که خیلی بزرگ است و در ظرف دو سه ساعت به کنار آن نمی‌توان رسید، تمام باغ مشجر به درخت‌هائی است که در «ایران» هیچ ندیده‌ایم، فقط درخت گل ابریشم را شناختیم.

خیابان‌ها به شکل نیم‌دایره ممتد است، و در کنار آنها یا قفس‌های آهنی برای حیوانات خاکی و هوائی، و یا دریاچه‌های مصنوعی برای جانوران آبی ساخته شده است. هزاران قسم حیوانات عجیب و غریب وحشی و اهلی، پرنده و چرنده بحری و ذوحیاتین و غیره، آنجا بود که فقط اشکال و صور آن‌ها را، در روی صفحات کتب تاریخ طبیعی دیده بودیم، و امروز اعیان خارجی آنها را با چشم مشاهده کردیم.

یک نفر «پیرمرد هندی» در باغ همراه مسافرین و تماشاچیان می‌افتاد، و برای تفریح آنها، سازی شبیه به کمانچه می‌زد، هرکس می‌خواست انعامی به او می‌داد، این چند ساعت گردش خوش گذشت.

مجدداً مراجعت به مسافرخانه کردیم، معلوم شد که هر مسافری را در اینجا باید «آبله» بکوبند و إلّابلیط کشتی به او داده نمی‌شود، و برای آبله‌کوبی یک نفر «حکیم هندی» از طرف دولت موظف است.

تماشای شهر کراچی

امروز صبح سه‌شنبه دهم ذی‌القعده مطابق «پنجم اسد»، چند دفعه خواستیم پیش «حکیم هندی» که در یک اطاق نشسته برویم آبله بکوبیم

ص: ۱۱۶

ممکن نشد، زیرا که جمعیت ازدحام می‌کردند و پلیس با شلاق آنها را پس و پیش و داخل و خارج می‌کرد، ما از بی‌دست و پائی یا تنبلی یا از ترس شلاق جلو نرفتیم و ظهر تعطیل کردند.

امروز یک کشتی دیگر هم از «بصره» وارد «کراچی» شد که مسافرین آن تماماً عازم «بیت‌اللّه» بودند، طرف عصر رفتیم به تماشای شهر «کراچی». خیابان‌های خیلی قشنگی دارد که طرفین آن پیاده‌رو سنگ فرش است، و در هر طرفی مغازه‌ها و دکاکین خیلی شیک و قشنگ نوساز دایر است، یک واگون شهری از میان خیابان می‌گذرد که با بنزین حرکت می‌کند، بنای مغازه‌ها و عمارات مسکونی فوق آن‌ها تماماً با سنگ و گچ و آجر است، در طی خیابان باغات و عمارات اعیانی زیاد دیده شد.

بتخانه در کراچی

بتکده که تا به حال ندیده بودیم اینجا دیدیم، و آن را بتخانه می‌گویند. و هرچند کسی حق ورود به آن را ندارد، لکن از جلو درب بتخانه که شخص نگاه می‌اندازد، بتها را می‌بیند که بعضی از آنها به شکل گربه و بعضی به شکل آدم ولی دارای شش دست و پا هستند، مخصوصاً در تمام بتخانه‌ها بت‌ها را قسمتی گذاشته‌اند که از جلو درب، خوب نمایانند.

«هندوها» تماماً یک خال قرمز یا زرد به روی پیشانی می‌گذارند که ما به الامتیاز آنهاست و جوهری که با آن خال می‌گذارند برگ درختی است که با بول مادّه‌گاو عجین کرده‌اند!! در این شهر مسلمان کم است و غالبشان هندو هستند.

شهر «کراچی» قدیم از میان رفته و بعضی خانه‌های آن که هنوز باقی

ص: ۱۱۷

است، منزل فقرا و بلوچ‌های نیمه‌وحشی است، شهر جدید به فرم و سیلقه اروپا ساخته شده، فقط بازارش از آثار و علامات مشرق‌زمین است، تمام شهر با چراغ‌های برق روشن و به توسط لوله‌های زیرزمینی مشروب می‌شود، گفتند آب این لوله‌ها از یک آب‌انباری که در کوه ساخته شده می‌آید، درشکه‌های اینجا تماماً با یک اسب حرکت می‌کند، دو اسبه معمول نیست.

گاری‌ها و دوچرخه‌ها عموماً با یک شتر یا دو رأس الاغ یا یک زوج گاو نر حرکت می‌کنند، زنها بچه خود را برخلاف وضع «ایران» از پهلو بغل می‌کنند، دماغ و گوشهای خود را با گوشواره‌های بزرگ نقره و طلا زینت می‌کنند، اول شب تماشای شهر عالی‌تر بود.

لکن زودتر به مسافرخانه برگشتیم، کورس اتومبیل و درشکه در «کراچی» خیلی ارزان است، و تمام شهر را با چند روپیه می‌توان گردش کرد.

شهر «کراچی» جنوباً توسط یک خط آهن به «بمبئی» و شمالًا به سرحدّات «ایران» متصل است، و مصنوعات و منسوجات در آنجا خیلی فراوان است، از میوه‌جات سیب و انگور و انار دیدیم، میوه‌های دیگری هم بود که اسم آنها را نمی‌دانستیم، انگورهای اینجا عیناً از نوع انگوری است که در «طهران» معروف به انگور کلاـچه است، تصور می‌کنم کلاـچه محرف «کراچی» باشد یعنی انگور کراچی.

حکیم هندی

امروز صبح به هزار زحمت در اطاق حکیم هندی رفته آبله کوبیدیم، و ورقه تصدیقی دادند که با تذکره به «شیخ عبدالقادر» سپردیم تا «چتی»

ص: ۱۱۸

یعنی بلیط کشتی برای ما پاره کنند، آبله کوبیدن را اینجا سوزن زدن می گویند.

امروز بعضی مسافرین به حمام شهر رفتند و شکل آن از قراری که شرح دادند، یک دکانی است سلمانی، که عقب آن دو سه زاویه دارد، در هر زاویه به ارتفاع نیم ذرع از زمین، یک شیر آب گرم و یک شیر آب سرد به دیوار منصوب است، و زیر آن یک طشتکی گذاشته شده است، مشتری اول اصلاح سر و صورت را کرده، در یکی از زوایا عریان می‌شود، و نشسته خود را شستشو می کند و صابون می‌زند.

چون وضعیت این‌جا برای ما مطلوب نبود، و چنانچه مذکور گردید صاحب حمام‌ها هندو بودند، ما به همان شستشو در زیر شیرهائی که کنار مسافرخانه برای وضو ساختن مهیا شده است اکتفا کردیم.

در نزدیکی مسافرخانه یک گودال آبی هم بود که یک چشمه یا نهر سر پوشیده آب گرم، به قدری که دو سنگ آب داخل آن می‌شد، چند دفعه هم به خیال آن که این آب، چشمه آب گرم طبیعی است در آن شستشو کردیم، اتفاقاً آب مزبور مثل سایر آب گرم‌های طبیعی عفونت هم داشت، لکن اخیراً معلوم شد که فاضلاب کارخانه یخ‌سازی است که به توسط آن، آب دریا را تجزیه کرده با آب خالص و شیرین آن یخ مصنوعی درست می کنند، و فاضل آن با مواد تلخ و شور در این گودال می آید.

در کنار این گودال آب هم، بعضی کلبه‌های حصیری و بناهای خشتی است که مسکن بلوچ‌های نیمه‌وحشی است، امشب عده زیادی از مسافرین کابلی تا نیمه‌های شب مشغول جمع آوری اسباب و اثاثیه خود بودند، که فردا صبح با کشتی موسوم به «نیرنگ» حرکت کنند.

مسافرین کابلی

ص: ۱۱۹

امروز صبحِ زود، مسافرین کابلی به طرف اسکله رفتند، و طرف ظهر با کشتی «نیرنگ» حرکت کردند برای «جده»، ما و جمعی دیگر در اطاق‌های آنها منزل گرفتیم، سایر مسافرین مشغول به سوزن زدن یعنی آبله کوبیدن بودند.

امروز یک دفعه دیگر به شهر رفته شب را به مناسبت لیله جمعه، مسافرین دسته دسته اشتغال به ذکر مصیبت و غیره داشتند، آقای «آقا سید محمّد واعظ کاظمینی» هم که عازم «مکّه» است در مسافرخانه بساط نماز جماعت و موعظه خوبی برپا کرده بود.

امروز صبح جمعه سیزدهم ذی‌القعده مطابق «هشتم اسد»، از طرف «شیخ عبدالقادر» اعلام شد که چون عده مسافرین حاضر، از میزان جمعیت معموله کشتی دیگر که باید حرکت کند زیاد است، باید یکصد و بیست نفر با خط آهن بروند به «بمبئی»، که از آن‌جا با حجازی‌های دیگر به «جده» بروند، همینطور یک عده از مسافرین «طهرانی» و غیرهم به اختیار خود با ماشین رفتند به «بمبئی».

میان خوف و رجاء

امروز شنبه چهاردهم ذی‌القعده مطابق «نهم اسد»، زمزمه می‌شد که یک کشتی بیشتر در ساحل «کراچی» نیست، و دیگر هم کشتی نخواهد آمد، و یک عده از مسافرین باقی خواهند ماند و تمام کسانی که هنوز بلیط کشتی نگرفته بودیم مضطرب شدیم، و تا عصر بین خوف و رجاء، از صدق و کذب قضیه برگزار کردیم شب خواستیم از «شیخ عبدالقادر» تحقیق کنیم، خودش حاضر نبود اجزایش هم فارسی نمی‌فهمیدند.

ظرفیت کشتی پر شد

ص: ۱۲۰

امروز در نتیجه شورشـی که از طرف آزادی‌خواهان و اسـتقلال‌طلبان «هندوسـتان» برپا شد، شـهر به حال تعطیل بود، اعلان حکومت نظامی هم از طرف دولت داده شد و موجب مزید تشویش و اضـطراب مسافرین گردید، اول غروب «شیخ عبدالقادر» آمد و در اطاق اداری خود نشـست و مسـافرین را خواست که چتی‌های کشتی آنها را با تـذکره و پاس به آنها رد کنـد، و صـبح با کشتی موسوم به همایون حرکت کنند، خواندن اسامی و دادن بلیطها مدتی طول کشید، بالأخره ساعت چهار از شب شیخ اعلام کرد که این هزار نفر که بلیط به آنها داده شد، عدد جمعیت معمولی کشتی همایون است، باقی‌ماندگان چون نمرات سوزن‌زنی آنها بعد از این یک هزار نفر است بلیط ندارند، و باید به اوطان خود مراجعت کنند و کشتی دیگری هم برای حرکت به «جده» نداریم!

این بیان که با کمال خونسـردی و لاقیدی و بی‌اهمیتی از طرف «شـیخ» ادا شد، مثل یک صاعقه آسـمانی بود که بر سر ما فرود آمد، کانّه خون در عروق ما منجمـد شـد و از حرکت افتاد، ندانستیم دیگر چه بگوئیم و چه بکنیم، و هرچند بعضـی از مسافرین به عجز و لابه افتادنـد و بعضـی از شـدت غضب و اوقات تلخی «شـیخ» را مورد شـماتت و بـدگوئی قرار دادند، لکن شـیخ ابداً متأثر نشد و باز تکرار کرد که مسئله‌ای نیست باقیمانده بروند به اوطان خود، و سال آینده بیایند به «مکه» بروند.

علی کـل حـال در نهـایت بهت و حیرت به منازل خود برگشـته و تا صـبح نخوابیـدیم، گاهی در دریای فکر و خیال غوطه می‌زدیم، گاهی با یکدیگر مشاوره و چاره‌جوئی می‌کردیم، گاهی هم با کمال حسـرت نگاه به مسافرین کشتی همایون، که مشـغول بستن بار و بنه خود بودند می‌نمودیم

ص: ۱۲۱

«حاج سید جعفر» حمله‌دار، و «حاج سید امین» پسر عمویش فقط وسیله‌ای که به نظرشان آمد این بود که فردا صبح برویم منزل «حاج عبدالغنی» نام و به او متوسّل بشویم، از قرار مذکور مشارٌالیه تاجری است شیعه، و همه‌ساله خیلی خدمت و همراهی با مسافرین و حجاج می‌کند، تموّل و مکنت فوق العاده او موجب اعتبارش در نظر اولیای دولت است، و این اعتبار را در طریق نوع‌پرستی و خیریت عمومی اعمال می‌کند.

فرصت‌طلبان

امروز از اول طلوع فجر مسافرین «جحاز همایون»، (۱) شروع به حرکت برای اسکله کردند، گاری‌ها و درشکه‌های زیاد هم برای حمل و نقل خودشان و اسبابشان حاضر بود، و هرچند باید خوشحال باشند لکن افسردگی باقیماندگان آنها را هم ملول و افسرده کرده بود، هرکس با رفیق و آشنای خود مشغول وداع و گریه بود، «حاج ملا محمّد» حضرت عبدالعظیمی هم، برای ماندن من خیلی گریه و زاری می‌کرد، و بلیط خودش را با کمال صمیمیت و اصرار می‌خواست به من بدهد بروم به کشتی سوار شوم قبول نکردم، لکن بعضی مسافرین از موقع استفاده کرده، بلیط خود را که یکصد و پنجاه روپیه گرفته بودند به مبلغ سیصد الی چهارصد روپیه به دیگران فروختند، یکی دو ساعت از آفتاب گذشته تمام مسافرخانه و محوطه آن خالی شده بود، فقط به قدر چهارصد مسافر باقی مانده بود که تقریباً بیست نفر آنها شهری، و بقیه دهاتی‌ها و رعایای «ترک» و «خراسانی» بودند.

شکوه از شیخ عبدالقادر

۱- ۱- کشتی همایون.

ص: ۱۲۲

بر طبق قرارداد دیشب ما شش هفت نفر، به راهنمائی «حاج سید امین» که زبان هندی می‌دانست، و با «حاج عبدالغنی» آشنائی و سابقه داشت، سوار درشکه شده رفتیم به شهر، در حجره حاجی مزبور که یک دستگاه بالاخانه و عمارت قشنگی بود و بادزن‌های متحرکه، که با قوه برق هوای آن را تلطیف و خنک می‌کرد، شرح حال خود را توسط یک نفر از منشیان‌اش که فارسی می‌دانست اظهار کردیم، در جواب گفت که من دیروز از این قضیه مطلع شدم، و با «شیخ عبدالقادر» و قائم‌مقام شهر که هندی است، مذاکراتی کردم ولی نتیجه نبخشید، و مجدد دستور داد که شما بروید پیش فلان انگلیسی (اسمش را فراموش کرده‌ام) که والی «کراچی» و مضافات آن است، و از «شیخ عبدالقادر» شکایت کنید که در این چند روزه مکلف بوده یا تدارک «حجاز» بنماید، یا مثل آن عده یکصد نفری ما را هم بفرستد به «بمبئی»، یا لااقل حرف امروز را در ابتدای ورود به ما بگوید تا به فکر کار خود باشیم، نه آن که ما را تا امروز که بیست روز بیشتر به ایام حج باقی نمانده معطل کند، بعد گفت من هم یک ساعت دیگر با چند نفر به شما خواهم رسید.

و موافق دستور مزبور از عمارت پائین آمدیم که برویم منزل والی شهر، در این ضمن «مشهدی محمدحسین یراقچی» همسفر ما آمد و گفت، من به یک وسیله می‌خواهم سوار همین کشتی شده بروم، و حالا برای وداع و خداحافظی با شما این‌جا آمده‌ام، و اظهار نمود که «آقا سید ابوطالب ماهوتچی» همسفر دیگر ما هم، به طور قاچاق خود را داخل کشتی کرده است، مشارالیه را به خدا سپردیم و نارفاقتی رفقا موجب مزید تحسر و تألم گردید، بعد توسط سه دستگاه اتومبیل رفتیم دنبال مقصد

ص: ۱۲۳

خود، چون «انگلیسی» و «هندی» زبان نداشتیم، یک نفر شوفر اتومبیل‌چی را برای ترجمان معین کردیم، خانه حاکم در بیرون شهر بود.

حاکم انگلیسی

بعد از یک ربع ساعتی آنجا رسیدیم، اطلاع دادیم که چند نفر از محترمین حجاج وقت ملاقات برای عرض شکایتی می‌خواهند، فوراً احضار نمود دیدیم یک نفر «انگلیسی» است که با کمال تفرعن و تبختر، در تالار بزرگی جلوس کرده، ترجمان ما نیز نه درست مطالب ما را فهم می‌کرد که حالی کند، و نه سؤالات حاکم را درست به ما افهام می‌نمود، من بدون این که هیچ احتمال بدهم حاکم مزبور «فرانسه» می‌داند، به اشاره و اصرار آقای «آقا سید احمد» به زبان «فرانسه» سؤال کردم (آقا شما آیا فرانسه می‌دانید؟) حاکم متوجه به من شده جواب داد: بلی، قدری می‌دانم، و پس از شروع به صحبت گفت: آقا قدری ملایم‌تر حرف بزنید، زیرا که «فرانسه» زبان امّی من نیست، و در مدرسه تحصیل کرده‌ام و درست نمی‌فهمم.
جواب دادم اتفاقاً من هم ایرانی هستم، و «فرانسه» را در مدرسه یاد گرفته‌ام، و خلاصه حرفهای من بعد از تذکار از دوستی و مودت قدیمه ملت «ایران» و «انگلیس»، و استحکام مبانی این دوستی به وسیله معاهدات دو دولت، خصوصاً قرارداد اخیر که توسط رئیس‌الوزراء فعلی «وثوق‌الدوله» منعقد شده این بود که، جمعی از ایرانیان متحدین شما، از بلاد بعیده با تحمل مخارج گزاف و زحمات شاقه، صحرانوردی و دریاپیمائی کرده، و در قلمرو مملکت شما وارد شده‌اند، و برای وصول به مقصدشان که «مکّه» است، و اجرای احکام و الزامات مذهبی آنها، بیست

ص: ۱۲۴

روز دیگر و یک دفعه کشتی سواری بیشتر باقی نمانده، آیا وظایف مهمان‌داری شما اقتضا می‌کند که «شیخ عبدالقادر» درباره آنها این نوع رفتار کند؟ بعد شرح ورود به «کراچی» و آبله‌کوبی و حرکت مسافرین و باقیماندن خودمان و امر «شیخ عبدالقادر» به مراجعت را داده، اضافه نمودم که بعضی مردها در «کشتی همایون» سوار شده‌اند، که عیالات آنها مانده و عکس آن نیز شده است، و غالباً بعضی رفقای ما رفته‌اند و خرجی همراهان با آنها است و بالعکس.

در این موقع حاکم از این کلمات متأثر شده، لب‌های خود را می‌گزید، بعد یک ورقه سفارش‌نامه از «مستر کاکس»، «سفیر انگلیس» در «طهران» داشتم، پیش او گذاشتم بعد از خواندن گفت من می‌توانم این چند نفر را که مورد سفارش و توصیه هستند، با همین کشتی حرکت بدهم، گفتم هیچکدام راضی نیستند و تمنای اعزام تمام را می‌نمایند.

ماجرای کشتی همایون

در این ضمن «حاج عبدالغنی» به موجب قولی که داده بود آمد، و یک نفر پیرمرد ریش‌سفید معمم، و یک نفر دیگر با عمامه زربفت همراه مشارالیه بودند، اما آن دو نفر را مقدم بر خود می‌داشت، و حاکم نسبت به شخص اخیرالذکر خیلی احترام و تجلیل کرد، و به زبان «هندی» مشغول صحبت شد. اتفاقاً شیخ پیرمرد پهلوی من نشسته بود، و صحبت‌های آنها را به عربی برای من ترجمه می‌کرد، و خود را «قاضی مسلمین کراچی»، و آن دیگری را یکی از راجه‌ها و شاهزادگان «هندوستان» معرفی نمود.

خلاصه صحبت‌های آنها با حاکم همان زمینه مذاکرات ما بود. بعلاوه شخص راجه گفت: هرگاه تهیه کشتی برای این مسافرین ننمائید، من خود

ص: ۱۲۵

یک دستگاه کشتی فوراً خریداری می کنم، و آنها را حرکت می‌دهم، و چنانچه وهنی به حکومت وارد شود مسئول نخواهم بود.

مجدداً حاکم به زبان «فرانسه» گفت: اشخاص مورد سفارش «مستر کاکس» را من حاضرم با «کشتی همایون» حرکت بدهم. جواب دادم آنها راضی نیستند و استدعای مساعدت با همه مسافرین را می‌نمایند، گفت کشتی که موجود نیست، چهارصد نفر هم که نمی‌شود بر جمعیت معمولی «حجاز همایون» افزود، پس تکلیف چیست؟ من این بیان را برای رفقای خود ترجمه کردم. فوراً آقای «آقا سید احمد» گفتند: تکلیف این است که عجالتاً «کشتی همایون» توقیف شود تا فکری به حال ما کنند. به محض آن که این جواب را برای حاکم ترجمه کردم فکری کرد گفت صحیح است.

تلفن را از روی میز برداشت و به اسکله مخابره کرد «کشتی همایون» تا وصول دستور ثانوی توقیف باشد.

ضمناً یک صورت تلگراف نوشت و گفت به «بمبئی» تلگراف می‌زنم، و کسب تکلیف از حکومت مرکزی نموده تا دو ساعت به غروب در مسافرخانه جواب به شما می‌رسانم، بعد از اظهار تشکر و خداحافظی از عمارت بیرون آمدیم.

مسافران در انتظار

در خیابان مسافرین را دیدیم که به حال اجتماع به خانه حاکم می‌آمدند، و «حاج عبدالغنی» به مناسبت نظامی بودن شهر گفت: این جمعیت را متفرق کنید و در مسافرخانه منتظر جواب تلگراف باشید، به همین ترتیب رفتار کرده به مرکز خودمان برگشتیم، لکن این اقدامات و مذاکرات ابداً ما را امیدوار نمی کرد، و یقین داشتیم که امسال از زیارت

ص: ۱۲۶

«بیت‌اللّه» محروم شده‌ایم.

«مشهدی محمّدحسین» هم‌سفر ما چون نتوانسته بود راهی به کشتی پیدا کند، از اسکله برگشت و خبر توقیف حجاز را آورد. ضمناً «حاج سید جعفر» حمله‌دار هم از کشتی پیاده شده پیش ما آمد و گفت: من برای شما چند نفر مذاکره سری با کاپیتان کرده‌ام بلیط حاضر است بیائید سوار شوید و به دیگران کاری نداشته باشید لکن، ما قبول نکردیم. به‌علاوه جمعیت «خراسانی» و «ترک» از مذاکرات محرمانه «حاج سید جعفر» با ما سوءظن بردند، و از گوشه و کنار جمع شده ما را در اطاق محاصره کردند، و با حالت گریه و زاری و بلکه تهدید، گفتند ممکن نیست بگذاریم شما از این اطاق خارج شوید تا تکلیف ما معلوم شود!

«حاج سید جعفر» مأیوسانه به کشتی برگشت و تا دو ساعت به غروب خبر نرسید، ما به کلی مأیوس شدیم و ضمناً اشتغال به ذکر مصائب «حضرت سیدالشهداء» و توسل به «ائمه طاهرین»، و قرائت حدیث شریف کسا داشتیم، ضجه و ناله و گریه و زاری از هرطرف برپا بود.

تا آن که درست در خاتمه روضه «آقای سید احمد» جناب «آقا میرزا محمّدعلی طهرانی عینک‌چی» از در درآمد، و با کمال عجله پاکتی به من داد و گفت ببینید چه نوشته! من بدون آنکه عنوان پاکت را ملاحظه کنم فوراً آن را باز کردم، به زبان انگلیسی که فقط خواندن آن را می‌دانستم و از تکلم عاجز بودم نوشته بود: « «آقای شیخ عبدالقادر» موافق تلگراف واصله، «حجاز نورانی» برای باقیماندگان حجاج معین شده، آنها را به اسرع اوقات به «بمبئی» حرکت دهید، که با دویست نفر باقیماندگان حجاج آن‌جا، به طرف «جده» حرکت کنند». همین که مضمون کاغذ را ترجمه کردم، یک‌مرتبه صدای خنده و فریادهای مسرت‌آمیز از جمعیت

ص: ۱۲۷

بلند شد، و یک محفل گریان نالان محزون و ماتم‌زده، مبدل به یک محیط خنده و فرح و شادمانی گردید.

عکام‌ها (۱) و شاگرد عکام‌ها و بعضی مسافرین درست مشغول رقصیدن و بشکن زدن و تصنیف (۲) خواندن شدند، و به قدری صدا در صدا پیچید که نتوانستیم آنها را آرام کنیم، کاغذ را گرفتند و به همین حال رفتند درب اطاق «شیخ عبدالقادر»، و مجالی ندادند که من عذر باز کردن پاکت را، که بعد فهمیدم به عنوان او بوده است بخواهم. در هر حال شیخ دستور داد که کارها و بارهای خود را شبانه مرتب کنید که صبح باید حرکت کرد.

به همین طریق عمل کردیم و ساعت چهار از شب، شیخ آمد و تذکره‌ها و جوازهای ما را رد کرد و گفت، از این‌جا تا «بمبئی» با ماشین یا کشتی مجاناً خواهید رفت، و بلیط کشتی نورانی را در «بمبئی» باید بگیرید، و از اسکله خبر رسید که «کشتی همایون» طرف غروب به راه افتاد و رفت، معلوم شد که حاکم توقیف آن را همان ساعت مرتفع نموده، ما بعد از دو روز و دو شب بیخوابی و دوندگی، امشب ساعت شش از شب به خواب راحتی رفتیم.

حرکت به بمبئی

امروز سه شنبه هفدهم ذی‌القعده مطابق «دوازدهم اسد»، صبح اول آفتاب، دوچرخه و گاری‌های زیاد در مسافرخانه حاضر شد، و هر دسته از مسافرین اسباب‌های خود را، در یکی از آنها جا دادند و حاضر و قبراق

۱- ۱- شترداران.

۲- ۲- ترانه خواندن.

ص: ۱۲۸

آماده حرکت شدند.

مـدتی حال بر این منوال گذشت و خبری نیامد. ظهر شد و نهار خوردیم باز هم اجازه حرکت نرسـید. چند نفر نزد «شـیخ عبدالقادر» رفته علت تـأخیر را پرسـیدیم، گفت: انتظـار ورود یـک کشتی پستی را داریم که از «بصـره» برسـد و فوراً شـما را به «بمبئی» حرکت بدهـد، و اگر نرسـید شـما بایـد بـا ماشـین غروب حرکت کنیـد، چیزی که هست این کشتی پستی هرگاه بیایـد، یک روز شـما را به «بمبئی» می‌برد، ولی ماشین چون در شهرها معطل می‌شود و راهش مستقیم نیست دو سه روز طول خواهد داد تا به «بمبئی» برسد.

درست چهار ساعت به غروب داشتیم که «شـیخ عبدالقادر» به مسافرخانه آمد و اجازه حرکت داد، یک‌دفعه تمام گاریها که حاضر و آمـاده بودنـد به حرکت افتادنـد، و غـالب مسـافرین با مجانی بودن گاریها سوار درشـگه و اتومبیل‌های کرایه شـده، به طرف اسـکله رفتند.

دو سـاعت به غروب مانـده تمـام مسـافرین آنجـا حاضـر بودنـد و یک نفر آمـد و به هر مسافری یک بلیط کشتی داد که رویش (ده روپیه) نوشـته شـده بود، و از قراری که نقل می‌کردنـد قیمت تمام چهارصـد بلیط و کرایه گاری‌ها را شـخص «حاج عبـدالغنی» داده بود، «حاج رمضان» نام که از محترمین «کراچی» و شیعه است، و فارسی را شیرین حرف می‌زند امروز خیلی خیلی به ما اظهار محبت و دل‌جوئی می‌کرد، محبت‌های او و بالخصوص «حاج عبدالغنی» فراموش‌نشدنی است.

باری برای یک ساعت به غروب گفتنـد: بسم‌اللَّه و با آن که کشتی حاضـر، پستی بود در کنار اسـکله نیامـده بود، به قدر یک میدان دور از ساحل لنگر انداخته بود و ما مجبوراً بایستی توسط قایق‌ها به پای کشتی

ص: ۱۲۹

برویم، باران نم‌نم شروع به باریدن کرد، باد تندی هم بنا به وزیدن نمود، ما سوار قایق شدیم و دریا طوفانی گردید، و امواج به جوش و خروش افتادند، از این همه قایق که به روی آب حرکت می‌کرد، فقط معدودی که در قله امواج بودند دیده می‌شدند، بقیه در پستی‌های آب ناپدید بودند.

دقیقه به دقیقه بعضی قایق‌ها به روی موج می‌آمدند و مرئی می‌شدند، بعضی دیگر سرازیر در گودالها و ناپدید می‌گردیدند، و قایق را که شخص در جلو خود می‌دید سرازیر می‌شود، یقین می‌کرد که در آب دریا غرق شد، لیکن پس از چند دقیقه می‌دید همان قایق خود را از لابلای موج‌ها بیرون می‌کشد.

اغلب مسافرین از شدت وحشت، دست به جلو چشم‌ها گذارده، واللّه و لبّیک‌شان بلند، و تضرع و استغاثه می‌کردند، و کلمه شهادتین بر زبان جاری می‌ساختند، من خیلی کمتر از دیگران متوحش بودم و تماشای صعود و نزول قایق‌ها، و قیافه‌های رنگ‌پریده مسافرین را می‌نمودم. باری به این کیفیت به پای کشتی رسیدیم، و چون صد نفر مسافر بیش نبود، به زودی همگی سوار شدند، لکن کشتی مهلت نداد که مسافرین یکدیگر را ببینند و اسبابهای خود را جمع‌آوری کنند.

اول غروب آفتاب که آخرین مسافر بالا آمد نردبان را برداشتند و کشتی به حرکت افتاد، باران و باد هم شدت کرد و دریا بر انقلاب و تلاطمش افزوده و کشتی به قسمی پهلو به پهلو می‌شد، و آنقدر به سرعت می‌رفت که هرکس بهر حال و در هر محلی بود افتاد، و تا صبح کسی خبر نداشت، من هم بعد از خواندن نماز مغرب و عشا بدون غذا خوردن بی‌حال شده و در گوشه خن کشتی خوابیدم.

طوفان دریا

ص: ۱۳۰

امروز چهارشنبه هیجدهم ذی‌القعده مطابق «سیزدهم برج اسد»، صبح بعد از خواندن نماز، رفقای خود را صدا زدم نتوانستند برخیزند، فقط «آقا میرزا آقا بزرگ» بلند شد و خواست حرکت کند، دوباره به زمین خورد و افتاد برای دو ساعت از روز گذشته من در تمام خَن‌ها (۱) و سطحه کشتی گردش کردم، ده نفر بیشتر سر پا ندیدم، مابقی مسافرین تماماً افتاده و غالباً مبتلا به مرض «داءالبحر» که عبارت از انقلاب مزاج و قی و اسهال است بودند، و اسباب و اثاثیه مسافرین که به طور نامضبوط، این طرف و آن طرف و در هر گوشه و کنار سطحه کشتی ریخته بود، به قدری باران خورده بود که یک‌پارچه آب بود، و قابلیت استفاده نداشت.

بیچاره «حاج ابوالحسن» مستخدم خودمان، مثل موش آب‌کشیده شده بود، باران قطع شده بود لکن تلاطم و انقلاب دریا باقی بود، به «حاج ابوالحسن» دستور دادم که آش رقیقی طبخ کند که برای نهار رفقا به مصرف برسد، دوباره برگشتم به جایگاه خودمان در گوشه خن تنها نشسته، مشغول نوشتن یادداشتهای چند روزه شدم.

مقارن ظهر بالای سطحه رفتم که به «حاج ابوالحسن» بگویم نهار بیاورد دیدم بیچاره افتاده است، و چند نفر پای او را می‌بندند، معلوم شد حرکت کشتی منقل آتش را به روی پای او پرت کرده و سوزانیده است.

باران مجدداً در نهایت شدت باریدن گرفت و گاهگاه امواج دریا در سطحه کشتی می‌ریخت، کشتی هم با کمال تهور و چابکی با برسات (۲) دریا

۱- ۱- خَن، انبار کشتی و اطاق که زیر کشتی قرار داشته باشد را گویند. مخفّف خانه است.

۲- ۲- موسم باران هند.

ص: ۱۳۱

و امواج کوه‌پیکر دست به گریبان بود، نه باد و باران طوفانی، نه ابر و مه ظلمانی، هیچ‌یک او را از کار باز نمی‌داشت بلکه ساعت به ساعت بر سرعت خود افزوده، مانند یک حیوان بحری در آب غوطه می‌زد.

رفقای من و اغلب مسافرین نهار نتوانستند بخورند، و جملگی بی‌حال و مدهوش افتاده بودند، بالجمله امروز و امشب تغییری در اوضاع و احوال داده نشد، هوا هم یک ساعت می‌بارید ساعت دیگر آرام می‌گرفت، و عموماً صدا از احدی بلند نمی‌شد من هم پس از ادای فریضه و صرف شام خوابیدم.

آرامش بعد از طوفان

امروز پنجشنبه نوزدهم ذی‌القعده مطابق «چهاردهم اسد»، صبح دریا نسبتاً آرام شده بود، مسافرین غالباً بهوش و حواس آمدند، صبح چای و ظهر نهار توانستند بخورند، و از حال یک‌دیگر استخبار می‌کردند، تا ظهر دو سه مرتبه باران رگبار آمد ولی از ظهر به بعد هوا درست آرام گرفت، کشتی هم از سرعت سیرش کاسته شد.

دیروز و امروز سواحل هندوستان در اغلب نقاط، در جانب یسار کشتی یعنی طرف مشرق نمودار بود، تقریباً یک ساعت به غروب مانده رسیدیم به ساحل «بمبئی».

ورود به بمبئی

کشتی در کنار اسکله بسیار قشنگی ایستاد و با کمال راحتی از پلکان چوبی که از ساحل برپا کردند پیاده شدیم، «خان صاحب» پسر «شیخ عبدالقادر» را هم دیدیم که با ما پیاده شد، اسباب‌های ما را در اطاق‌های

ص: ۱۳۲

گمرکخانه گذاشتند و خودمان را با درشکه فرستادند به مسافرخانه، ورود ما به مسافرخانه اول مغرب بود.

این مسافرخانه هیچ شباهتی به مسافرخانه «کراچی» ندارد و عبارت است از یک صحن وسیعی [است که دور تا دور آن، عمارت بسیار قشنگ مستحکم دو طبقه ساخته شده است، و در جلو اطاق‌های هر دو طبقه، ایوان غلام گردش است، که با کمال ظرافت و وسعت بنا شده و اطاقها را به هم مربوط نموده، و در یک کنار صحن مسجدی است که نمازگاه مسافرین است، و یک قطعه تمثال «جعفر سلیمان» بانی و واقف مسافرخانه به دیوار آن منصوب است، و برای وضو ساختن چندین شیر آب تهیه شده است که آب آن از کوه توسط لوله آهنی می‌آید.

باری یک ساعت از شب گذشته سه دستگاه چراغ‌های توری زمینی آوردند و در سه طرف مسافرخانه گذاشتند، و کنار هر چراغی دو سه نفر نشستند. برای ملاحظه تذکره‌های مسافرین، و دادن بلیط کشتی مسافرین، یکی یکی یا دسته دسته می‌رفتند پای یک چراغ، تذکره خود را ارائه داده امضاء می‌کردند و به اصطلاح اینجا «قول می‌کشیدند» بعد آن را می‌بردند نزدیک چراغ دیگر، به مأمورین ارائه داده بر طبق آن ورقه پاس می‌گرفتند، سپس ورقه پاس را پای چراغ دیگر برده نشان می‌دادند و بلیط کشتی می‌گرفتند، و قیمت بلیط یکسره تا «جده» نود روپیه بود، ولی ما و اغلب مسافرین، بلیط دوسره به قیمت یکصد و پنجاه روپیه گرفتیم، و برای ساعت چهار از شب گذشته تمام مسافرین کارشان تمام شده بود.

کشتی نورانی

یک نفر از اجزای گمرک‌خانه، موسوم به «حاجی جوهر» که

ص: ۱۳۳

شیعی‌مذهب بود و زبان فارسی را خیلی شیرین تکلم می‌کرد، از ابتدای پیاده شدن از کشتی با ما همراه بود و در راهنمائی و اظهار خدمت، و حال‌جوئی و تسلی، (۱) همه قسم کمک و مساعدت و بذل محبت می‌کرد و می‌گفت: حاکم کراچی، «خان صاحب» پسر «شیخ عبدالقادر» را مأمور کرده که شما را در «کشتی نورانی» سوار کرده رسید بگیرد و برگردد، و حکمی نوشته است که شما را به اسرع اوقات به «جده» برسانند و از تمام تکلیفات و تحمیلات مسافرتی، از قبیل تفتیش گمرک‌خانه و قرنطینه و غیره معاف باشید، این است که شما را امشب در اطاق‌های گمرک‌خانه نگاه نداشتند، و کمیسیون‌های سه‌گانه از «قونسول‌خانه ایران» و «نظمیه شهر» و «کمپانی کشتیرانی»، برای قول کشیدن تذکره‌ها و دادن ورقه پاس، و پاره کردن بلیط کشتی در مسافرخانه فرستادند، والا معمولًا مسافر باید تمام اسباب و اثاثیه خود را، در گمرک‌خانه نشان بدهد و برای ارائه دادن تذکره در «قونسول‌خانه» و گرفتن پاس از «نظمیه»، و خریداری بلیط از اداره کمپانی چند روز وقت و مقداری دوندگی و معطلی لازم دارد.

مغول مسجد

باری مسافرین بعد از چند روز ناراحتی و صدمات، امشب را در کمال آسایش و خوشوقتی استراحت کرده خوابیدند، من خوابم نمی‌برد و ساعت شش از شب برخواسته به خیال تماشای شهری که فردا صبح بنا هست از آن حرکت کنیم بیرون آمدم.

۱- ۱- اظهار خرسندی، همدردی و ارآمش دهی.

ص: ۱۳۴

«مشهدی هادی» میوه‌فروش «طهرانی» هم، به همین خیال کنار خیابان ایستاده منتظر رفیقی بود. با هم یک درشکه گرفته از مسافرخانه که در محله موسوم به «واری بندر» است حرکت کرده، و تا دو سه ساعت در خیابان‌های عریض و قشنگ شهر گردش می‌کردیم، و تمام خیابانها و تمام مغازه‌ها و عمارات طرفین آن، عموماً شش و هفت طبقه است با چراغ‌های الکتریک، هنوز هم مثل روز روشن بود.

کرورها (۱) جمعیت تا نیمه شب مشغول گردش و آمد و شد بودند، اتومبیل‌ها و درشکه‌ها و واگون‌های برق هم «لا تُعدُّ ولا تُحصی (۲)

حرکت می‌کردند، هر چند قدم فاصله، صدای ساز و آواز و رقص و موزیک از تماشاخانه‌ها و تئاترها و غیره بلند بود.

قسمت تحتانی عمارات طرفین خیابانها تمام عبارت از مغازه‌ها و دکاکین و دارالتجاره‌ها بود، که تا آن‌وقت شب مشغول کار و داد و ستد بودند، در محله شیعه‌ها هم که «مغول محلّه» می‌گویند گردش کاملی کردیم مسجد عالی و باشکوه آن را هم که به «مسجد مغول» معروف است دیدیم و قدری مربای بالنگ بسیار معطر اعلی، جهت آقای «آقا سید احمد» که مریض شده است خریده به مسافرخانه برگشتیم و خوابیدیم.

بازرسی افراد

امروز جمعه بیستم ذی‌القعده مطابق «پانزدهم برج اسد»، صبح پس از صرف چای و ادای فریضه، مسافرین توسط درشکه و اتومبیل برای

۱- ۱- هزاران.

۲- ۲- بی‌اندازه و بی‌شمار.

ص: ۱۳۵

اسکله حرکت کردند، آنجا در یک محوطه بزرگی که با آهن، مسقف و تمام اطراف آن پنجره و شبکه‌های آهنی است جمع‌آوری شدنـد، این محوطه‌ها را قفس می‌گویند و واقعاً اسم بامسـمائی است، بعد آنها را منظماً صف‌بندی کردند، دکتر دولتی آمده نبض و قیافه آنها را دیـد که مبادا مریض در آنها باشـد، ولی بحمداللّه به مسامحه برگزار کردند و متعرض کسـی نشده، بعد ممیزین کمپانی آمدند بلیطها را که در دست صاحبانش بود دیده، نصفه آن را که متعلق به رفتن بود پاره کرده گرفتند، و نصفه دیگر را که متعلق به مراجعت بود پس دادند.

بعـد از یـک طرف قفس خـانه، دربی به طرف اسـکله باز کرده مسافرین را به سوار شـدن کشتی دلالت کردنـد، حمال‌های زیاد هم جهت حمل و نقل اسباب حاضـر بودند، تا ظهر تمام کارها مرتب شده و مسافرین هر دسـته در جائی منزل گرفتند، کسـبه دوره‌گرد نان‌های خوب و نارنگی و پرتقال و انبه تازه، و موز و غیره پای کشتی آورده می‌فروختند، مسافرین همگی از آنها خریدند.

دیشب و امروز چنـدین مرتبه باران‌هـای تنـد آمـد و قطع شـد، و با این که نیمه «برج اسـد» و به اصـطلاح «قلب‌الاسـد» است، و شـهر «بمبئی» تقریباً تحت «خط اسـتوا» واقع است، هوا خوب و خنک بود و لطافت فوق‌العاده‌ای داشت و از قراری که نقل کردنـد سه ماه «سـرطان» و «اسـد» و «سـنبله»، فصـل زمسـتان این‌جا است، و ایام برسات هم که به معنی شـدت بارنـدگی است، مطابق با این سه ماه است، کثرت مرکبـات و میوه‌جـات زمسـتانی، مصـدّق این حرف و موجب قبولی آن است، در حـالتی که این ایام هوای ایران ما، در غایت گرمی و نهایت خشکی است.

ص: ۱۳۶

حرکت کشتی نورانی

ص: ۱۳۶

خلاصه یک عـدّه دویست نفری، از حجاج «کابلی» و «بخارائی» و غیرهم، بعـد از ما سوار کشتی که موسوم به «نورانی» است و ما به نـام آن در «کراچی» تفـأل زدیم و موجب امیـدواری مـا شـد گردیدنـد، این کشـتی خیلی بزرگ است و به قـدر دو هزار نفر مسـافر گنجایش دارد، اما مثل دو کشتی سابق پستی نیست، بلکه تجاری است و سرعت سیر آنها را ندارد و می گویند پانزده روزه به «جده» می‌رسـد، و تا ایام حـج که ما بایـد در «مکه» باشـیم تقریباً هیجده روز بیشتر مجال نیست، که دو سه روز آن هم باید صـرف رفتن از «جده» به «مکه» بشود. خداوند خودش ترحم فرموده و ما را به مقصد و مقصود مقدّس برساند.

بـالجمله سه ساعت به غروب مانـده جهاز حرکت کرد و مـدتی به ملایمت می‌رفت، حوالی غروب وارد اقیانوس شـد باران شدیـدی گرفت، و امواج دریا به جنبش افتادند، هوا هم خیلی سـرد شد، بیچاره مسافرین از وحشت منظره دریا و سـرمای سـخت، در گوشه و کنار خن‌ها جای گرفته بعد از نماز و طعام خوابیدند.

امروز شـنبه بیست و یکم ذی‌القعده مطابق «شانزدهم اسد»، موقع نماز صبح باران به شدت می‌بارید، و برای دو ساعت از روز گذشته شروع به تقسیم آب خوردن شد، در کشتی‌های سابقه، آب شیرین آشامیدنی فراوان بود، و در هر موقع مسافرین می‌توانستند به قدر کفایت آب از شیرهای منصوبه به دیوار بردارند، لکن در این کشتی ساعت معین از صبح، آب شیرین را قسمت می کنند و بهر نفری به قدر یک من تبریز بیشتر نمی‌دهند.

بعد از ظهر هم یک مرتبه دیگر رگبار شدیدی گرفت و ما به وسائلی

ص: ۱۳۷

در عرشه جـا گرفتیم، و قرار شـد هر نفری ده روپیه به یـک صـاحب منصب کشتی، که آن محل مختص به او، یعنی ایوان جلو اطاق مخصوص او بود بـدهیم. شب را با آن که برسات شدید بود و کسانی که روی سـطحه منزل داشـتند زیر باران خیس شدند، جای ما خیلی راحت بود و در کمال آسودگی خوابیدیم.

حجاج کابلی

امروز یکشـنبه بیست و دوم ذی‌القعـده مطابق «هفـدهم اسـد»، صـبح پرنده‌های زیادی به قدر گنجشک نمودار شدند که هم پرواز و طیران می کردند، هم مدتی روی آب می‌نشستند و هم به زیر آب می‌رفتند، ممکن است در این نزدیکی‌ها یک جزیره بوده باشد.

طرف صـبح تا ظهر حال دریا و مسافرین خیلی خوب بود، لکن از عصـر به بعـد بادهای سـختی می‌وزیـد، و حرکت کشتی که تا آن وقت از قدام (۱) به خلف (۲) بود تغییر کرد، و مبدل به حرکت گاهواره یعنی از یمین (۳) به یسار (۴) شد و احوال مسافرین عموماً منقلب گردیده بود و تا صـبح اشـتغال به تضـرع و زاری و دعا داشـتند. سـرما هم شدت کرده بود و شـخص با یک لحاف و روپوش گرم نمی‌شد.

امروز و امشب یک دفعه بیشتر باران نیامد و از قراری که عمله‌جات کشتی می گویند هرچه از سواحل «هندوستان» دور، و به حدود

۱- ۱- جلو.

۲- ۲- پشت.

۳- ۳- راست.

۴- ۴- چپ.

ص: ۱۳۸

«جزیرةالعرب» نزدیک شویم باران کمتر می‌شود، امشب در حدود ساعت پنج و شش از شب صدای فریاد و فغان زیادی شنیده شد از عرشه به سطحه پائین آمده تفحص کردیم، معلوم شد حجاج کابلی مشغول دعا و تضرع‌اند یک دسته پنجاه شصت نفری در یک خنی، (۱) حلقه‌وار ایستاده، دست به گردن یکدیگر انداخته ذکری می‌خواندند و جست‌وخیز می کردند و فریاد و عربده می کشیدند و این حالت آنقدر طول کشید که دهان آنها کف کرد و یکی یکی افتادند.

امواج دریا

امروز دوشنبه بیست و سوم ذی‌القعده مطابق «هیجدهم اسد»، صبح تا ظهر دریا چهارموجه، و حرکات کشتی به کلی غیرمنظم بود، غالباً اشخاص در حال حرکت به زمین می‌خوردند، سماورهای آتش کرده با قوری سرنگون می‌شد، اثاثیه و اسباب مسافرین به روی یکدیگر می‌ریخت، لکن طرف ظهر به بعد دریا آرام گرفت. کابلی‌ها که در خن منزل داشتند، طرف عصر به روی سطحه آمده صفا کرده بودند، هر کدام یک چپق حشیش و چرس درست کرده می کشیدند، و پس از چند دقیقه تأمل، در عالم خلسه خودشان و مشاهده امواج دریا، یک‌مرتبه جستک زده مشغول وجد و سماع می‌شدند و حرکات مستانه می کردند، ما هم از تماشای عوالم آنها عالم خوشی داشتیم. این جماعت تماماً فقیرند بلیط کشتی هم نگرفته‌اند و مجاناً مسافرت کرده‌اند، و حتی هیزم و آذوقه هم هرروز از طرف کاپیتان به آنها مجاناً می‌دهند.

۱- ۱- اطاق پایین کشتی.

ص: ۱۳۹

از غروب به بعد، مجدداً دریا متلاطم و منقلب شد، هوا هم بر برودت خود افزود، و با آن‌که با لباس‌های کلفت زمستانی زیر لحاف رفته بودیم، باز سرما اذیت می‌کرد، و تا صبح حرکات عنیف (۱) کشتی، و عربده‌های مهیب دریا، و تراکم امواج کوه‌پیکر، خواب را بر مسافرین حرام کردند، لکن صدا از احدی بلند نمی‌شد و هیچ کس از جای خود حرکت نمی‌کرد، و جملگی در وحشت و دهشت بودند، و چندین مرتبه آب در کشتی ریخت و یکی دو مرتبه، در عرشه هم که منزلگاه ما بود آب دریا ریخت، با این‌که از سطح دریا تا آن‌جا، به قدر ده ذرع ارتفاع بود.

در نیمه‌های شب به خاطرم آمد حکایتهائی که در «کاظمین» و «بصره» از برسات دریا نقل می‌کردند و می‌گفتند: گاهی آب دریا به کشتی می‌ریزد، و بعضی اوقات مسافرین به روی یکدیگر می‌افتند. و فکر می‌کردم که ما تمام ساعتی را که در کشتی‌ها بودیم به همین کیفیات، بلکه به أشد مراتب آن گذرانیده‌ایم، خداوند خودش ما را از شرور دریا محفوظ، و به مقصد مقدس ایصال فرماید.

امروز دو سه نفر در کشتی تلف شده و جنازه آنها نصیب ماهیان و حیوانات بحری شد.

امروز سه‌شنبه بیست و چهارم ذی‌القعده مطابق «نوزدهم اسد»، صبح تا ظهر انقلاب هوا و دریا به حال خود بود، سه چهار جنازه تلف‌شدگانِ شب را در دریا ریختند، دو مرتبه هم باران آمد لکن مقارن ظهر دریا آرام گرفت و هوا باز شد، و خورشید جهان‌تاب، مسافرین را از دیدار خود محظوظ و بهره‌مند نمود، و یک وجد و شعف فوق‌العاده در همگی حادث شد، زیرا که از بندر عباس که گذشتیم، تا امروز بیست روز

۱- ۱- سخت و خشن.

ص: ۱۴۰

بود که آفتاب نداشتیم، و قرص خورشید را نمی‌دیدیم جز در پس پرده ابرها.

مسافرین به جنبش افتادند و اثاثیه و اسباب خودشان را که خیس بود در آفتاب خشک می‌کردند، آقای «آقا سید احمد» که از «کراچی» به آن طرف مریض و مبتلا به داءالبحر بود، حالش افاقه یافت.

«حاج ابوالحسن» طباخ هم که در کشتی «کراچی»، منقل آتش به روی پایش ریخت و تاکنون حالش مایه رقت بود بهتر شد و به حرکت افتاد، بعد از نماز عصر مشغول قرائت کلام‌اللّه مجید بودیم، اتفاقاً به این آیه مبارکه رسیدم:

وَالَّذِی خَلَقَ الْأَزْوَاجَ كُلَّهَا وَجَعَلَ لَكُمْ مِنْ الْفُلْكِ وَالْأَنْعَامِ مَا تَرْكَبُونَ* لِتَسْتَوُوا عَلَى ظُهُورِهِ ثُمَّ تَذْكُرُوا نِعْمَةَ رَبِّكُمْ إِذَا اسْتَوَيْتُمْ عَلَيْهِ وَتَقُولُوا سُبْحانَ الَّذِی سَخَّرَ لَنَا هَذَا وَمَا كُنَّا لَهُ مُقْرِنِينَ* وَإِنَّا إِلَى رَبِّنَا لَمُنقَلِبُونَ. (۱)

خود را درست مشمول آیه کریمه دیده، بی‌اختیار گریان شده و تا مدتی حال خوشی داشتیم و متوالیاً می‌گفتیم سبحان الذی سخّر لنا هذا و از غروب به بعد هم هوا صاف بود و ستاره‌های معروفه تشخیص داده می‌شدند، سردی هوا هم مثل شب گذشته بود، لکن دریا به کلی آرام بود، تا صبح خواب راحتی کردیم.

دره‌های آبی و ماهی‌های عظیم‌الجثه

امروز چهارشنبه بیست و پنجم ذی‌القعده مطابق «بیستم اسد»، صبح

۱- ۱- زخرف: ۱۲، ۱۴.

ص: ۱۴۱

تا غروب هوا نیم‌صاف بود، لکن بادهای شدیدی از هر طرف می‌وزید و امواج عظیمه به روی یکدیگر خورد می‌شدند، کشتی ما هم گاهی از روی این کوههای آبی متصاعد شده، گاهی در قعر دره‌های آبی نزول می‌کرد، حال ما درست مثل کسی بود که در یک سلسله دره و ماهور، اسب‌تازی می‌کند، و همین که باد تغییر جهت می‌داد امواج دریا از یمین و یسارِ ما به روی هم می‌ریختند، و کشتی را از این پهلو به آن پهلو می‌کردند.

ماهی‌های عظیم‌الجثه و حیوانات عجیب‌الشکل بحری دسته دسته، منظماً (۱) کشتی را با کمال سرعت تعقیب کرده و همراه ما می‌آمدند، مثل آن که برای بلعیدن یک مشت مسافرین نیمه‌جان دهان باز کرده‌اند، طرف عصر چندین قسم مرغ‌های زیادی نمودار شده، و در خط سیر کشتی پرواز می‌کردند، مسلم است که در این نزدیکی‌ها باید جزیره‌ای موجود باشد.

انقلاب دریا از غروب به بعد مرتفع شد و تمام شب را آسوده بودیم.

خبر ناگوار

امروز یک نفر از اجزای (۲) کشتی که فارسی می‌دانست، در ضمن صحبت‌های راجعه به مسافرت دریا و سرعت کشتی‌ها گفت: این کشتی در ایام برسات، بیست روزه به «جده» می‌رود و ما حساب کردیم درست روز عید اضحی به «جده» خواهیم رسید، اول قدری یکّه خورده، از عمله‌جات دیگر کشتی که کمی فارسی می‌فهمیدند و زبان آنها هندی بود استفاده کردیم، آنها هم به همین تقریب جواب دادند، این مطلب دهان به

۱- ۱- با ترتیب و نظم.

۲- ۲- کارکنان.

ص: ۱۴۲

دهان گذشت و عموم مسافرین در یک وحشت و اضطراب فوق‌العاده افتادند و حق هم داشتند، زیرا که بعد از چند ماه مسافرت، و تحمل آن همه صدمات و زحمات، شنیدن چنین حرفی تحمل‌ناپذیر بود.

رفقا قرار دادند که من خود کاپیتان را ملاقات کرده در این خصوص و در باب اطلاع دادن در موقع رسیدن به کوه «یلملم» (۱) جهت محرم شدن، و اگر مقتضی باشد برای دادن وعده یک قالیچه به عنوان یادگار مذاکراتی بکنم، زیرا که بعض از اجزای کشتی گفتند ممکن است کاپیتان به طمع دریافت یک رشوه بر سرعت کشتی بیافزاید، و شما را چند روز زودتر به «جده» برساند.

طرف عصر به ملاقات مشارٌالیه در اطاق مخصوص به خودش رفتم، و چون غیر از «انگلیسی» زبانی نمی‌دانست یکنفر از معاونین‌اش که «انگلیسی» بود و «فرانسه» می‌دانست میانه ما دیلماج (۲) شد و خلاصه جواب‌هائی که از سؤالات و تقاضاهای من داد این بود که، این کشتی از ده الی بیست روز مسافت بین «بمبئی» و «جده» را طی می‌کند، و چند مرتبه است که هیجده، نوزده روزه آمده است، لکن برسات تخفیف یافته و خوشبختانه این دفعه باد مخالف هم که از جلو می‌وزید نداشتیم، بنابراین خیلی کمتر از بیست روز خواهیم به «جده» رسید و می‌توانیم به شما اطمینان بدهم که شب یکشنبه در «عدن» و سه روز بعد از آن در «جده» خواهیم بود یعنی مسافرت از «بمبئی» تا «جده» سیزده، چهارده روز بیشتر طول نخواهد کشید، و در باب «یلملم» گفت چندین سال است من در این

۱- ۱- یکی از مواقیت حج است.

۲- ۲- مترجم.

ص: ۱۴۳

خط دریانوردی کرده و سالی چنـد مرتبه حجاج را به «جده» برده می‌دانم در محاذات (۱) کوه «یلملم» باید تغییر لباس بدهند به شما هم به وسـیله شـیپوری اعلاـم خواهم کرد، و در خصوص تعارفـاتی که من کردم گفت ابـداً توقعی و طمعی نـدارم، لکن «حاج سـید حسن حمله‌دار» یک حرفی به من زده است بگوئید فراموش نکند.

این مـذاکرات را برای رفقا نقل کردم خیلی امیـدوار و خوشـحال شدنـد، «حاج سـید حسن» را صـدا زدیم آمـد، معلوم شـد روز اول سواری کشـتی، وعـده دو قطعه قـالیچه به کاپیتـان داده بود که زودتر مسـافرین را به «جـده» برسانـد، لـذا وجهی از میـانه جمع آوری کرده، دو قطعه قالیچه از دو نفر مسافر خراسانی خریـده برای کاپیتان بردنـد، ضـمناً از مـذاکرات کاپیتان معلوم شد که فرنگی‌ها کوه «یلملم» را «لملم» می گویند و در روی نقشه بحری که به من نشان داد نیز لملم به حروف لاتین نوشته شده بود.

ذکر و رقص!

امروز پنجشنبه بیست و ششم ذی‌القعده مطابق با «بیست و یکم اسد»، صبح برای وضو ساختن به سطحه رفتیم، معلوم شد دیشب باران مفصـلی باریـده، و تمام راکبینِ سـطحه و اثاثیه آنها را خیسانیـده، نزدیک ظهر رسـیدیم به یک قله کوهی که در یمین نمودار بود و ارتفاع آن از سـطح دریا به نظر پانصد متر می‌آمد، طرف عصـر کابلی‌ها در سـطحه مشـغول کشـیدن بنگ و حشیش و وجد و سماع بودند، و اول شب در خن مدتی اشتغال به ذکر و رقص داشتند، تا این که دهانشان کف کرد و یک یک افتادند. امروز

۱- ۱- مقابل، روبرو.

ص: ۱۴۴

و امشب هوا صاف و دریا آرام بود لکن من از ظهر تب شدیدی عارضم شد و نیمه شب عرق کردم.

ملح‌الاثمار

امروز جمعه بیست و هفتم ذی‌القعده مطابق «بیست و دوم اسد»، من ده مثقال «ملح‌الاثمار» (۱) خوردم مفید واقع شد، نزدیک ظهر یک رشته کوه در طرف یمین نمودار شد که تا مدت پنج شش ساعت ما می‌رفتیم دنباله آن قطع نمی‌شد، معلوم است که هم قله کوه دیروزی، و هم سلسله امروزه از کوههای «یمن» است که ما از جنوب آن می‌گذریم و قاعدةً تا فردا یا فردا شب باید به شهر «عدن» برسیم، امروز و امشب هم هوا به کلی صاف، و دریا آرام و سرماهای سخت مبدل به گرما شده بود.

عدن

امروز شنبه بیست و هشتم ذی‌القعده مطابق با «بیست و سوم اسد»، صبح قدری گَنه‌گَنه (۲) خوردم فوراً حالم منقلب شد و مبتلا به مرض «داءالبحر» شدم که عیناً اثرات دریا را دارد، تا ظهر از پا در افتاده بیهوش شدم، برای دو سه ساعت به غروب، چشم باز کردم دیدم رفقا دور من جمع‌اند و آب هندوانه به من می‌خورانند، فوراً تمام سطح بدنم قرمز شد و کهیر بیرون زد و تب خیلی شدیدی عارض شد، تا حال فرجی پیدا کردم.

از مسرت و خوشحالی رفقا معلوم شد که در ساحل شهر «عدن» رسیده‌ایم

۱- ۱- نوعی نمک که در مصارف دارویی به کار می‌رود.

۲- ۲- درختی است دارای برگهای درشت و گل‌های ریز سفید یا سرخ، از پوست آن ماده‌ای گرفته می‌شودکه در طب برای مالاریا به کار می‌رود.

ص: ۱۴۵

و کشتی لنگر انداخته، طراده‌چی‌های «عدنی» هندوانه و پر شتر مرغ آورده به مسافرین می‌فروختند، از بالای کشتی پول به توسط ریسمان پائین می‌رفت و جنسی که خریده شده بود بالا می‌آمد.

برای غروب یک نفر دکتر از ساحل به بالای کشتی آمد که مسافرین را معاینه کند، از خوف قرنطینه در ساحل «قمران»، من و مسافرین دیگر چنان چابکانه به حرکت افتادیم و چنان وانمود می‌کردیم که در کمال صحت و سلامت هستیم بحمداللّٰه از قرنطینه جستیم، و دکتر اجازه حرکت داد لکن بارگیری ذغال کشتی طول کشید و تا ساعت چهار از شب متوقف بودیم.

عدن قلعه نظامی

منظره کوهستانی شهر «عدن» از بالای کشتی، و چراغ‌های برق خیابان‌ها در ساحل دریا بی‌تماشا نبود، شهر «عدن» از زمانی که به تصرف انگلیس‌ها درآمد در حکم قلعه نظامی است، واحَدی حق پیاده شدن و تماشای آن را ندارد، و دولت «انگلیس» به قدری در آن تهیه توپ و قورخانه (۱) دیده، که می‌تواند کشتی‌های تمام ممالک «اروپا» را از ورود به «اقیانوس هند» ممانعت و جلوگیری کند، تقریباً چهار ساعت از شب گذشته، کشتی حرکت کرد و به ملاحظه آرامی دریا مسافرین با کمال راحتی خوابیدند.

امروز یکشنبه بیست و نهم ذی‌القعده مطابق «بیست و چهارم اسد»، دریا به کلی آرام بود لکن هوا به قدری حبس و گرم شد که مسافرین

۱- ۱- زرادخانه، کارخانه اسلحه‌سازی.

ص: ۱۴۶

حسرت ایام برسات را می‌خوردند، مرغ‌های بی‌شماری کوچک و بزرگ در هوا طیران می‌کردند و در طرفین کشتی به فاصله زیادی همه‌جا کوهستانی نمایان بود، معلوم است که کوههای دست راست ما از خاک «یمن» و کوههای یسار جزو قطعه «سومالی» است، و در دریای «عدن» مابین قاره «آفریقا» عبور می‌کنیم، از گرما و حبسی هوا شب هم در زحمت بودیم.

محاذات یلملم

امروز دوشنبه غره ذی‌الحجه مطابق «بیست و پنجم اسد»، صبحِ زود، کاپیتان به توسط شیپوری رسیدن به محاذات کوه «یلملم» را اعلام کرد و مردم محرم شدند، جمعی هم از دیروز به موجب نذر محرم شده بودند، هوا در تمام روز آن قدر حبس و گرم بود، که نفس‌ها به زحمت از سینه بیرون می‌آمد، من هم یک دفعه دیگر مبتلا به داءالبحر شدم و به کلی قطع حیاتم شد، طرف عصر وقتی به هوش آمدم که دیدم رفقا مشغول پرستاری من‌اند، و آب هندوانه به گلویم می‌ریزند باز جوش‌های قرمز زیادی به سطح بدنم ظاهر شد و تب کردم و افاقه (۱) یافتم، به قدر دو سه سیر یخ هم، از عمله‌جات کشتی به قیمت دو روپیه خریده به من رسانیدند بحمداللّه یک دفعه دیگر از چنگ مرگ جستم، اما دیروز و امروز سه چهار جنازه در دریا انداختند، گرمای هوا ساعت به ساعت در اشتداد بود.

ساحل جده

امروز سه شنبه دوم ذی‌الحجه مطابق «بیست و ششم اسد»، برای دو

۱- ۱- بهبودی.

ص: ۱۴۷

ساعت به غروب مانده رسیدیم به ساحل «جده» و یک مسرت و شعف فوق‌العاده، در تمام مسافرین حاصل شده بود، حق هم داشتند. زیرا که موجبات محرومیت از نیل به مقصد از هر جهت فراهم بود، شب را در کشتی ماندیم زیرا که چند کشتی قبل از ما به ساحل رسیده و مسافرین آن مشغول پیاده شدن بودند، به‌علاوه طبیب دولتی هم باید بیاید مسافرین کشتی را معاینه کند.

امروز چهارشنبه سوم ذی‌الحجه مطابق «بیست و هفتم اسد»، بعد از آنکه کشتی‌های وارده قبل از ما مسافرین و بارهای خود را پائین کردند، طبیب حکومتی عرب آمد و ما را معاینه کرد و اجازه پیاده شدن داد، مسافرین توسط بلم‌ها و طراده‌ها با اثاثیه خود به ساحل شهر در گمرکخانه پیاده شدند، و دسته دسته یا یک یک، تذکره‌های خود را ارائه داده و اثاثیه را توسط گاریها به شهر حمل نمودند.

امروز در گمرک‌خانه از جهت گرمای فوق‌العاده و عفونت هوا و ازدحام و مصادمه چند هزار جمعیت در یک محوطه کوچک، خیلی سخت گذشت اما من با ضعف زیاد، همین که یک ساعتی در هوای گرم و کثیف گمرک‌خانه ماندم و چند جنازه و چند نفر محتضر در گوشه و کنار دیدم، دیگر نفهمیدم چه شد برای یک ساعت به غروب ملتفت شدم که «آقا میرزا جمال‌الدین کتابفروش طهرانی» در بالاخانه مرا پرستاری می‌کند، و هندوانه به من می‌خوراند فوراً تب شدیدی کرده به هوش و حواس آمدم، معلوم شد «آقا میرزا جمال» که با «کشتی همایون» از «کراچی» حرکت و سه روز قبل از ما وارد «جده» شده، امروز در گمرکخانه به تماشا آمده، و رفقا مرا که بی‌حال بوده‌ام به او سپرده‌اند، خداوند او را ثواب جزیل و اجر جمیل عنایت فرماید.

ص: ۱۴۸

برای غروب مرا پیش رفقای خودم که در خانه «سید عباس» پسر «سید مختار» منزل گرفته بودند برد، در کوچه‌ها و معابر چندین نفر میت و محتضر به زمین افتاده بودند، شب را با کمال ناراحتی از گرما و رطوبت هوا به‌سربردیم.

حضرت حوّا

امروز صبح پنجشنبه چهارم ذی‌الحجه مطابق «بیست و هشتم اسد»، رفقا رفتند به زیارت «حضرت حوا» که بیرون شهر است، و من با وجود قطع تب قوه رفتن را نداشته، نشستم و مشغول نوشتن گزارش چند روز گذشته شدم. رفقا برگشتند و «حاج محمد» حمله‌دار را فرستادند که شتر و شُقْدُف (۱) برای رفتن از «جده» به «مکه» که ده فرسخ است کرایه کند.

بعد از آن که در «کراچی» مابین ما و «حاج سید جعفر حمله‌دار» جدائی افتاد و او با «کشتی همایون» قبل از ما حرکت کرد، ما خدمات مربوط به حمله‌داری را به «حاج محمد» نام حمله‌دار ارجاع کردیم.

(شقدف یک قسم کجاوه‌ای است که در این‌جا معمول است، و خیلی سبک‌تر و جادارتر از کجاوه است)

«حاج محمّد» با یک نفر عرب جمّال برگشت، و قرار شد همین امشب با شقدف برویم، یک ساعت دیگر به کلی ورق برگشت، یعنی جمعی از «مغاربه» و حجاج «جاوه» به حکومت «جده» متظلم شده بودند که «جمال آقا» حجاج عجم را چون پول بیشتر می‌دهند، مرتباً و به زودی حرکت به «مکه» می‌دهند، با این که ما ده پانزده روز است در اینجا

۱- ۱- شُقدُف، نوعی از هودج معمولی اهالی حجاز است.

ص: ۱۴۹

مانـده‌ایم، حکومت هم چند نفر از جمالها و حمله‌دارها را توقیف، و حکم کرده که تا مسافرین سابقه حرکت نکنند کسی به حجاج تـازه‌وارد شتر ندهـد، ما هم به علت ضیق وقت به «حاج محمـد» دستور دادیم الاغ کرایه کنـد، مکاری‌ها آمدنـد و کرایه هر الاغ به قیمت چهار لیره مقطوع شد، عصر که آمدند پول بگیرند دبه درآوردند، یعنی گفتند مقصود ما «لیره انگلیسی» بوده است (جنیه) نه «لیره عثمـانی»، ما بعـد از گفتگوها قبول کردیم و برای طی ده فرسخ، هر نفری چهار «لیره انگلیسی» که معادل بیست و چهار تومان می‌شد به حساب روپیه پرداختیم.

بـا آن که کرایه هر مسـافر یـک لیره عثمـانی بود و دو نفر سوار شـقدف می‌شدنـد، امـا حق داشتیم زیرا که اولاـ این الاغها یک‌شبه می‌رونـد به «مکه» و شترها یک روز در منزل «جـدّه» که بسیار بـدهوا و محلّ باد سام است می‌ماننـد، ثانیاً با ضیق وقت و جلوگیری حکومت ناچار و لابد بودیم که با هر گونه وسیله ممکنه هست خود را به «مکه» برسانیم.

خلاـصه طرف عصر هر کـدام خورجین بـا اسـباب مختصری از لبـاس و احرام یـدکی، و یـک لحاف مرتب کرده، قـدری اثاثیه هم گـذاشتیم که «حاج ابوالحسن» بعـد از ما با شتر به «مکه» بیاورد، و مقـداری اسـباب هم که ما یحتاج کشتی سواری بود در «جـده» به امانت گذاردیم اول مغرب نماز را خوانده مال‌ها را آوردند، با جمعی از آشنایان طهرانی سوار شدیم.

مکاری یک تقلب دیگر هم به کار زد و به جای دو الاغ، یک قاطر و یک شتر هم ضمیمه کرد، باز از ناچاری قبول کردیم و الاغ‌ها آنقـدر به سـرعت می‌رفتند که ساعت پنج از شب رسـیدیم به منزلگاه «جدّه» که تا «جده» و «مکه» پنج فرسخ فاصـله دارد، و درسـت وسط است. از زحمت سواری، آقایان «آقا سید احمد» و «آقا سید عزیزاللّه» تب سختی کرده بودند

ص: ۱۵۰

«آقا میرزا آقا بزرگ» و «مشهدی محمّدحسین» هم پایشان مجروح شده بود، دیگر حال من با آن ناخوشی‌ها و ضعف مزاج معلوم است چه بود.

بالجمله همگی از رفتن عاجز شده بودیم و مکاری‌ها عجله در رفتن داشتند، و بعد از مشاجراتی آنها تعرض کردند و ما چند ساعتی در قهوه‌خانه خوابیدیم، نزدیک سحر قهوه‌چی بیدارمان کرد و گفت: اگر وسط روز بین راه بمانید ممکن است دچار باد سام بشوید، چنانچه دو روز قبل شصت هفتاد نفر همین جا مبتلا و تلف شدند، باری به عجله سوار شده حرکت کردیم.

ورود به مکه

امروز جمعه پنجم ذی‌الحجّهٔ مطابق «بیست و نهم اسد»، نماز صبح را در یک قهوه‌خانه دیگری خوانده باز حرکت کردیم، چون گرمای هوا ساعت به ساعت اشتداد می‌کرد، مال‌ها دیگر به سرعت نمی‌رفتند، ما هم آن‌قدر خسته و عاجز شدیم که برای دو ساعت به ظهر بی‌اختیار در یک قهوه‌خانه فرود آمدیم و آب خریداری کرده به سر و بدن خود می‌پاشیدیم، اتفاقاً خورجینی که آذوقه و نان ما در آن بود، روی شتر و زیر پای «آقا میرزا بزرگ» بود که از ما جلو افتاده و رفته بود. در قهوه‌خانه هم جز آب و چای هیچ چیز یافت نمی‌شد، گرسنگی هم مزید بر علت گردید، بعد از یک ساعت راحتی خواستیم سوار شویم، دو نفر از کسبه «مکه» که از «جده» آمده بودند ما را منع کردند و گفتند اگر از این‌جا بیرون بروید، فوراً همگی از مسمومیّت باد و هوا تلف خواهید شد، تا «مکه» دو ساعت بیش نمانده، صبر کنید عصر با ما حرکت کنید. چون مردمان معقول و نجیبی به نظر می‌آمدند ما هم پذیرفتیم، و برای دو ساعت به غروب سوار شده، و در

ص: ۱۵۱

نهایت خستگی و فرسودگی و ناتوانی براه افتادیم، و اول غروب به «مکه معظمه» وارد شدیم.

رفیق و همسفرما «آقا سید ابوطالب ماهوتچی» که‌در «کراچی» از ما جدا شد، و با «کشتی همایون» حرکت کرد قبل از ما به «مکه» رسیده و منزلی گرفته منتظر ما بود، در همان منزل وارد شده فوراً نماز خوانده خوابیدیم.

عبدالرحمان مطوف

امروز صبح شنبه ششم ذی‌الحجه مطابق «سی‌ام اسد»، «عبدالرحمان مطوف» که در «مکه» معروف به تشیع، و امورات حجاج شیعه به او سپرده است، یک نفر از خدام حرم را، برای تعلیم و راهنمائی به منزل ما فرستاد و رفقا عازم حرکت شدند، من هم با آن همه سوابق کسالت و مرض، و با آن که از «جدّه» تا «مکّه» هم تب سوزان داشتم، چون امروز حال خود را خوب دیدم و به شکرانه وصول به «مکه معظمه» مسرت و فرح فوق‌العاده داشتم، و چون تخلف از رفقا را در به‌جاآوردن اعمال مایه زحمت دانستم، از جای برخاسته یک سره رفتیم به کنار «برکه ابوطالب»، و در برکه یعنی استخری که آن را با چاه توسط گاوها پر می‌کنند تنظیف و غسل نموده، جامه‌های احرام را تطهیر و تجدید کردیم، و به زیارت حرم مطهر و اجرای اعمال عمره تمتع روانه شدیم، و پس از هفت بار طواف خانه «کعبه»، و دو رکعت نماز طواف در «مقام ابراهیم»، و هفت‌بار سعی بین «صفا» و «مروه» در کنار دکانی نشسته، به ناخن گرفتن و شارب زدن تقصیر کردیم، و نسبت به بیست و چهار چیز که بر خود حرام کرده بودیم جز سر تراشیدن، مُحلّ شدیم. سپس طواف نساء (۱) را با دو رکعت نماز آن بجا آورده بعد از

۱- ۱- عمره‌تمتع طواف‌نساءندارد، لذا یا درعمل و یا درنوشتن این اشتباه از سوی مؤلف صورت گرفته است.

ص: ۱۵۲

ظهر به منزل مراجعت کردیم، و شیخ مطوف را که همه‌جا برای دلالت همراه بود مرخص نموده و باقی روز را با شب راحت کردیم.

زیارت حرم مطهّر

یکشنبه هفتم ذی‌الحجه مطابق «سی و یکم اسد»، دیشب باز من تب شدیدی کردم، و امروز پس از مشاوره با رفقا، «حاج عبداللّه» صاحب خانه چند نفر طبیب را معرفی کرد، و استخاره نمودیم مراجعه به «حکیم محی‌الدین» خوب آمد، به راهنمائی «حاج عبداللّه» و همراهی آقای «آقا سید عزیزاللّه» به منزلش رفته، و دستور گرفته مراجعت کردیم، شب را به زیارت حرم مطهر مشرف شده، سپس مراجعت و استراحت نمودیم.

مِنی

امروز دوشنبه هشتم ذی‌الحجه مطابق اول «برج سنبله»، (یوم الترویة) (۱) چند صورت تلگراف تهیه، و به «طهران» مخابره نمودیم و قیمت هر کلمه را سه مجیدی، که معادل شش روپیه و تقریباً دو تومان پول ایران است پرداختیم.

امروزمجدداً نزد «حکیم‌محی‌الدین» رفته، چون‌عازم «منی و عرفات» بودیم، دستور چهار روزه گرفتم، و برای یک ساعت به غروب، پس از محرم شدن جهت حج تمتع، توسط الاغ‌هائی که «حاج محمد حمله‌دار» برایمان کرایه کرده بود، به طرف «منی» که تا «مکه» یک فرسخ است

۱- ۱- روز هشتم از ماه ذی‌حجّه.

ص: ۱۵۳

حرکت کردیم، و شب در چادری که قبلًا برایمان زده بودند بیتوته نمودیم.

عرفات

امروز اول صبح سه‌شنبه نهم ذی‌الحجه مطابق دوم «برج سنبله»، (۱) (یوم العرفهٔ) سوار شده برای «عرفات» که تا «منی» یک فرسخ متجاوز است حرکت کرده، آنجا هم چادر برپا کرده بودند، وقوف در «عرفات» که دوم از واجبات حج است به عمل آمد، دعای عرفه معروف «حضرت سیدالشهدا»- سلام‌اللّه و صلواته علیه- و دعای «حضرت سیدالساجدین» هر دو قرائت، و حال خوشی دست داده بود، خداوند جمیع خویشان و دوستان و ما را برای بار دیگر و بار دیگر نصیب فرماید.

در استخری که از آب «قنات زبیده» پر می‌شود، آب‌تنی کردیم قدری هم به تماشای چادرهائی که در تمام سطح زمین و کوه «عرفات» زده شده بود رفتیم و اول غروب سوار شده به «مشعرالحرام» که تا «عرفات» یک فرسخ کمتر است رسیده، شب را در چادر خودمان بیتوته کردیم و وقوف به «مشعر» که سوّم از واجبات حج است به عمل آمد، و به قدر کافی سنگریزه مخطط منقط، (۲) از دامنه کوه جهت رمی جمرات جمع کردیم.

عید أضحی

امروز چهارشنبه دهم ذی‌الحجه مطابق «سوم سنبله»، صبح پس از طلوع آفتاب سوار شده، از «مشعرالحرام» حرکت و به «منی» که نیم فرسخ فاصله دارد نزول نمودیم، بدواً رمی جمره به عمل آمد، و بعد از یکی دو ساعت که مشغول خریداری گوسفند، و دقت در تحقق شرایط و اوصاف آن بودیم، ذبح هدی را که از واجبات حج است به عمل آوردیم، و برای

۱- ۱- ششمین ماه فلکی مطابق با شهریور ماه.

۲- ۲- خط دار و نقطه‌دار، نقش و نگار دار.

ص: ۱۵۴

حلق رأس مدتی انتظار سلمانی را کشیدیم زیرا که برای آن همه جمعیت، پنج شش نفر سلمانی بیشتر نبود، و آنها هر کدام در دست چندین نفر بودند که به التماس و خواهش آنها را کشیده می‌بردند، بالأخره نزدیک ظهر حلق رأس نمودیم، و غیر از زن و صید و بوی خوش، مابقی بیست و چهار چیز از محرمات حج تمتع بر ما حلال شد، و من از ترس تابش آفتاب و صدماتی که شنیده بودم به سر وارد می‌آید، از «طهران» تا اینجا که نزدیک چهار ماه طول کشیده، سر خود را، نه تراشیده و نه کوتاه کرده بودم.

باری هرچند فضیلت در آن است که حاجی روز عید به «مکه» مشرف شده باقی اعمال را بجا آورد، و جمعی هم رفتند. لکن ما از جهت خستگی زیاد و حرارت فوق‌العاده بعد از ظهر، و عدم قدرت نتوانستیم درک این فضیلت را بنمائیم و باقی روز و شب را در «منی» ماندیم.

شلیک توپ

امروز صبح و ظهر و غروب هر دفعه چندین توپ خالی کردند، «شریف حسین» خود با جمعی از عشیره و درباریانش نیز مُحرِماً به «منی» نزول نمودند، و موکبی مرکب از دسته اعراب تفنگ‌چی و نیزه‌دار و موزیک‌چی همراه داشت، و «محمل عایشه» را هم در همین موکبه با تجلیل و تعظیم تمام وارد کردند، امسال «محمل پیغمبر» را نیاورده‌اند زیرا که معمولًا از «شام» حرکت می‌داده‌اند، و امسال چون «فرانسوی‌ها» «شام» را تصرف کرده‌اند و ملیّون و احرار، با آنها در جنگ‌اند تمام حدود «شامات» منقلب است، و ابداً حاج شامی به «مکه» نیامده است، تا چه رسد به آوردن محمل، شب را از اول غروب تا دو ساعت آتش بازی مفصلی از طرف شریف کردند.

رمی جمرات

ص: ۱۵۵

امروز پنجشنبه یازدهم ذی‌الحجه «چهارم سنبله»، بعد از طلوع فجر نماز صبح را، در «مسجد خیف» که با چادرهای ما خیلی نزدیک بود خواندیم و بعد از صرف چای، رمی جمرات ثلاثه که «جمره اولی» و «جمره وسطی» و «جمره عقبه» است نمودیم، سپس سواره به «مکه معظمه» راندیم و به زیارت «مسجدالحرام» موفق شدیم، و از بجا آوردن اعمال از «طواف» حج تمتع، و دو رکعت «نماز طواف» در «مقام ابراهیم» و سعی بین «صفا و مروه» و «طواف نساء» و دو رکعت «نماز طواف نساء»، از آداب و مناسک «مسجدالحرام» خلاص شدیم، و سه چیز دیگر از بیست و چهار چیز که برای ما به حرمت باقی مانده بود بر ما حلال شد، یعنی استشمام بوی خوش بعد از سعی بین «صفا و مروه» حلال شد، و زن و صید (۱) بعد از نماز «طواف نساء».

بعد از ظهر بود که از اعمال فارغ شده به منزل رفتیم، صرف طعامی کرده در «برکه ابوطالب» شست‌وشو و تغییر جامه نمودیم، و برای یک ساعت به غروب مجدداً سوار شده به طرف «منی» راندیم، و شب را در آنجا بیتوته کردیم، امشب هم از طرف «شریف حسین» آتش‌بازی کردند، و مردم یک یک و دسته دسته به دیدن یکدیگر و تجسس رفقا و آشنایان خود می‌رفتند. سماورها در چادرها آتش و مشغول پذیرائی همدیگر بودند، و لفظ حاجی در جلو تمام اسامی جای گرفته بود، و آثار خوشحالی و مسرت فوق‌العاده در همگی ظاهر بود، من هم از این به بعد هر کجا در این اوراق اسمی از رفقای هم‌سفر خود ذکر کنم به لفظ «حاج سید احمد آقا» و «حاج سید عزیزاللّٰه» و «حاج سید ابوطالب آقا بزرگ» و «حاج

۱- ۱- صید برای حاجیان در حرم حلال نمی شود و ربطی به پایان اعمال حج ندارد.

ص: ۱۵۶

محمّدحسین» خواهد بود، واقعاً شب خوشی داشتیم و تا ساعت پنج و شش از شب در حرکت بودیم، از کثرت چادرها و خیام غالباً راه را گم می‌کردیم و از ناحیه خودمان پرت می‌شدیم.

در این صحرا و دامنه وسیع، به هر طرف که شخص نگاه می‌کرد چادر بود و چراغ، هوا هم امشب و چند شب پیش بی‌نهایت لطیف بود، عموماً برای خوابیدن محتاج به لحاف و روپوش بودیم، آب «قنات زبیده» را که در غایت عذوبت و گوارائی است، در شربه‌ها (۱) جلو نسیم می‌گذاشتیم، و مثل آب چشمه‌های کوهستانهای مملکت خودمان خنک و سرد می‌شد، و آن خطراتی را که از وقوف در «منی و عرفات و مشعر» قبلًا شنیده بودیم، از گرمای شدید و عفونت هوا و تلفات حجاج، بحمداللّه امسال هیچ وجود نداشت، و حتی یک نفر هم نشنیدیم تلف شده باشد.

دکان‌های مِنی

امروز جمعه دوازدهم ذی‌الحجه مطابق «پنجم سنبله»، صبح پس از رمی جمرات ثلاثه، قدری به دید و بازدید و تجسس از حال آشنایان سفر برگزار کرده، و قدری به تماشای دکاکین «منی» رفتیم، این دکاکین دو قسم است:

یک قسم عبارت است از چادرهای کوچک بسیاری که کسبه «مکه» در این ایام این‌جا آورده، و در صحرا در ردیف دو خط مستطیل زده‌اند، و میان این دو ردیف چادر یک خیابان عریض درست شده است، که حجاج در آن گردش و عبور می‌کنند و جمیع مایحتاج را، از میوه‌جات و اطعمه و

۱- ۱- حوضچه‌های گرداگرد نخلستان که برای آبیاری نخل‌ها به‌کار می‌رفت لیکن در اینجا مراد کوزه‌ها است.

ص: ۱۵۷

اغذیه می‌توانند از کسبه خریداری کنند.

قسم دوم عبارتست از یک عده بناهای سنگ و آجری که در تمام سال دائر و متعلق به سکنه «منی» است، از قراری که حمله‌دارها و عکام‌ها نقل کردند، سابقاً در «منی»، هیچ آبادی و سکنه نبوده است، لیکن بنا بر آن‌چه امسال مشاهده می‌کنیم آبادی «منی»، از خانه‌ها و دکاکین به درجه یک قصبه است، امشب هم که شب سیزدهم بود باز آتش‌بازی کردند و ما به دید و بازدید و گردش و استراحت برگزار کردیم.

کوچ به مکه

امروز شنبه سیزدهم ذی‌الحجه (۱) مطابق «ششم سنبله»، صبح از «منی» کوچ کرده، و در حال سواری رمی جمرات نموده، به «مکه معظمه» مشرف شده در خانه خود ورود نمودیم.

رفت و آمد این چندروزه ما از «مکه» به «منی» و «عرفات» و «مشعر» و مراجعت، تماماً توسط الاغ بود که برای این کار بهترین و آسانترین و راحت‌ترین مراکب و نواقل است، لکن عموماً حجاج توسط کجاوه و شقدف، که ارزانتر تمام می‌شود رفت و آمد می‌کنند.

امروز پس از شست‌وشو و تغییر جامه، به حرم مشرف شده، طواف و آداب مستحبه به نیت پدر بزرگوار و مادر گرامی خود بجا آورده، به منزل «حکیم محیی‌الدین» رفتیم و دستورالعمل سه روزه گرفتم، چون که هنوز رفع کسالت و ضعف از من نشده بود، سپس به منزل برگشته پس از صرف طعام خوابیدیم، اما گرمای هوا شدت کرده بود و مانع خواب بود.

احضار پادشاه

۱- ۱- ماندن حاجیان در منی تا ظهر روز دوازدهم واجب است، و معلوم نیست چرا مؤلف همراه با دیگران، شب سیزدهم را مانده است!

ص: ۱۵۸

امروز صبح یکشنبه چهاردهم ذی‌الحجه مطابق هفتم سنبله «عبدالرحمن مطوف» به دیدن ما آمده، ضمناً اظهار نمود که «اعلیحضرت پادشاه»،- سابقاً شرفاء مکه را به عنوان «حضرهٔالشریف» خطاب و تعبیر می کرده‌اند، لکن از دو سال قبل که «شریف حسین» در ضمن جنگ بین‌المللی، اعلان استقلال حجاز را داده، و تأسیس «حکومهٔ الهاشمیهٔ العربیه» نموده او را به عنوان «جلالهٔ الملک» تعبیر و خطاب می کنند، که تقریباً به زبان ما «اعلیحضرت پاد شاه» گفته می‌شود- امروز جمعی از محترمین حجاج ممالک و دیار مختلفه را احضار و دعوت کرده‌اند، و من از جانب ایشان شما را برای تشرف حضور دعوت می کنم.

تقریباً برای چهار ساعت به غروب با چند نفر از آقایان تجار طهرانی به دربار حکومتی رفتیم، قبلًا در بالاخانه خیلی بزرگی که با قالی‌های یک تخته ایران مفروش بود نشستیم، جمعی از بزرگان اعراب «حجاز» و «مصر» و «عراق» و غیره نیز بودند که جمعاً سی چهل نفر می‌شدیم، بعد از ربع ساعتی اجازه حضور داده شد، و وارد اطاق دیگری شدیم که از دو طرف [می‌توان به خیابان نگاه کرد، فرش‌های آن تماماً قالی و قالیچه‌های قیمتی ایران، و دور تا دور صندلی‌های چوبی و حصیری گذاشته شده بود، و در یک سمت اطاق، تابلوی بسیار بزرگی به دیوار منصوب بود که پارچه آن مخمل مشکی، و به روی آن به خط نسخ درشت با زردوزی این آیه مبارکه نوشته شده بود قُلْ لَاأَسْأَلُکُمْ عَلَیْهِ أَجْراً إِلَّا الْمَوَدَّهَ فِی الْقُرْبَی (۱)

و شخص «سلطان حسین» که به نظر پیرمرد هفتادساله می‌آمد، با لباس و

۱- ۱- شوری: ۲۳.

ص: ۱۵۹

عمامه سفید در یک گوشه اطاق به روی یک صندلی دسته‌داری نشسته، «شریف زید» ولد اکبرش، با چند نفر دیگر از درباریان طرفین او بودند، و پس از ورود و اجازه جلوس، شخص سلطان با یک بیان بسیار فصیح عربی نطق غرّائی (۱) ایراد نمود که خلاصه و ما حصل ترجمه آن این بود:

آقایان علت احضار شما چند امر بوده:

اولًا: می‌خواستم تبریک «عید سعید اضحی» و موفقیت به مناسک و اعمال حج را به شما گفته، و خوشوقتی و مسرت خودم را از این که امسال آداب «مِنی و «عرفات» با کمال سلامتی و خوشی و امنیت انجام گرفت اظهار نمایم.

ثانیاً: می‌خواستم در خصوص مراجعت به اوطان و تشرف به «مدینه منوره» با شما مذاکره و مشاوره نمایم.

اما قسمت اول: چون مملکت «شام» امروز تحت تصرف و استیلای نظامی «فرانسه» است، و به واسطه طغیان قبایل و مخالفت احرار در هر گوشه جنگ و خون‌ریزی و شورش برپا است، وسائل حرکت به آن‌جا از هر جهت مقطوع است، و بنابراین ممکن نیست «شام» را طریق مراجعت قرار داد و راه منحصر است به طریق «جده» به دریا، و در باب تشرف به «مدینه منوره» تمام راهها باز و دائر و امن است، لکن من خط سیر از طریق «رابغ» و «غایر» به «مدینه» و از آن‌جا به «یَنْبُعْ» را اصلح می‌دانم معذلک برای استماع نظریات آقایان حاضرم که موافقت با تمایلات ایشان بنمایم.

آقای «حاج سید محمّد واعظ کاظمینی» از طرف ما ایرانیان تقدیم تشکرات و ادعیه صمیمانه و اظهار تسلیم به اوامر حضرت سلطان

۱- ۱- غرّاء به معنی فصیح و شیوا است.

ص: ۱۶۰

نمودند، و چند نفر دیگر نیز به نمایندگی اهالی ممالک خود، تبادل تعارفات و عرض اطاعت کردند و برخاستیم.

امروز هوا خیلی گرم شده بود و صدمه خوردیم، شب هم به واسطه گرمای شدید و حبس هوا نتوانستیم بخوابیم.

قبرستان ابوطالب

امروز دوشنبه پانزدهم ذی‌الحجه مطابق «هشتم سنبله»، صبح به حرم مشرف شده باقی روز را از شدت گرما در منزل بودیم، طرف عصر رفتیم به «حجون» که به قبرستان «ابی‌طالب» مشهورتر است، و تا شهر یک میدان فاصله است اول «حضرت عبد مناف» و «حضرت عبدالمطلب» را که در یک بقعه مدفون و هریک صندوق علیحده دارند زیارت کردیم، بعد «حضرت ابی‌طالب» را زیارت نمودیم که بقعه‌اش نزدیک بقعه سابقه است، و بعد به زیارت «حضرت آمنه» (۱) و «حضرت خدیجه» که در بقعه جداگانه مدفون‌اند رفتیم، واقعاً کاشی‌های دو بقعه اخیره قابل توجه و تماشا بود و چشم را از خوبی و ظرافت خیره می‌کرد، همچنین در اطراف بقاع مزبوره، سنگ قبرهای مرمر خیلی عالی و قشنگ و قیمتی موجود بود، که مدفن بزرگان از علماء و قضات و اعیان عثمانی‌ها است، شب را پس از تشرف «بیت‌اللّه» به منزل‌مراجعت، و باز هم‌از گرما خواب راحت نداشتیم.

حرکت به مدینه

امروز سه‌شنبه شانزدهم ذی‌الحجه مطابق «نهم سنبله»، صبح و شب

---

۱ - ۱- مؤلف محترم اینجا اشتباه کرده، حضرت آمنه مادر رسول گرامی اسلام در بین مکه و مدینه درمحلّی به نام «ابواء» مدفون شده‌اند.

ص: ۱۶۱

باز به حرم مشرف شده، و من هر دفعه طوافی به نیت یکی از اخوان و عشیره خود حیاً و میتاً به جای آوردم، امروز از طرف «سلطان حسین» جار کشیدند که حجاج می‌توانند از تاریخ بیست و دوم به بعد برای «مدینه منوره» از طریق «رابُغْ» و «غایر» حرکت و از راه «یَنْبُع» به «جده» مراجعت کنند، حمله‌دارها غالباً ناراضی بودند و می‌گفتند رفتن و برگشتن از طریق «جده» و «یَنْبُع» آسان‌تر و ارزان‌تر بود، و سلطان برای این‌که تمام قبائل و عشایر بین‌الحرمین را از حجاج منتفع و از خود خوشنود نماید، این طریقه را اتخاذ نمود.

امروز چهارشنبه هفدهم ذی‌الحجه مطابق «دهم سنبله»، بعضی دیدن‌های لازمه از آشنایان بین راه کردیم و عموماً بعضی نشریات راجع به اغتشاش «بین‌الحرمین» و عدم تمکین قبایل عرب از «سلطان حسین» نقل می‌شد، امروز و امشب را هم به زندگانی مسافرتی و زواری گذرانیدیم.

روز عید غدیر

پنجشنبه هیجدهم ذی‌الحجه «یوم الغدیر»، مطابق «یازدهم سنبله»، مثل دیشب و امروزی ما در «ایران» عید می‌گیریم، و رسومات و آدابی بجا می‌آوریم لکن این‌جا هیچ اثری و خبری از عید نبود.

امروز بعضی از رفقا رفتند به میقاتگاه برای بجا آوردن عمره مفرده، لکن من به واسطه عجز از سواری نتوانستم موفق شوم، زیرا که هنوز ضعف و ناتوانی که در نتیجه ناخوشی‌های دریا عارض شده بود برطرف نشده، و همه‌روزه تحت معاینه و معالجه طبیب بودم، طبیب من حکیمی بود معروف به «محیی‌الدین» که پیرمردی هفتادساله و اصلًا «هندی» است، لکن چهل سال است که مجاورت «بیت‌اللّه» اختیار کرده، مشارٌالیه اهل

ص: ۱۶۲

ذوق و عارف مسلک و دائم‌الذکر است، اتفاقاً با من خیلی محبت و مؤانست پیدا کرده بود، و همه‌روزه صبح و عصر که پیشش می‌رفتم مرا به صحبت می‌گرفت، و از وضعیات جغرافیائی «ایران» و آداب و رسوم ایرانیان استفسار می‌کرد، و با آن‌که فارسی هیچ نمی‌دانست حرف بزند غالباً در ضمن صحبت به مناسبتی از اشعار «مولوی» و «حکیم سنائی» می‌خواند، پسر بزرگش «عبدالغنی» هم که از معلمین مکاتب متوسطه است، و «انگلیسی» و «ترکی» هم می‌داند خیلی با من مأنوس شده بود.

اقامه نماز جمعه

امروز جمعه نوزدهم ذی‌الحجه مطابق «دوازدهم سنبله»، اقامه نماز جمعه به امامت شخص «سلطان»، با یک شکوه قابل تماشائی انجام گرفت، عده مأمومین که به طور دائره اطراف خانه کعبه صف بسته بودند دوازده هزار نفر بل متجاوز می‌شد، امروز و امشب هم به زندگی معمولی برگزار شد و برای یادداشت چند مسئله را مخصوصاً ذکر می‌کنم:

اولًا: راجع به نقود، پول‌های رائجه «مکه» همان پول‌های قدیم «عثمانی» است که واحد آن مجیدی و معادل بیست قروش است، و هر قروش چهار هلاله است، و هر هلاله ده پاره است، کوچک‌ترین پول‌ها نیم هلاله است که به روی آن پنج پاره نوشته شده و بزرگترین پول‌ها «لیره عثمانی» است که معادل بیست و پنج مجیدی است و «لیره انگلیسی» که «جنیه» می‌گویند، و معادل با بیست و شش مجیدی و دو قروش داد و ستد می‌شود.

«روپیه هندی» که خیلی متداول است ده قروش و نیم معامله می‌شود و به حساب پول ایران که روپیه را دو ریال خریدیم، هر مجیدی معادل پنج

ص: ۱۶۳

قران و ده شاهی، هر قروش تقریباً پنج شاهی و هر هلاله تقریباً یک شاهی می‌شود، و پول‌های دیگر نیز از قبیل «فرانک» و «ریال فرانسه» و «پول هلندی» به‌طور تجاری داد و ستد می‌شود و عموماً هر پولی که قدری سکه آن صاف شده باشد بر نمی‌دارند و می گویند «هذا منسوخ»، «هذا بطل» (۱).

مدارس مکه

ثانیاً: در خصوص معارف، هر چند به واسطه تعطیلی مدارس در ماه ذی‌الحجه نتوانستم گردش در مدارس بکنم، لکن موافق تحقیقاتی که از «عبدالغنی» پسر «محیی‌الدین» و دو نفر دیگر از معلمین و نظام‌نامه‌ها و پروگرام‌هائی که «عبدالغنی» نشان داد، در «مکه معظمه» ده باب مکتب ابتدائی چهار ساله، و پنج باب مکتب ثانوی (متوسطه) و یک باب مدرسه راقیه است، مدرسه اخیره به جای «دارالفنون» ما است، و پروگرام (۲) آن‌ها عموماً حساب و جغرافی و نحو و صرف و فقه و تفسیر است، و در مدرسه راقیه، (۳) تحصیل زبان انگلیسی نیز می‌شود، و تحصیلات دیگر از ریاضیات و علوم طبیعی و غیره ابداً در کار نیست، و این پروگرام برای امروزه «جزیرةالعرب» بسیار مناسب و کافی به نظر می‌آیند، و تمام مکتب‌های ابتدائی و ثانوی مجانی، و خرج آن با حکومت است، و فقط در مدرسه راقیه شهریه می گیرند، این ایام دو روزنامه در «مکه» با صفحه بزرگ منتشر می‌شود، یکی «الفلاح» دیگری «القبله» که هر شماره را دو هلاله یا صد دینار ما می‌فروشند، و نسبت به قیمت جرائد ایران خیلی

۱- ۱- این پول از رایج بودن خارج و باطل گردیده است.

۲- ۲- لفظی فرانسوی است و به معنوی دستور و برنامه تعلیمات مدارس به کار می‌رود.

۳- ۳- پیشرفته، مدارسی شبیه دارالفنون.

ص: ۱۶۴

ارزان است، و از این جهت همه روزه من خریداری می کنم.

میدان بزرگ مکه

ثالثاً: در باب میدان بزرگ «مکه» که خانه و منزل ما به آن نزدیک است، عموماً تمام بارهای آذوقه و علوفه و میوه‌جات و حبوبات و غیره که از «طائف» و سائر نقاط به «مکه» می‌آید، در محلی فروخته می‌شود که آن را «محطّه» (۱) و «حلقه» می گویند، و تمام این بارها که شب وارد می‌شود، از اول طلیعه فجر تا یکی دو ساعت بعد از آفتاب، به طور مزایده و حراج فروخته می‌شود و به توسط مأمور حکومتی قپان می‌شود، و حکومت وجهی بابت حق قپان از فروشنده می گیرد و بعد از دو سه ساعت از آفتاب، دیگر چیزی خوراکی یافت نمی‌شود و در شهر «مکه» دکان سبزی‌فروشی و میوه‌فروشی و حتی قصّابی نیست گوشت را هم صبح در محطّه می‌فروشند.

مسجد تنعیم و قبرستان شهدای فخ

امروز شنبه بیستم ذی‌الحجه مطابق «سیزدهم سنبله»، من به همراهی آقای «حاج سید عزیزاللَّه» برای انجام عمره مفرده از «مکه» حرکت کرده و رفتیم غسل کرده، مُحرِماً مراجعت و اعمال عمره را در بیت‌اللَّه‌الحرام به‌جا آوردیم، این عمل را من به نیابت مرحوم اخوی «آقا نجفی» به‌جا آوردم، و آنطور که تصوّر می‌کردم چندان صدمه از سواری و رفت و آمد نکشیدم.

«مسجد تنعیم» تا «مکّه» یک فرسخ فاصله دارد که توسط الاغ‌های

۱- ۱- محل فرود آمدن کاروان، ایستگاه.

ص: ۱۶۵

کرایه می‌روند و برمی‌گردند، بین راه کنار جاده چندین دستگاه قهوه‌خانه‌های حصیری نیز هست که برای رفع خستگی، مسافرین پیاده شده چای می‌خورند و قبرستان «شهدای فخّ» نیز در یک طرف جاده به فاصله کمی واقع است، چند بقعه آنجا بود که یکی از آنها مدفن «عبداللَّه بن عمر بن الخطاب» است.

هوای «مکه» چند روز است خیلی گرم و عفونی شده است، و صبح زود و عصر که می‌توان از خانه بیرون آمد، از هر طرف شخص جنازه می‌بیند که حرکت می‌دهند، و غالب اموات از اهالی «جاوه» و «مغاربه» است، حجاج ایرانی غالباً به همین جهات و برای تنگی نان و آذوقه و اخبار وحشتناک که از «بین‌الحرمین» شنیده‌اند، دسته دسته به «جده» می‌روند که بدون زیارت «مدینه منوره» مراجعت به اوطان خود نمایند.

باران شدید

دیشب و امروز یکشنبه بیست و یکم ذی‌الحجه مطابق «چهاردهم سنبله»، هوا ابر غلیظی داشت و گرما به شدتی بود که ما در منزل لخت بوده، و دائماً آب به سر و بدن خود می‌ریختیم، طرف عصر باد تندی گرفت و باران شدیدی متعاقب آن آمد، این باران که یک ساعتی طول کشید آنقدر تند بود که از بالا خانه نگاه می‌کردیم، تمام کوچه‌ها و خیابان‌های «مکه» مثل رودخانه‌هائی شده بود غیر قابل عبور، و صدای آب که در این کوچه‌های پرنشیب و فراز روی هم می‌ریخت همه را به وحشت انداخته بود، و مسلماً بنای خانه‌های «مکه» اگر از سنگ نبود تماماً زیر این سیل بنیان‌کن رفته بود، و بعد از قطع شدن باران هوا برخلاف معمول گرمتر و عفونی‌تر شد.

کوه ابوقبیس

ص: ۱۶۶

امروز دوشنبه بیست و دوم ذی‌الحجه مطابق «پانزدهم سنبله»، صبح پس از ادای فریضه در «مسجدالحرام» من با «حاج محمّدعلی خیاط طهرانی» به طرف کوه «ابوقبیس» قدم‌زنان رفتیم، قبلا در مسجد «مولدالنبی صلی الله علیه و آله» دو رکعت نماز بجا آوردیم، این مسجد اوّل خانه بوده است که ارثاً به حضرت رسالت‌پناهی رسید، و آن حضرت، آن را به «عقیل بن ابی‌طالب» پسر عم خود بخشید، و پس از نقل و انتقالات، «زبیده» زن «هارون‌الرشید» آن را مبدل به مسجدی نمود که زیارتگاه عامه است، و از قرار مذکور اهالی «مکه» خصوصاً طبقه نسوان در شب مولود پیغمبر صلی الله علیه و آله به آنجا رفته هلهله و اظهار مسرت و شادمانی می کنند، و اشعار و قصائدی در مدح آن حضرت می‌خوانند.

از آن‌جا دامنه کوه را گرفته بالا رفته به مسجد دیگری رسیدیم که بالای آن نوشته بود «هذا مولد امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب»- رضی‌اللّه عنه-، و با آن که ما مولد آن جناب را «خانه کعبه» می‌دانیم دو رکعت نماز بجا آوردیم، سپس از کوه متصاعد شده به «مسجد شق‌القمر» رسیدیم که خادم آن دو نفر زن بودند، و پس از زیارت رفتیم به ماذنه هلال که یک چهارطاقی آنجا ساخته شده، و مسلّطترین نقاط کوه به «مکه» است و تمام «مسجدالحرام» و کوچه‌ها و خانه‌های شهر و اطراف آن در آنجا پیدا است و منظرگاه باشکوهی است.

و پس از قدری استراحت و رفع خستگی از همان خطی که رفته بودیم مراجعت کردیم، و در بین راه چندین مسجد و بقعه دیگر نشان می‌دادند که خانه‌ها و منازل اعمام و بنی‌اعمام حضرت رسالت بوده، و مسلماً این راه همان محلی است که در کتاب‌ها به «شعب هاشم» معروف

ص: ۱۶۷

است و امروز مسکون و معمور نیست.

و بعد از سه چهار ساعت از روز به منزل رسیدیم، گرما و عفونت هوا ساعت به ساعت در تزاید است، من و دو سه نفر از رفقا چند شب است که برای خوابیدن، می‌رویم به قهوه‌خانه‌ای بیرون شهر که مشهور به قهوه‌خانه قنبر است، و در سر جاده «منی» واقع شده، به واسطه نسیمی که از تنگه راه «منی و عرفات» می‌آید خیلی خنک‌تر از شهر است، و عده کثیری از اهالی «مکه» نیز آنجا می‌آیند، و در کنار جاده و اطراف صحرا می‌خوابند، و قهوه‌چی تختخواب‌های حصیری زیادی آنجا گذاشته کرایه می‌دهد، این تخت خوابها را سریر می‌گویند و کرایه شبانه هر کدام در پائین دو قروش است که تقریباً ده شاهی ما می‌شود، و کرایه شبانه هر سریری در بالای بام پنج قروش است که به پول ما یک ریال می‌شود، و یک شربه آب، و یک لولهنگ کوچکی از منضمات آن است و ما این چند شب از سریرهای پشت بام گرفته، با لحاف تا صبح می‌خوابیدیم و جبران بی‌خوابی‌های شب‌های سابق را نمودیم چند نفر از محترمین «مکه» هم آنجا را مرکز استراحت شبانه خود قرار داده بودند، و چند دقیقه با آن‌ها انس و صحبت می‌داشتیم.

ورود به کعبه

امروز سه‌شنبه بیست و سوم ذی‌الحجه مطابق «شانزدهم سنبله»، صبح من و «حاج محمّدحسین یراقچی» برای تشرف به «کعبه منوره» و تنظیف کامل به حمام رفتیم، و موافق آن چه مسموع شد شهر «مکه» فقط این یک حمام را دارد، که از اول رجب تا آخر ذی‌الحجه برای حجاج دایر و باز است، خود اهالی در خانه‌ها و منازل تنظیف و استحمام و غسل

ص: ۱۶۸

می کنند، این حمام عظیم‌البنا است و دور تا دور آن شیرهای آب گرم و سرد دارد، و پای هر شیری یک حوضچه مرمری گذاشته شده که شخص پای آن می‌نشیند و باصابون و کیسه‌هائی از لیف خرما تنظیف می کند، بعلاوه یک حوض از آهن سفید گوشه حمام گذاشته شده، که سه چهار کر آب می گیرد و برای غسل ارتماسی به کار می‌رود، و پس از تنظیف و غسل و تجدید لباس بیرون آمده به مسجدالحرام مشرف شده، از نردبان کوچکی که پای درب خانه گذاشته بودند بالا رفتیم.

دو نفر از «بنی‌شیبه» که از قدیم‌الایام به دربانی و کلیدداری خانه کعبه مفتخرانند جلو درب ایستاده، و از هر نفری دو مجیدی می گرفتند، و پس از ورود به «کعبه منوره» و بجا آوردن نماز در چهار گوشه حرم و انجام آداب و ادعیه وارده، چشم به دیوار انداخته چندین قطعه سنگ حجاری شده منصوب به اطراف حرم دیدم، که سلاطین قدیم شرح تعمیرات و خدمات خود را نسبت به «مسجدالحرام» به روی آن‌ها نوشته و حجاری کرده به یادگار گذاشته، خواستم از روی آنها بامداد بنویسم دربان‌ها آمدند و مانع شدند و گفتند تا شیخ اجازه ندهد ممکن نیست، و مقصود از شیخ، رئیس آنها بود که گفتند فقط روزهای جمعه مشرف به حرم می‌شود، اجمالًا در روی یک سنگ اسم «سلطان محمّد خان عثمانی» بود، و به روی سنگ دیگر اسم «ملک‌الاشراف برسبای» و اسم «خادم‌الحرمین قایتبای» بود که دو پادشاه اخیر از سلاطین «چراکسه» بوده و در حدود قرن نهم هجری در «مصر» و «حجاز» و «شامات» سلطنت می کرده‌اند.

امروز پاگذاشتن در صحن مسجد زحمت داشت، و از شدت گرما پا می‌سوخت، طرف عصر دفعه دیگری به «حجون» رفته «حضرت عبد مناف» و «عبدالمطلب» و «ابی‌طالب» و «آمنه» و «خدیجه» علیهم السلام را زیارت

ص: ۱۶۹

کردیم، اهالی «جاوه» (۱) و «مغاربه» (۲) قسمتی رفته و مابقی مشغول تهیه و تدارک مراجعت به اوطان خود هستند، و شهر نسبتاً خلوت شده است، و ایرانی‌ها برای مراجعت به وطن یا تشرف به «مدینه منوره» در وسوسه و تردید افتاده‌اند، زیرا که تخلف حرکت به «مدینه» از روز بیست و دوم، همچنان که از طرف «سلطان» جار کشیده بودند مؤید صحت خبر اغتشاشات «بین‌الحرمین» است تا خدا چه خواهد.

ذبح گوسفند

امروز چهارشنبه بیست و چهارم ذی‌الحجه مطابق «هفدهم سنبله»، صبح بدون تشرف به حرم، من و آقای «حاج سید احمد»، از قهوه‌خانه بیرون شهر که خوابگاه قرار داده بودیم، حرکت به میدانی کردیم که گوسفند می‌فروشند، و برای تقصیرهائی که کرده بودیم، گوسفند خریده ذبح و بین فقرا تقسیم کردیم.

من دو تقصیر کرده بودم، یکی استظلال در «جده» به واسطه شدت گرما و مرض، و یکی سرپوشیدن در راه بین «جده» به «مکه» به علت حدوث رعاف، (۳) و یکی از تقصیرات آقای «حاج سید احمد» این بود که در موقع عمره اشتباهاً مباشرت به تقصیر واجب شخص دیگری کرده، و با مقراض (۴) قدری از شارب او را زده بود.

طرف غروب پس از تشرف به حرم، به منزل مراجعت کردیم چند

۱- ۱- بزرگترین و معتبرترین جزیره اندونزی است.

۲- ۲- مغربی‌ها.

۳- ۳- خون دماغ شدن و خون از بینی آمدن.

۴- ۴- قیچی.

ص: ۱۷۰

شب است که من و چند نفر از رفقا، پس از خروج از مسجد در دکه کوچکی نزدیک «صفا» بستنی می‌خوریم، و هرچند این مسئله قابل ذکر به نظر نمی‌آید، لکن برای کسانی که متجاوز از یک ماه است ابداً یخ یا آب خنکی ندیده‌اند و گرمای «اسد و سنبله» را آن‌هم در «جزیرهٔالعرب» تحمل کرده‌اند خیلی خیلی قابل اهمیت است، این بستنی را یک نفر حاجی هندی، با اسباب و دواهای مخصوص درست می‌کند و ابداً تفاوتی با بستنی‌های ما که با یخ می‌سازند ندارد، و واقعاً پس از خوردن، چشم انسان روشن و قلب فرحناک می‌شود، و رفع گرفتگی و انقلاب حاصل از گرمای روز را می‌کند، و تعجب در این است که این شخص هندی بستنی مصنوعی می‌سازد و به قیمت گران می‌فروشد، لکن از ساختن یخ مصنوعی که در «بمبئی» و «کراچی» و «بصره» و «بغداد» متداول و شایع است اظهار عجز می‌کند.

کتابخانه مسجدالحرام

امروزپنجشنبه بیست وپنجم ذی‌الحجه مطابق «هیجدهم سنبله»، بعد از زیارت و طواف حرم، به تماشای «کتابخانه مسجد» که در زاویه مقابل «رکن‌عراقی» واقع‌است رفتم، و گمان می‌کردم که کتاب‌های خطی و تاریخی زیادی در آنجا هست، لکن موافق فهرست و صورت‌هائی که خواستم ونشان دادند، دویست سیصد جلد کتاب‌های چاپی یا خطی بی‌اهمیت بیش نبود، و در نتیجه تعجب من، کتابدار گفت: آن‌قدر سالی نیست که این کتابخانه دائر شده، و مؤسس آن «سلطان عبدالحمید خان عثمانی» بوده، فقط یک کتاب خطی مهمی دیدم که پشت جلد آن نوشته شده بود (هذاترجمهٔ الزبور بخطّ مولانا علی بن أبی‌طالب- رضی‌اللّٰه عنه-)،

ص: ۱۷۱

و چون آشنائی به خط کوفی نداشتم چیزی نفهمیدم، و در صورت صحت این انتساب کتاب مزبور زیور کتابخانه است، در هر حال آنرا بوسیدم و به دیدگان مالیدم، رجاء واثق آن‌که تا آخر عمر از نور بصر محروم نمانم.

چند روز است به واسطه رفتن «حجاج هندی» و «مغاربه» از «مکه»، قیمت‌ها ارزان و میوه‌جات روبه تنزل گذاشته، و به قیمت مناسب می‌توان خرید.

حجاج باقیمانده که غالباً ایرانی هستند، مشغول خرید سوغاتی از تسبیح یُسر و روغن بلیسان و مومیائی و غیره، و تدارک وسائل حرکت به «مدینه منوره» هستند، ما هم به واسطه سابقه شناسائی با «حاج سید جعفر حمله‌دار» و اصرارهای زیاد او مجدداً قرار دیدار رفتن به «مدینه» را با «مشارالیه» داده، و بنا هست با حمل او حرکت کنیم.

تهیه کجاوه و روپوش و آذوقه بین‌الحرمین را هم دیده‌ایم، امروز طرف عصر به مناسبت لیله جمعه، دفعه دیگری به «حجون» رفته، به فاتحه اهل قبور و زیارت «حضرت عبد مناف» و «عبدالمطلب» و «ابوطالب» و «آمنه» و «خدیجه» علیهم السلام موفق شدیم.

کتاب‌فروشی‌های مکّه:

جمعه بیست و ششم ذی‌الحجه مطابق «نوزدهم سنبله»، امروز پس از تشرف به حرم چند ساعتی در دکان‌های کتاب‌فروشی که طرف «درب بنی‌شیبه» است برای بدست آوردن چند کتاب گردش و تفحص می‌کردم و پیدا نکردم، ضمناً چند جلد کتاب دیگر دیده خریداری کردم، یکی «مخلاة شیخ بهائی»- علیه‌الرحمه- که در «طهران» کمیاب است، دیگر کتاب «تأریخ الأُمم الإسلامیة والدولة العباسیة» که جدیداً به اسلوب بسیار

ص: ۱۷۲

خوبی تألیف شده، و از تاریخ خلفاء عباسی و موجبات تشکیل سلسله خلافت آنها، و علل ارتقاء و انحطاط و زوال آنها بحث، و ضمناً وضعیات ملل مختلف اسلامی را در زمان آنها تحت مطالعه می گذارد.

دیگر کتاب «خلاصهٔ الکلام فی بیان امراء البلد الحرام» که در تاریخ شرفاء و «امراء مکه» از زمان پیغمبر تا ده سال قبل از این نوشته شده است.

دیگر کتاب موسوم به «الإعلام بأعلام بیت‌اللّه الحرام» که تاریخ بنای «مسجدالحرام» و تغییراتی که در ازمنه مختلفه توسط خلفا و سلاطین در آن داده شده، و تاریخ بنای مشاهد و مقابر و آثاری که در «مکه» و اطراف آن است شرح می‌دهد، دیگر کتاب «رحله ابن بطوطه» که عبارت از شرح مسافرت «ابن بطوطه» است در قرن هفتم هجری در ممالک «الجزیره» و «تونس» و «مصر» و «شام» و «رومیهٔ الکبری» و «حجاز» و «عراق» و «ایران» و «هندوستان» و «چین» و غیره و فقط از کتابهائی که تجسس می کردم و بدست آوردم همین کتاب اخیرالذکر است که وصف آنرا شنیده بودم، و اسم شخص «ابن بطوطه» را در تواریخ شرق دیده بودم که با اهمیت ذکر می کنند و مورخین فرنگ، مخصوصاً استناد به اقوال او می‌نمایند.

وداع با مکه

امروز شنبه بیست و هفتم ذی‌الحجه مطابق «بیستم سنبله»، به همراهی «حاج ابوالحسن طباخ» و «حاج علی»، که به عنوان عکامی بین‌الحرمین پیش ما آمده، آذوقه و لوازم سفر را خریده مرتب کردیم، و پارچه جهت روپوش کجاوه‌ها ابتیاع و دوخته شد.

ص: ۱۷۳

امروز یکشنبه بیست و هشتم ذی‌الحجه مطابق «بیست و یکم سنبله»، طرف عصر اسباب و اثاثیه و کجاوه‌ها را بردند بیرون شهر، در محلی که باید تمام حجاج آن‌جا متدرجاً جمع شده حاضر باشند، و مجتمعاً به طرف «مدینه منوره» حرکت کنند شب را برای راحتی در «مکه» به‌سربردیم.

به طرف مدینه

امروز دوشنبه بیست و نهم ذی‌الحجه مطابق «بیست و دوم سنبله»، صبح پس از تشرف به «حرم مطهر» و زیارت وداع، به خارج شهر که چادرهای حجاج آنجا زده شده بود رفتیم، و هر چند مفارقت از «مکه معظمه»، و محرومی از زیارت «بیت‌اللّٰه»، تأسف و ملال بود، لکن از جهت آن که بر خلاف اکثر حجاج، پشت‌پا به زیارت «حضرت رسالت‌پناه» نزده بودیم، و به امید آن که ایام تاسوعا و عاشورا را، در «مدینه منوره» صرف عزاداری «حضرت خامس آل عبا علیه السلام» خواهیم نمود، کمال خرسندی و خوشوقتی و مسرت داشتیم.

امروز طرف عصر باد گرمی وزید و اسباب زحمت شد، بدتر آن‌که حرکت امشب هم به تأخیر افتاد و شب را در همان بیرون شهر ماندنی شدیم.

ناامنی در حرم:

امروز سه‌شنبه سلخ ذی‌الحجه مطابق «بیست و سوم سنبله»، صبح مجدداً به زیارت «مسجدالحرام» مشرف، و به منزلگاه خود در خارج شهر مراجعت کردیم، و هرچند شب از حیث خنکی هوا راحت بودیم، لکن

ص: ۱۷۴

روز از جهت گرمای شدید صدمه داشتیم، و معلوم شد که امشب هم در همین جا خواهیم بود، و مسلم گردید که ایام «تاسوعا» و «عاشورا» به «مدینه» نخواهیم رسید، زیرا که تا «مدینه» ده منزل راه است، و دو سه روز هم لنگ دارد، این مسئله بی‌اندازه موجب ملامت عموم حجاج شده بود، این محلی که چادرهای حجاج را زده‌اند موسوم به «جروه» است و تا «مسجدالحرام» یک ربع فرسخی فاصله دارد، و آن‌جا یک دستگاه قلعه بزرگ مستحکمی است که گفتند سابقاً «اردوگاه ترک‌ها» بوده، و همیشه چهار پنج هزار نفر قشون در آن‌جا ساخلو (۱) داشته، اما امروز «دارالحکومه مکه» است، در «جروه» یک‌عدد ازچادرهای حصیری از طرف کسبه «مکه» این ایام زده شده است، که میوه‌جات و آذوقه و بعضی مایحتاج حجاج را آورده در آن‌جا می‌فروختند، بستنی‌فروش هندی رفیق ما هم، که هر شب نزدیک «کوه صفا» به ما بستنی می‌داد، این‌جا آمده چادر به چادر می‌گشت و به حجاج بستنی می‌فروخت، بعضی کسبه هم متاع خود را در دست یا بر روی سر گرفته از هر طرف می‌دویدند و داد و فریاد می‌کردند، یکی صدا می‌زد «انارالخوب» یکی‌می‌گفت «ماست‌الخوب» دیگری فریاد می‌زد «دوغ الخنک» رفیقش از عقب به شوخی صدا می‌کرد «دوغ الداغ» و بالجمله حرکات و صداهای آنها بی‌تفریح نبود، شب را خواستیم به حرم مشرف شویم گفتند مراجعت خطرناک است و دچار حرامی (دزد) خواهید شد.

حرکت قافله

چهارشنبه غره محرم‌الحرام مطابق «بیست و چهارم سنبله»، صبح

۱- ۱- لفظی ترکی است به معنی پادگان.

ص: ۱۷۵

زود به حرم مشرف شده، قدری در بازارها و کوچه‌ها گردش کردیم که ببینیم اهالی «مکه» به مناسبت تجدید سال، اظهار شادمانی و عیش و نوش چنانچه شنیده بودیم می‌کنند یا خیر؟ چیزی نفهمیدیم و از بعضی کسبه آشنای مکاری، کنجکاوی و استفسار کردم گفتند: در قدیم معمول بوده، لکن شریف سابق غدغن سخت کرد و این عادت را چون موجب رنجش و تألم رافضی‌ها (۱) بود متروک نمود.

پس از مراجعت به «جروه»، خبر رسید که امشب مسلماً حرکت خواهیم نمود، مقارن ظهر باد گرم سختی آمد و از دو ساعت به غروب، حجاج مشغول باربندی و تهیه حرکت بودند تا غروب، و پس از ادای فریضه مغرب و عشا، متدرجاً (۲) سوار کجاوه‌ها شده و حدود نیم ساعت، سه ربع از شب رفته، تمام قافله به حرکت افتاد و تا صبح چندین مرتبه در حال سواری خوابیده و بیدار شدیم.

جده

امروز پنجشنبه دوم محرم مطابق «بیست و پنجم سنبله»، در قهوه‌خانه پیاده شده نماز صبح را خواندیم، مجدداً سوار شده سه ساعت از دسته گذشته رسیدیم به «جده» که آن را «بحره» هم می‌گویند و تا «مکه» پنج شش فرسخ (۳) بیش مسافت ندارد، و ما در ظرف دوازده ساعت، مسافت‌مزبوره را طی کرده‌ایم. سابقاً که شنیده‌بودیم، ده‌پانزده‌ساعت حاجی سوار شتر است، گمان می‌کردم ده پانزده فرسخ طی طریق می‌کنند، حال معلوم شد که مطلب این‌طور نیست، و شتر هر دو ساعت یک فرسخ راه

۱- ۱- اصطلاحی است که برخی از اهل سنت درباره شیعه بکار می‌برند.

۲- ۲- آرام آرام و به تدریج.

۳- ۳- فاصله مکه تا جده حدود ۷۰ کیلومتر است.

ص: ۱۷۶

می‌رود، این است که به نظر، مسافت بین منازل دور می‌آید.

در «جدّه»، چادرهای حجاج را بیرون قصبه در صحرا زده بودند، و باد سامی که هر ساعت انتظار وزیدن آن را داشتیم بحمداللَّه امروز نیامد، در همین «جده» بود که وقت رفتن به «مکه» من و تمام رفقایم حالت بسیار سختی داشتیم، و در همین «جده» بود که قبل از ورود ما در موقع تشرف به «مکه» شصت هفتاد نفر از باد سام تلف شدند، و در همین جا بوده است که چند سال قبل مرحوم «حاج شیخ فضل‌اللَّه» را دستبرد زده مجروح و زخم‌دار کردند.

امروز عصر مجلس عزاداری در چادر خودمان منعقد کرده، «جناب حاج شیخ عباسعلی خراسانی» ما را مستفیض کردند، و از مشارٌالیه دعوت کردیم که همه‌روزه در هر منزلی حاضر شده روضه بخواند.

طرف مغرب پس از ادای فریضتین، سوار شده حرکت کردیم و هر چه به «جده» نزدیک‌تر می‌شدیم هوا حبس‌تر و گرمتر و مرطوبتر می‌شد، آب شیرین و گوارای «قنات زبیده» را هم که در قربه‌ها (۱) همراه آورده بودیم تمام شد، و مبتلا به آبهای بد مزه و کثیف «جده» شدیم، «محمد» و «سعید» که به عنوان شاگرد عکامی پیش ما آمده‌اند، در راه مراقبت کجاوه‌ها با آنها است، امشب تا صبح حالت وجد و طرب و نشاط غریبی داشتند و لاینقطع مشغول خواندن شعر و تصنیف و رقصیدن بودند از جمله این شعر به خاطرم ماند:

قالوا حَبیبُکِ مسافر یا لیلی انا قلت لیت السفر لم یکن یا لیلی یا لیلی (۲)

زیارت حضرت حوّا

۱- ۱- مشک‌ها.

۲- ۲- شعر در متن به همین شکل آمده، لیکن با سیاق شعری سازگار نیست.

ص: ۱۷۷

امروز جمعه سوم محرم مطابق «بیست و ششم سنبله»، صبح قبل از طلوع آفتاب رسیدیم به منزل، یعنی به چادرهائی که در خارج شهر «جده» برای حجاج زده بودند، شب را در اینجا لنگ کردیم، (۱) بعد از ظهر برای رفع خستگی خوابیدیم، و به واسطه رطوبت زمین و هوا، حال من بعد از بیدار شدن خیلی بد بود، و به اصطلاح تخته‌بند شده بودم، بعد از ساعتی تب شدیدی کردم، رفقا به زیارت «حضرت حوا» رفتند و من نتوانستم.

امروز و امشب از جهت کم‌آبی و بدی آب‌های خوراکی در زحمت بودیم، و معادل هشت روپیه که تقریباً دو تومان ماست، پول آب خریداری سهم ما شد.

امروز شنبه چهارم محرم مطابق «بیست و هفتم سنبله»، صبح بحمداللّه تب من قطع شده بود، رفقا به شهر رفته بعضی مایحتاج خریداری کرده آوردند و برای دو ساعت به غروب مانده قافله حرکت کرد و تا صبح طی طریق می‌نمودیم.

ذهبان

امروز یکشنبه پنجم محرم مطابق «بیست و هشتم سنبله»، نیم ساعت به طلوع آفتاب مانده به منزل رسیده، نماز صبح را آنجا خواندیم. اسم این منزل «ذهبان» است که املای صحیح آن را نمی‌دانم و بر طبق تلفظ اهالی

۱- ۱- توقّف کردیم.

ص: ۱۷۸

نوشتم، در اینجا دو قطعه زمین مشجر به درختهای خرما، و چند چادر از اعراب موجود بود. و از مایحتاج قافله فقط هیزم و علوفه داشتند که می‌فروختند، و آب چاه‌ها شیرین و شور بالإختلاف فروخته می‌شد.

از «جده» تا «ذهبان» چهارده ساعت سوار شتر بودیم، و مسافت آن قریب شش یا هفت فرسخ می‌شود، امروز هم مثل روزهای گذشته مجلس روضه در چادر ما منعقد بود.

قافله از ظهر شروع به حرکت کرد، ما هم به نوبه خود برای چهار ساعت به غروب سوار شدیم، مدت روز تا نیمه شب که مهتاب داشتیم راحت بودیم، ولی از نصف شب تا صبح چندین دفعه از جلو و عقب ما، صدای ضجّه و ناله و فریاد زیاد بلند شد، می گفتند حرامی (دزد) دست‌برد زده است، تمام مردم در وحشت و اضطراب بودند.

حمله حرامی‌ها

امروز دوشنبه ششم محرم مطابق «بیست و نهم سنبله»، نزدیک به طلوع آفتاب رسیدیم به منزل «کُظَیْمه» بالتصغیر، که تا «ذهبان» هفت فرسخ فاصله دارد و ما در ظرف پانزده ساعت طی کردیم «کظیمه» در واقع یک قصبه‌ای است که ده پانزده باب دکاکین، و چندین خانه خشت و گلی دارد.

هیزم و علوفه و نان و هندوانه و خربزه و لیمو و انواع آذوقه در آنجا بود.

امروز معلوم شد که شب گذشته حرامی‌ها، چند رأس الاغ را با بار برده، و چندین بار شتر را شکافته، اسباب آنرا دزدیده و چندین نفر را زخم زده، از جمله مجروحین «حاج سید محمّد کاشانی» ساکن نجف بوده است که با سر شکسته و بدن خون‌آلود به چادر ما آمد و می گفت چند نفر حرامی به سرم ریختند و چون مقاومت می کردم، مرا زدند و الاغم را با خورجین بردند، و از قراری که شیخ حمّود جمّال اطلاع داد شب آینده حرامی زیادتر خواهد بود، خداوند ترحم فرماید و ما را از شر این

ص: ۱۷۹

وحشیان قسیّ‌القلب حفظ نماید.

نزدیک ظهر چند نفر اعراب با تفنگ و خنجر به چادرها آمده و از هر نفری یک قروش به عنوان حق‌الارض این چند ساعت توقف گرفتند، و برای نیم ساعت از ظهر گذشته سوار شده با قافله به حرکت افتادیم، اراضی این حدود به واسطه مجاورت با دریا، که از دور نمایان بود به کلی مرطوب و گل‌آلود بود.

اول شب عکام‌ها و جمال‌ها سفارش می‌کردند که امشب نخوابید و غفلت نکنید، زیرا که خطر حرامی در پیش است و تا مهتاب بود اثری از حرامی ظاهر نشد، لکن بعد از غروب ماه، در تمام قافله که طول آن یک فرسخ، و مرکّب از چهار پنج صف در ردیف یکدیگر بود، مشعل‌های زیاد روشن کردند و از هر گوشه تفنگ شلیک می‌نمودند، و به محض این که یک تیر تفنگ صدا می‌کرد، تمام عکامها و شاگرد عکامها، یک دفعه فریاد می‌کشیدند «بره بره» بعد به فاصله یکی دو دقیقه، دسته دیگری فریاد می‌زدند «اذبحوه اذبحوه» جمله اول کنایه از این است که بیابان را بپائید حرامی در بیابان است، جمله ثانی کنایه است از این که حال که حرامی را زدید او را بکشید و سرش را ببرید، هر چند عموماً در وحشت بودیم لکن نمایش باتماشائی داشتیم، اتفاقاً امشب حرامی دستبردی نزد و فقط «حاج حسّون» حمله‌دار چون روز با جمال‌ها نزاع کرده بود، شب او را غافلگیر و به اسم حرامی کتک مفرط و زخم زیادی به او زدند.

رابغ

امروز سه‌شنبه هفتم محرم مطابق «سی‌ام سنبله»، قبل از طلوع آفتاب رسیدیم به «رابغ»، چادرهای ما را در خارج قصبه زده بودند، و برای

ص: ۱۸۰

گردش به داخل قصبه هم رفتیم، دکاکین زیادی در طرفین یک کوچه به شکل بازار بود، و از خوراکی فقط گوشت و مرغ زنده و خرما برای فروش داشتند، و اطراف قصبه باغات زیادی مشجر به درخت خرما بود، روغن بلیسان اصل، در «رابغ» فراوان است، رفقا خریداری کردند. از قرار معلوم استخراج آن در این نواحی به عمل می‌آید و به «مکه» و سایر نقاط به عنوان مال‌التجاره فرستاده می‌شود.

هوای «رابغ» به واسطه اتصال و مجاورت آن با دریا، مرطوب و عفونی است و آب‌های آن از چاه کشیده می‌شود و خیلی شور و بدمزه است، در کنار صحرائی که چادرهای حجاج را زده بودند چاه‌های کثیری کنده‌اند، و کنار هر چاه گودالی حفر نموده‌اند به شکل حوض، که از آب چاه پر می‌کنند، و حجاج یک قروش داده، در آن گودال آب شستشو می‌کردند، اما نمی‌گذاشتند کسی در آن صابون بزنند، این گودال‌های آب، برای ما چندان محتاج‌الیه نبود، و برای حجاج شامی که به «مکه» می‌روند ساخته شده‌اند، زیرا که میقات شامی‌ها «جحفه» است که در این زمان مخروبه و غیرمسکون است و «رابغ» که محاذات با «جحفه» دارد، امروز محلی است که حجاج شامی از آن می‌گذرند و باید آنجا محرم شوند، و این گودال‌های آب برای غسل احرام آنها تهیه شده است. امشب را معمولاً در «رابغ» لنگ کردیم.

عزاداری در کاروان

امروز چهارشنبه هشتم محرم مطابق «اول میزان»، (۱) علاوه بر مجلس روضه ما، چندین مجلس دیگر در قافله منعقد شده بود، و به مناسبت لیله

۱- ۱- هفتمین ماه فلکی مطابق با مهرماه.

ص: ۱۸۱

تاسوعا عزاداری خوبی به عمل آمد، اما افسوس که در «مدینه منوره» نبودیم.

اهالی «رابغ» در تعصب و عداوت با روافض مشهوراند، و به حالت عزاداری ما می‌خندیدند و استهزاء می‌کردند، و حمله‌دارها و عکام‌ها، آنها را تهدید و دفع می‌کردند، از قرار مذکور قدیماً هیچ کس در این حدود جرأت نداشت اظهار تشیع کند، و نماز را هم مجبور بود از راه تقیه دست بسته بخواند والّا خون او مباح و هدر بود، لکن این ایام بحمداللّه، ما در کمال آزادی بودیم.

امروز قافله که در «جده» از ما عقب افتاده بود رسید، و از قرار مسموع حرامی به آنها هم اذیت و آزار کرده است، امشب بنا بود ما حرکت کنیم لکن نمی‌دانم به چه سبب باز لنگ کردند، شاید علتش سه چهار قروشی بود که چند نفر عرب شبانه در چادرها آمده و به عنوان حق‌الحفاظ از هر حاجی می‌گرفتند.

روز تاسوعا

امروز پنجشنبه نهم محرم یوم‌التاسوعا، مطابق «دوم میزان»، سه ساعت از روز گذشته، قافله حرکت کرد، و طرف عصر زمین‌ها و جلگه‌های مسطح تمام شده، داخل یک رشته کوهستانی شدیم که معبر آن خیلی تنگ و پرپیچ و خم بود، و هرچند حرکت ما در وسط روز بود، به واسطه وزش نسیم هوا خنک بود و بد نگذشت.

امروز یک نفر حاجی خراسانی که سوار «شوپایه» بود، غفلتاً سرش گیج رفت و هر چند جمالها او را روی شتر نگاه داشتند و نگذاشتند بیفتد بالأخره افتاد، و بعد از نیم ساعت مرد و جنازه‌اش را به روی شتر بسته

ص: ۱۸۲

حمل نمودنـد، تا در منزل به خاک بسپارند! نزدیک غروب هر چه گفتیم قافله را نگاه دارنـد نماز بکننـد قبول نشد، و هرکس خود پیاده شده به عجله نمازی خوانده و دوان و دوان خود را به کجاوه رسانید، و برای سه ساعت از شب گذشـته رسـیدیم به منزل، یعنی در چادرهائی که برای حجاج در دامنه کوه زده بودند، و از خستگی افتاده و خوابیدیم.

روز عاشورا

امروز جمعه دهم محرم یوم‌العاشور، مطابق «سوم میزان» در تمام قافله صـدای نـدبه و زاری و عزاداری بلنـد بود، و بیشتر دل‌سوزی از این داشتیم که چرا چنین روزی در بیابـان مانـده و موفق نشـدیم در خـدمت «حضـرت رسول اللّه» صـلی الله علیه و آله، مشارکت در عزاداری فرزند دلبند و اولاد امجادش بنمائیم، یا لااقل عرض تسلیت تقدیم آن بزرگوار کنیم.

باری این منزل موسوم است به «بئرالبرکه»، و مناسـبت آن این است که چاهی در اینجا هست بی‌آب، و شاگرد عکامها پائین آن رفته بـا دست، شن‌های کف چاه را پس و پیش می‌کننـد و آب می‌جوشـد، و هر انـدازه از این آب برداشـته ظرفها و قربه‌ها را پر می‌کنند تمام نمی‌شود، چیزی که هست آب از سـطح کف چاه بالاتر هم نمی‌آیـد، من خود به تماشا رفته مـدتی نگاه می‌کردم، ابـداً مقـدار آب از برداشـتن کاسـته نمی‌شـد، علاوه بر حجاج که تماماً از این چاه استشـراب (۱) نمودنـد، جمعی زنهـای عرب هم از پشت کوه می‌آمدند و آب می‌بردند، گفته شد که یک قبیله در آن طرف کوه اقامت دارد و آب از این‌جا می‌برند.

۱- ۱- آب برداشتن، آب نوشیدن.

ص: ۱۸۳

تقریباً نیم ساعت از ظهر قافله حرکت کرد و تماماً از پست و بلندیها و پیچ و خم‌های کوهها عبور می‌کردیم و برای نماز ظهر و عصر و مغرب و عشا، به زحمت دو دفعه پیاده و سوار شدیم، و تقریباً ساعت شش از شب به منزل رسیده استراحت کردیم.

ام‌البئار

شنبه یازدهم محرم مطابق «چهارم میزان»، منزلگاه ما موسوم به «امّ‌البِئار» است، یعنی مادر چاهها. و وجه تسمیه آن، چاه بزرگی است که آب زیاد دارد، و کفایت از مصارف تمام قوافل می‌کند، و چون تا دریا چهار پنج فرسخ فاصله دارد، آبش نسبتاً شیرین و گوارا است.

در این‌جا چند دکان حصیری بود که علوفه و گوشت و هندوانه برای فروش داشتند، آثار دیگری از آبادانی ظاهر نبود و بعد از ذکر مصیبت و صرف نهار و ادای فریضه، برای چهار ساعت به غروب مانده حرکت کردیم، و باز در پیچ و خم‌های کوهستان می‌گذشتیم، و با آن که امشب خیلی خوف از حرامی داشتیم بحمداللّه خطری نرسید، و ساعت هشت از شب گذشته رسیدیم به منزل، و پس از ادای فریضه صبح، استراحت کرده قدری خوابیدیم.

محله حفا

یکشنبه دوازدهم محرم مطابق پنجم میزان، منزل امروز ما موسوم به محله «حفا» است، وجه تسمیه‌اش چنانچه «حامد مقوم» ذکر کرد این است که، هر کس قدری پای برهنه آنجا راه برود از اثر طبیعت خاك آنجا پایش سائیده و زخم می‌شود، در این منزل هم چند دکان حصیری بود که در آن

ص: ۱۸۴

خرما و علوفه گذاشته می‌فروختند، در اینجا بحمداللّه از آب‌های تلخ و شور چاه‌ها خلاص شده، و آب برکه (۱) داشتیم که در کمال شیرینی و عذوبت بود، این برکه که از آن آب می‌آوردند، می‌گویند خیلی بزرگ است و اگر یک سال هم باران نیاید آب باران سال گذشته که در آن جمع شده خشک و تمام نمی‌شود.

از «جده» تا محله «حفا»، غالباً در جنگل‌های خار مغیلان (۲) که عربی صحیح آن ام‌غیلان است می‌گذشتیم. ولی در این‌جا درختهای نوع دیگری است، که شاخه‌های آن انبوه و سبز است و خیلی شباهت دارند به درختهای گل طاووس ایران.

چهار ساعت به غروب مانده قافله حرکت کرد و تا غروب در یک دره عریض صعود می‌نمودیم، که کف آن رمل غلطان، و طرفین آن تا چشم کار می‌کرد مستور از ام‌غیلان و انواع و اقسام درختهای کهن جنگلی بود.

اول شب رسیدیم به پای کوه بسیار مرتفعی که از معبر خیلی تنگ و ناهموار و پرپیچ و خم آن باید بگذریم، مسافرین را تماماً پیاده کردند و شترها را در یک قطار ردیف نمودند، این کوه موسوم به «جبل غایر» است و به همین مناسبت این راه از «مکه» به «مدینه» را، «طریق غایر» می‌گویند.

معابر «کوه غایر» نه فقط تنگ و پست و بلند و پیچ‌درپیچ است، بلکه آن قدر سنگلاخ و پرتگاه دارد و آنقدر طولانی است، که جان مسافر را به لب می‌رساند، تا صبح ما و تمام مسافرین پیاده می‌رفتیم و در هر قدمی

۱- ۱- تالاب، آب انبار.

۲- ۲- درختی خار دار است که در مصر و عربستان فراوان یافت شود و شبیه درخت اقاقیا است.

ص: ۱۸۵

شترهای افتاده و نیمه‌جان یا تلف‌شده در کنار راه می‌دیدیم، و هر شتری که زمین می‌خورد و جمالها نمی‌توانستند حرکتش بدهند، فوراً بار او را برداشته و آن حیوان را به حال خود گذاشته و می‌گذشتند!! حسن اتفاق این بود که امشب، ماه شب چهارده هم، با اشعه عالم تابش ما را روشن داشت، وگرنه ممکن نبود از این راه در شب تاریک بتوان عبور نمود.

اول طلیعه فجر رسیدیم به قله کوه که آن را «رأس‌الغایر» می‌گویند، بعد وارد شدیم به یک زمین هموار و صافی که موسوم به «سطح‌الغایر» است، نماز صبح را آنجا خوانده و به اجازه جمال‌ها سوار شدیم، و به وسیله‌یک خواب مختصری درکجاوه، جبران‌خستگی‌های‌شب را نمودیم.

بئرخطیه

دوشنبه سیزدهم محرم مطابق «ششم میزان»، منزلگاه امروز ما در کنار چاهی بود موسوم به «بئر خطیه» بالتصغیر، وجه تسمیه آن را نفهمیدم، لکن آب صاف و گوارائی داشت، این محل جزو «سطح‌الغایر» است و مشجر به «امّ غیلان»، و چندین قسم درخت‌های جنگلی است که یک قسم از آنها، گل‌های سفید کوچک و بسیار معطری داشت، اسم آنرا پرسیدم گفتند «طرفاء» است، چندین قسم طیور کوچک، از قبیل سار سیاه و قمری و گنجشک و غیره در اینجا بود، که از شاخه‌ای به شاخه دیگر می‌پریدند و فضا را از نغمات خود پر کرده بودند، هوا هم بی‌اندازه لطیف و معطر بود واقعاً خستگی‌های چندماهه ما امروز مرمت و جبران شد و خیلی روز خوشی داشتیم.

در اینجا چند باب دکان بود که در کوه حفر کرده، و در آن خرما و علوفه گذاشته می‌فروختند، امشب را به واسطه خستگی شترها، لنگ

ص: ۱۸۶

کردند، و شب با لحاف و بالاپوش تا صبح خوابیدیم.

از جمله چیزهای قابل ذکر که برای نمونه از سرسختی و ضخامت جلد اعراب کافی است، آن‌که امروز «سعید» و «ابراهیم» را که هر دو شاگرد عکام ما هستند دیدم، پهلوی هم نشسته آواز می‌خواندند، «ابراهیم» یک سوزن درشتی در دست گرفته، و شکافهای کف پای سعید را که یک انگشت در آن جا می گرفت می‌دوخت، بدون آن که سعید ابداً اظهار تألمی کند، و بعد سعید یک سیخ آهنی روی آتش سرخ کرده، شکاف‌های پای «ابراهیم» را داغ می کرد، و «ابراهیم» مشغول کشیدن جیگاره و زمزمه‌اش بود و ابداً متأثر نمی‌شد!! «ابراهیم» به قول خودش از اهالی «سنگال فرانسه» (۱) بود، که در «مدینه» مجاورت اختیار کرده، و چون چند سال خدمت بزرگان عثمانی را کرده معقول و باتربیت است، اما «سعید» جوانی است از اهل «مکه» و خیلی کثیف و کریه‌المنظر، لکن به واسطه لودگی و بیعاری و حرکات مضحکه‌آمیز و ادا و اصول‌های خوش‌مزه‌اش، خاطر تمام حجاج را به خود جلب کرده، و همه با او شوخی و مزاح می کردند.

بئر علی

سه‌شنبه چهاردهم محرم مطابق «هفتم میزان»، امروز اول آفتاب از «بئر خطیه» حرکت کردیم، و همه‌جا از اراضی پست و بلند واقعه بین دو کوه می گذشتیم، و طرفین جاده هم مستور از درخت‌های جنگلی و مغیلان بود، امروز یک قافله کوچک پیاده دیدیم از سیاه‌های آفریقا، که هر کدام یک ظرف آب و خوراک و یک نیزه و یک تیر و کمان با خود داشتند و

۱- ۱- آن زمان سنگال مستعمره فرانسه بوده است.

ص: ۱۸۷

پیاده می‌رفتند، و انسان را بیاد وضعیت نظامی دو سه هزار سال قبل می‌انداختند، از قراری که خودشان گفتند این‌ها جملگی شیعی مذهب، و از مردمان فقیر «سودان» و «حبشه» هستند.

باری طرف غروب رسیدیم به منزل و چون شب بود چادر نزده بودند، این منزلگاه موسوم به «بئر علی» است وجه تسمیه آن چاهی است در اینجا که آب فراوان و خوشگواری دارد، امشب هم از لطافت و خنکی هوا، با لحاف و بالاپوش تا صبح خوابیدیم.

مسجد شجره

امروز چهارشنبه پانزدهم محرم مطابق «هشتم میزان»، بعد از طلیعه فجر قافله به راه افتاد، و از دور و نزدیک بعضی از اعراب دیده می‌شدند، که جمالها می‌گفتند اینها حرامی هستند، و هرچند در وحشت بودیم لکن بحمداللّه خطری پیش نیامد و هر چه پیشتر می‌رفتیم درخت‌های اطراف، کوچک‌تر و کوتاهتر، و اراضی سنگلاخ بیشتر می‌شد، و اواسط راه دیگر درخت و گیاهی دیده نمی‌شد، و زمین پوشیده بود از قلوه‌سنگ‌های سیاه مشبکی از جنس سنگ‌پا، و این منظره تا «مدینه» امتداد داشت، تقریباً دو ساعت از ظهر گذشته، مناره‌ها و آثار «مسجد نبوی» از دور نمایان شد، و مسرت و نشاط و شعف فوق‌العاده‌ای در تمام مسافرین ایجاد گردید، و به یکدیگر تبریک و شادباش می‌گفتند.

ورود به مدینه

متدرجاً آثار مساجد و بناهائی در اطراف ظاهر گردید، از آن‌جمله «مسجد ذوالحلیفه» که میقات‌گاه حجاجی است که از «مدینه» به «مکه»

ص: ۱۸۸

مشرف می‌شوند و به «مسجد شجره» مشهورتر است، و برای دو ساعت به غروب مانده وارد کوچه‌های «مدینه منوره» شده، و پس از ساعتی در محله «نخاوله» ورود نمودیم، و در خانه‌ای که قبلًا حاجی علی عکام آمده و اجاره کرده بود نزول کردیم، و همان ساعت با کمال خستگی که متوجه به آن نبودیم، به زیارت سرا پا سعادت «حضرت سیدالمرسلین صلی الله علیه و آله» مشرف و موفق شدیم، و روی عجز و نیاز به زمین گذارده، شکر چنین توفیقی را پس از آن همه صدمات و مصائب به‌جا آوردیم. خداوند جمیع دوستان و خویشان و آرزومندان را نصیب فرماید، پس از طواف و زیارت و ادای فریضه برای ساعت سه از شب به منزل آمده، صرف شام نموده بالای بام خوابیدیم.

بقیع

امروز پنجشنبه شانزدهم محرم مطابق «نهم میزان»، صبح به خارج شهر در «بقیع» رفته، به زیارت ائمه اربعه علیهم السلام یعنی «حضرت امام حسن مجتبی» و «حضرت زین‌العابدین علی بن الحسین» و «حضرت باقر محمد بن علی» و «حضرت جعفر الصادق» علیهم السلام که در یک بقعه و یک ضریح مدفون‌اند، و همچنین «حضرت عباس بن عبدالمطلب» و «حضرت فاطمه بنت اسد» که در ضریح دیگری در همان بقعه مدفون‌اند مشرف، و فیض‌مند شدیم، باز هم خداوند برای جمیع خویشان و دوستان و آرزومندان نصیب فرماید.

روضه معمولی خود را امروز در آن‌جا خوانده، و عرض تسلیت شهادت جد مظلوم را، خدمت پسر و برادر بزرگوارش تقدیم نمودیم، بعد به «حرم مطهر نبوی» مشرف شده، و پس‌از زیارت به‌منزل‌مراجعت کردیم.

ص: ۱۸۹

طرف عصـر مجدداً اقامه عزا در «بقیع» نموده، شب در «مسجد نبوی» مشرف شدیم، تمام مدت مسافرت ما از «مکه» تا «مدینه» پانزده روز طول کشید، با آن‌که ده منزل بیش نیست و علت تأخیر، لنگ‌های بی‌مورد بود که در راه کردند.

زیارت حضرت فاطمه علیها السلام

امروز جمعه هفـدهم محرم مطـابق «دهم میزان» گذشـته از زیـارت «حضـرت رسالت» و «ائمه بقیع» علیهم السـلام، «حضـرت صـدیقه طـاهره» جـده مظلومه- سـلام اللّه علیهـا- را به زیارت کامل اختصاص دادیم یعنی آن حضـرت را در موارد خمسه که موافق روایات بایـد مدفن آن بزرگوار در یکی از آنها باشد زیارت نمودیم، اول در خانه آن حضـرت که داخل مسـجد شده است، و امروز گوشـه شمالی ضریح مقدس نبوی است.

دوم بین ضـریح و محراب نبوی که بالای یک سـتونی در آنجا حدیث «ما بین قبری و منبری روضهٔ من ریاض الجنهٔ» به خط درشـت نوشته شده است.

سوم در ضریح «ائمه بقیع» علیهم السلام

چهارم در ضریح «عباس» و «فاطمه بنت اسد»

پنجم در «بیت‌الا۔حزان» که در قبرسـتان بقیـع واقع است، و در موضـع اخیر خیلی بر مظلومیت آن بزرگوار گریسـتم و مـدت دو سـه ساعت در آن‌جا به عزاداری فرزنـد دلبندش مشـغول بودیم، طرف عصـر و شب هم در «مسـجد مطهر نبوی» به زیارت و دعا اشـتغال داشتیم.

امروز شـنبه هیجـدهم محرم مطـابق «یـازدهم میزان»، علاوه بر زیارت حرمین شـریفین، گردش مفصـلی در «قبرسـتان بقیع» کردیم و حضرت

ص: ۱۹۰

«عقیل بن ابی‌طالب» را که بقعه علیحـده دارد، و نیز «حضـرت ابراهیم» فرزند «پیغمبر صـلی الله علیه و آله» را که بقعه مخصوص دارد زیـارت کردیـم، و نیز «بنـات رسـول‌اللّٰه» «زینب و رقیه و ام‌کلثـوم» را که در یـک بقعه مدفون‌انـد زیـارت کردیم، و همچنین «حلیمه سعدیه» را در بقعه مخصوصی زیارت نمودیم، و برای بعضی «زوجات پیغمبر» که هشت نفر آنها در یک بقعه مدفون‌اند، و هشت قبر علیحده دارند فاتحه خواندیم، از زوجات فقط «حضرت خدیجه» است که در «مکه» در «حجون» مدفون است، مابقی در «بقیع» اند و نیز به دیدن بقعه عالیه «عثمان بن عفان» که در آخر بقیع واقع است رفتیم، و با آن که دسـتگاه عالی و باشـکوهی دارد رفت و آمدی حتی از اهـل سـنت در آن‌جـا نمی‌شود و متروک است، و نیز در داخل حصار شـهر به زیارت «حضـرت اسـماعیل بن جعفر الصادق» رفتیم، که بقعه بسـیار باشـکوهی دارد و علاوه بر جماعت اسـماعیلیه، که آن‌جناب را امام منصوص می‌دانند، و به زیارتش می‌روند، اهـل تشـیع نیز بسـیار آن حضـرت را زیـارت می‌کننـد، قسـمت عصـر و شب را به زیـارت «حضـرت رسالت» و صـرف شام و خواب گذرانیدیم.

مجادله با حمله‌داران

امروز یکشـنبه نوزدهم محرم مطـابق «دوازدهم میزان»، «حـاج سید جعفر» و سـایر حمله‌دارهـا به حجـاج اطلاـع دادنـد که بر حسـب قراردادی که ما و مقومین با جمال‌ها در «مکه» گذارده‌ایم، مدت توقف در «مدینه» پنج روز بوده است، و فردا باید حرکت کرد.

مـا و تمـام حجاج اظهار عـدم رضایت و تسـلیم کردیم، و کار منجر به مجادله با جمال‌ها و مقومین شـد، گفتنـد پس بایـد روزی دو مجیدی (قریب

ص: ۱۹۱

به یک تومان) خرج هر شتری را بدهید، ضمناً رفتند به «قائم‌مقام»، یعنی حاکم شهر مدینه تظلم کردند، و مشارالیه فرستاد در میان حجاج جار کشیدند، که هرکس فردا حاضر به حرکت از «مدینه» نشود، حقی به وجهی که برای کرایه داده است ندارد.

(توضیح آنکه مسافت از «مکه» به «مدینه» دو برابر مسافت از «مدینه» به «ینبع» است و کرایه تمام این دو مسافت را مقومین و جمال‌ها در «مکه» قبلًا گرفته بودند، و مقصود قائم‌مقام این بوده است، که در هر حال فردا جمال‌ها، شترهای خود را می‌برند، و هرکس با آنها نرود، یک ثلث از پولی که داده به هدر خواهد رفت و حق مطالبه ندارند).

و این مسئله جار کشیدن هرچند موجب تفرق آراء حجاج گردید، و بعضی حاضر برای حرکت شدند، لکن بر جدیت و لجاجت اغلب مردم افزود و حق هم داشتند، زیرا که:

اولًا: مدت اقامت «مدینه» خیلی کم بود.

ثانیاً: حجاج مستقیماً قراری با جمال‌ها در باب توقف نبسته بودند.

ثالثاً: قافله معظمی از حجاج طهرانی و آشنایان ما، در راه یک روز از ما عقب افتادند، و در مدت پنج روز توقف ما هنوز به «مدینه» نرسیده بودند، بعلاوه دو سه روز بود که زمزمه می‌شد آنها در راه مصادف با خطراتی از قتل و غارت شده‌اند، بنابراین جمعی از وجوه حجاج، از علما و تجار، طرف عصر اجلاسی (۱) کرده و در این خصوص مذاکره و مشاوره نمودند، بالأخره قرار شد کاغذی مبنی بر شکایت از قائم‌مقام به «امیر مدینه» نوشته، جمعاً مهر کنند و توسط من بفرستند که شفاهاً هم مذاکراتی

۱- ۱- با هم نشستن برای گفتگو و مشاوره.

ص: ۱۹۲

بکنم، و پس از مذاکراتی راجع به طرز نوشتن و تعیین مواد شکایت، قرار شد من شخصاً و به نمایندگی از طرف آقایان رفته شفاهاً شکایت و تعیین تکلیف نمایم.

شکایت به امیر مدینه

بناء علیه، من به همراهی «حاج سید ابوطالب ماهوتچی» برخاسته رفتیم، و مدتی در کوچه‌های شهر سراغ از منزل امیر می‌گرفتیم، کسی نمی‌دانست. و بعضی خانه «قائم‌مقام» را نشان می‌دادند، بالأخره فهمیدم که لفظ امیر مصطلح نیست، و تعبیر به مقصود کردم از قبیل منصوب از طرف «سلطان حسین»، یا کسی که بر «مدینه» و مضافات آن (۱) حکومت دارد یا کسی که شکایت از «قائم‌مقام» را به او باید کرد، عاقبت معلوم شد که مطلوب ما «شریف‌الشخاص احمد بن منصور» است، منزل او را پرسیده دلالت شدیم، و پس از صعود از پله‌های سرسرائی، وارد چند بالاخانه تو در تو شدیم، که در یکی از آنها چند نفر عرب به روی صندلی‌های حصیری نشسته، و چون تشخیص رئیس از مرئوس داده نمی‌شد، قدری تأمّل کردیم، دو نفر وارد شدند و دست به سینه گذارده سلام کردند، و پیش روی یکی از آن چند نفر زانو به زمین گذارده، دست او را بوسیده به چشم مالیدند، معلوم شد که «شریف» همان است.

من هم وارد شده سلام کردم و پهلوی خودش که جایم داد نشستم، و عنوان مطالب را با عذرخواهی از این که هرگاه عربی را فصیحاً تکلم نکنم معذورم بدارد آغاز کردم.

۱- ۱- نواحی اطراف آن.

ص: ۱۹۳

مشارالیه ابتـدا حق به جمالها و مقومین داد، زیرا که گفت معمولًا توقف حجاج در «مـدینه» پنـج روز است، و قرارداد با جمال‌ها همه توسط مقومین و بدون اطلاع حاجی‌ها بسـته می‌شود، و البته شـما باید یا صـرف‌نظر از ثلث کرایه متعلقه به «مدینه» تا «ینبع» بکنید، و جمال‌ها برونـد پی کار خود، و یا مخارج شترهای آنها را روزانه بدهیـد و هرچه می‌خواهیـد توقف کنیـد، منتها اگر دو مجیدی زیاد باشـد ممکن است بگوئیم کمتر بگیرند، بعد به مناسـبت پرسـش از مملکت و شـهر و شـغل و خانواده من، داخل یک رشـته سؤالات راجع به وضـعیت حکومت حاضره ایران، و سیاست دولتین «روس» و «انگلیس» در آن مملکت و غیره گردید، و جالسین را به غیر از یک نفر مرخص کرد، من هم بدون اظهار عقیده شخصـی، جوابهائی مطابق افکار دسته‌جات سیاسی دادم، معلوم شد مشارالیه، خیلی علاقه‌منـدی به این امور و کلیه مسائل مربوط به ممالک اسـلامی دارد، و شاید از صـحبت‌های من هم مشـعوف شد، در خاتمه انجام حـاجت خـود را تکرار و تمنـا کرده و ضـمناً اشـعار نمـودم، کـه ممکـن اسـت تـا بـه دربـار متبـوع خودمـان در «طهران» یـا بـه مقـام «جلالةالملک» در «مکه» تلگراف و تظلم کنیم، جواب داد امیدوارم مقصود شما به عمل آید، فعلًا شما آسوده باشید، و راجع به قافله عقب‌مانده نیز نگرانی نداشـته باشید، زیرا که آنها فردا وارد «مدینه» خواهند شد. بعد از امیدواری و اطمینان کامل، مرخص شده خبر خوشحالی برای رفقا برده به منازل خود متفرق شدیم.

امروز دوشـنبه بیسـتم محرم مطـابق «سـیزدهم میزان»، عصـر جمال‌هـا آمدنـد، و بـا کمـال ادب و معقولیت قرار گذاردنـد روزی یک مجیـدی برای علوفه هر شتری، یعنی نیم مجیـدی از هر نفری بگیرند، تا چند روز دیگر لنگ باشـند، معلوم شد «شریف‌الشـخاص» از آنها رضایت حجاج را

ص: ۱۹۴

خواسته است، و نزدیک غروب همانطور که شریف خبر داده بود، قافله عقب‌مانده وارد «مدینه» گردید، و هرچند صدمه جانی به کسی نرسیده بود، لکن از قراری که خودشان نقل کردند، در راه مصادف خطرات و دچار وحشی‌گری‌های اعراب شده بودند، در هر حال از تجدید دیدار آنها مشعوف و خوشوقت شدیم، و صبح و شب به زیارت «حرمین شریفین» (۱) برگزار شد.

روزهای خوش مدینه

امروز سه‌شنبه بیست و یکم محرم، مطابق «چهاردهم میزان»، به زیارت و عزاداری و دیدن آشنایان طهرانی که دیروز وارد شدند برگزار شد، این ایام هوای «مدینه» خیلی معتدل و لطیف بود، و شب‌ها روی بام خانه با لحاف می‌خوابیدیم، میوه‌جات و بقولات، (۲) از قبیل هندوانه و خربزه و خیار اعلا- و انار و کدو و سبزی‌جات بسیار لطیف و نازک موجود بود، که قیمت آن‌ها نسبت به «مکه» ارزانتر، و نسبت به مملکت ما گران بود، و انواع و اقسام خرماهای خیلی خیلی لطیف و خوش خوراک نیز به حد وفور بود، غالباً خریده صرف می‌کردیم و مقداری از خرمای منسوب به «فدک» خریده، در سبدها و قوطی‌های حلبی ریخته، برای سوغاتی متبرک تدارک نمودیم از آب بسیار گوارا و شیرین قنات معروف به «عین‌الزرقاء»، که در شربه‌ها و کوزه‌های سفالی نازک، در هر خانه حاضر دارند می‌آشامیدیم، و به تلافی آب‌های شور و تلخ بین راه، در شرب و

۱- ۱- مراد حرم پیامبر صلی الله علیه و آله و حرم ائمه بقیع است.

۲- ۲- جمع بَقَل است به معنی سبزیجات و تره‌بار.

ص: ۱۹۵

آشامیدن آن افراط هم می‌نمودیم، و روی‌هم‌رفته از هر جهت روزهای خوشی داشتیم جای دوستان خالی.

شهدای احد

امروز چهارشنبه بیست و دوم محرم، مطابق «پانزدهم میزان»، پس از مراجعت از «حرم نبوی»، به عزم زیارت «شهدای احد» برخاسته، و با چند نفر دیگر دو عربانه کرایه کردیم، و سوار شده رفتیم. لکن مستحفظین (۱) دروازه احُد نگذاشتند برویم، به عذر این که جمعیت کم است و روز بلند نشده و خطر حمله حرامی در پیش است، و بعد از دو سه ساعت معطلی چند عربانه دیگر رسید و به اتفاق رفتیم، و پس از طی نیم فرسخ راه که در جانب شمالی «مدینه» پیمودیم، به بقعه مبارکه «حضرت حمزه سیدالشهداء» علیه السلام و به قدر یک ساعتی در آن مکان شریف مشغول زیارت آن جناب و سایر شهدای «غزوه احد» بودیم، و بعد در مسجدی که معروف است دندان مبارک حضرت رسالت در آن‌جا شکسته شده، نماز خوانده و قدری تلاوت قرآن نمودیم و نیز «عبداللّٰه بن جحش» برادر «زینب زوجه پیغمبر» را زیارت کردیم، و از سایر «شهدای احد» ابداً آثار قبر یا بقعه ندیدیم، و قدری در دامنه کوه به تماشای تنگه‌های «احد» رفتیم، که از مواضع تاریخی است زیرا که در غزوه معروف «احد»، «حضرت رسالت» جمعی را، به محافظت این تنگه‌ها مأمور نموده بود، و پس از آن که آثار مغلوبیت و عقب‌نشینی در قشون خصم ظاهر شد، آنها به طمع غنیمت، قرارگاه خود را ترک گفته مشغول غارت و جمع غنیمت شدند، و

۱- ۱- نگهبان‌ها.

ص: ۱۹۶

دسته‌های لشکر مخالف، از همان تنگه سرازیر شده و بر قشون اسلام تاختند، و چنان شکست و لطمه فاحشی را بر مسلمین وارد آوردند.

باری پس از دو سه ساعت سوار شده به شهر مراجعت کردیم. طرف عصر جمال‌ها آمدند نفری یک مجیدی خرج علوفه شترها را گرفتند، امروز عصر که در حرم «ائمه بقیع» مشرف و مشغول زیارت و عزاداری بودیم، مقارن غروب، خدام‌ها خواستند مردم را مثل روزهای گذشته بیرون کنند و درب حرم را ببندند، و در نتیجه تعجیل و خشونت آنها، کار به مشاجره و منازعه کشید، و جمعی به منزل «قائم‌مقام» رفته، شکایت از کج‌رفتاری‌ها و سوء سلوک خدام کردند، باقی شب به زیارت «مسجد نبوی» و صرف طعام و خواب گذشت.

کتابخانه مدینه

امروز پنجشنبه بیست و سوم محرم، مطابق «شانزدهم میزان»، پس از زیارت حرم مطهر، به تماشای کتابخانه عمومی که در خارج «مسجد نبوی» و متصل به آن است رفتیم، کتابخانه بسیار مفصل و بزرگی است و مشتمل بر یک صحن و چند اطاق بزرگ تو در تو است، و دارای چند صد هزار، کتاب‌های کوچک و بزرگ خطی و چاپی در فنون مختلفه از فقه و حدیث و تفسیر و تاریخ و ادبیات و غیره است، کتب فارسی و ترکی و هندی نیز دارد، و یک نفر مدیر و سه چهار نفر کتابدار مراقب آن، و مواظب پذیرایی واردین و انجام حاجت آنها هستند.

در وسط اطاق بزرگ، یک میز کوتاه و عریض و طویلی گذاشته شده است، هر کس وارد می‌شود تعارف می‌کنند کنار آن میز می‌نشینند، و فهرست‌های کتب را که به روی میز است برداشته مطالعه می‌کنند، و هر

ص: ۱۹۷

کتاب را که خواست می‌طلبد و کتابدار مطابق نمره فوراً حاضر می‌کند.

من چندین کتاب را یکی یکی خواستم و پس از نظر مختصری رد کردم، کتابدار ابداً اظهار کراهت نمی‌کرد، بلکه در جواب عذرخواهی من گفت: اگر تمام کتابها را بخواهید، ما در ساعاتی که این‌جا هستیم مکلفیم آورده به شما ارائه بدهیم، بعد مدتی از پشت شیشه‌های قفسه‌ها، که دور تا دور کتابخانه بود تماشای کتابها یعنی اسامی آنها را که به روی جلد نوشته شده بود می‌کردم، و غالب کتب اهل تشیع را نیز دیدم، و حتی دیوان‌های «سعدی» و «نظامی» و «حافظ» هم در آنجا بود، و تمام این کتاب‌ها با جلدهای قشنگ و در کمال نظافت و پاکی نگاهداشته شده است، و حتی یک جلد کتاب پاره یا چرک و کثیف ندیدم، درها و دیوارهای کتابخانه هم به قدری پاک و تمیز بود که انسان میل می‌کرد همان‌جا بماند، مدتی هم با مدیر و کتابدارها مشغول صحبت بودیم و خیلی اظهار محبت و حسن خلق نمودند مقارن ظهر به منزل برگشتیم.

این خانه که ما منزل کرده‌ایم متعلق است به «عطیهٔ‌اللّه نخاوله‌ای»، که بسیار آدم نجیب و عفیف و خوش‌خلقی است، در این مدت خود و عیالش «مریم» و دخترش «زینب» و پسرش «علی»، منتهای محبت و حسن خدمت نسبت به ما بجا آوردند، مخصوصاً چون دو سه روز است «حاج ابوالحسن طباخ»، از ما قهر کرده و رفته، «مریم» غذاهای خیلی مطبوع و لذیذ برای ما تهیه می‌کند.

ساختمان شهر مدینه

ساختمان شهر «مدینه» خیلی شبیه به شهرهای «کربلا» و «نجف» و «کاظمین» است، یعنی دارای کوچه‌های تنگ و پرپیچ و خم، و عمارات دو

ص: ۱۹۸

سه طبقه است که به کوچه نگـاه می کنـد، و مشـابهتی بـا ساختمـان شـهر «مکه» و «جـده» نـدارد، لکن حجـاج شـیعه عموماً در محله «اعراب نخاوله» که خارج شهر است منزل می کنند، و منازل در این محله بر دو قسم است:

یـک قسم میـدان‌های وسـیعی است شـبیه کاروان‌سـرا که دور تـا دور آن منزل سـاخته است، یعنی یـک محوطه سـطح‌الارض، شـبیه سرپوشـیده‌های ما که مخصوص موقع گرما است، و یک بالاخانه به روی آن که محل استراحت و گذاشـتن اسـباب و اثاثیه است، و هر یک از این محوطه‌ها در عقب ساختمان، دارای یک چاه آب و یک حوض کوچک و مطبخ و مستراح است.

و قسم دیگر از منازل، خانه‌های خود «نخاوله» است، که تقریباً ساختمان آنها با تفاوت کوچکی و بزرگی یک شکل و متشابه است، از درب خـانه که وارد می‌شوی یـک قسم سرپوشـیده می‌بینی که دو طبقه را فرش می کننـد، و محل نشسـتن روز و پـذیرائی واردین است، در صـفه دیگر، یـک حوض کوچـک و یـک چـاه است، که هر روز از چـاه آب کشـیده و حوض را لبـالب می کننـد، و یک چهارپایه بزرگی است که روی آن دو سه حُبّ سـفالی، یعنی ظرف آب گلی گذاشـته و همه روزه سقّاها آنرا از آب «عین‌الزرقا» پر می کنند، و بالای چهارپایه چندین شربه که قلقلک‌های (۱) دهان‌گشاد است، با چند ظرف کوچک آب‌خوری گذاشته شده است و بالـای ایـن سرپوشـیده عمـارت فوقـانی نیسـت، بلکـه پشـت بـام است که برای خوابیـدن شب به درد می‌خـورد، و سـایر قسـمت‌های محتاج‌الیها، (۲) در عقب

۱- ۱- کاسه‌های کوزه‌ای شکل.

۲- ۲- مورد نیاز.

ص: ۱۹۹

سر پوشیده است. روی‌هم‌رفته با آن که این منزل تماماً خشت و گلی است، لکن برای زندگانی خیلی راحت است، اما خانه‌های داخل شهر با آن که با گچ و آجر و مصالح قیمتی ساخته شده است چندان خوش‌بنا نیست.

بقیع تا صبح باز است

امروز عصر خبر رسید که درب ائمه بقیع، از امشب به بعد تا هر وقت حجاج آنجا باشند باز خواهد بود، معلوم شد «قائم‌مقام» برای استرضاء (۱) و استمالت (۲) از حجاج شیعه، در نتیجه واقعه روز گذشته این حکم را کرده است، ما هم به یکدیگر اطلاع داده شب را به زیارت «ائمه بقیع» و اقامه عزا در آن‌جا اختصاص دادیم.

از درب «مسجد نبوی» تا «دروازه بقیع»، در تمام کوچه‌ها چراغ نصب کرده بودند، و بیرون دروازه هم تا بقعه ائمه علیهم السلام، چند مشعل و دو دستگاه چراغ بلند زنبوری گذاشته بودند، که تمام محوطه روشن بود و فاصله به فاصله، پلیس جهت محافظت مردم ایستاده بود، واقعاً شب جمعه خوشی داشتیم و تا ساعت چهار از شب مشغول به روضه‌خوانی و عزاداری بودیم، در حالتی که روزهای سابق و همچنین سنوات سابقه، معمولًا اول غروب درب «بقعه مطهره» و درب «دروازه بقیع» را می‌بستند، و دیگر احدی جرأت رفت و آمد در آن‌جا نداشت.

از این اقدام و مساعدت «قائم‌مقام» و «شریف‌الشخاص» که در نتیجه

۱- ۱- طلب رضایت کردن.

۲- ۲- دلجویی.

ص: ۲۰۰

اتحاد و جدیت‌های خودمان به عمل آمد، نهایت تشکر و امتنان دست داد، ساعت چهار از شب مأمورین پلیس ما را دسته دسته با مشعل به منازل خودمان رسانیدند.

تیراندازی و فرار مردم

امروز جمعه بیست و چهارم محرم، مطابق «هفدهم میزان»، صبح صدای چند تیر تفنگ در شهر بلند شد، و یک‌دفعه شهر به‌هم خورد و مردم رو به منازل خود فرار کردند، بعد از دو سه ساعت، معلوم شد خبری نبوده فقط دو نفر با هم نزاع کرده، و به طرف هوا شلیک نموده است. دو سه دفعه دیگر هم روزهای گذشته این قبیل اتفاق افتاد، معلوم می‌شود معمولٌ‌به و متداول است، و جهت آن این است که تمام مردم با اسلحه حرکت می‌کنند، و حکومت قدرت ندارد از همه خلع سلاح بکند، و هر منازعه جزئی منجر به شلیک می‌شود، در شهر که این‌طور باشد از ناامنی «راه احد» که نیم فرسخی شهر است نباید متعجب بود.

چند روز متوالی است که ما عزم تشرف به «مسجد قبا» و امکنه متبرکه اطراف مدینه، و همچنین تماشای «فدک» را داشتیم، لکن با هرکس صحبت می‌کنیم می‌گویند راههاناامن است، و عربانه‌چی‌ها و خرکچی‌ها هم جرأت رفتن ندارند.

عزاداری در منزل قائم‌مقام

طرف عصر از طرف «قائم‌مقام» پیغام آوردند که هرچند دیشب خودم در «بقیع» بودم، و در عزاداری با شما شرکت داشتم و خیلی مستفیض شدم، لکن برای توسل به «حضرت سیدالشهدا» و فیض‌مندی

ص: ۲۰۱

کامل، امشب و دو شب دیگر مجلس عزاداری در خانه شخصی خودم تهیه دیده‌ام، خواهشمندم این سه شب را زودتر از «بقیع» مراجعت نمائید، در خانه مشترکاً عزاداری کنیم.

ضمناً تقاضا نموده بود که روضه‌خوان هم از خودمان همراه ببریم، و شام هم در آنجا صرف کنیم، ما هم با تقدیم تشکرات از نظریات عالیه ایشان، که مبنی بر میهمان‌نوازی و ایجاد اتحاد بین فرق اسلام است، قبول نموده اول شب در «بقیع» عزاداری و سینه‌زنی مختصری کرده، به راهنمائی مشعل‌دارها به طرف خانه «قائم‌مقام» رفتیم.

یک باغچه مصفای قشنگی بود، که تمام آن را با چراغ‌های زنبوری و فانوس روشن کرده بودند، در یک طرف، ایوان خیلی بزرگی را با اطاق‌های مجاور آن مفروش کرده بودند، خود «قائم‌مقام» و پسرهایش و «شریف‌الشخاص» با چند نفر دیگر ایستاده، و با نهایت خوش‌روئی و تواضع، از واردین پذیرائی می‌کردند، و اشاره به جلوس در اطاق‌ها و ایوان می‌نمودند، و پیشخدمت‌ها برای هرکس یک فنجان قهوه می‌آوردند، دو ساعت از شب گذشته شروع به روضه توسط چهار نفر روضه‌خوان عرب و عجم که قبلًا معین کرده بودیم شد، و عزاداری و سینه‌زنی به عمل آمد و الحق جناب «حاج شیخ عباسعلی خراسانی» که ختم مجلس با او بود، داد سخن به مناسبت مجلس و مقام از حیث ذکر فضائل ائمه و مظلومیت آنها، و لزوم وحدت مسلمین عالم داد، و تمام مستندات کلام را آیات قرآنی و اخبار وارده از طریق اهل سنت قرار داد، و با این حال ابداً از نزاکت لازمه در چنین مجلس، که یک ثلث آن سنی مذهب‌اند خارج نشد، پس از ختم مجلس و صرف چای ما رفتیم و جمعی مانده صرف شام کردند.

ص: ۲۰۲

شنبه بیست و پنجم محرم، مطابق «هیجدهم میزان»، مدت یک هفته بود که من در دکان‌های کتابفروشی «مدینه» تجسس از بعضی کتب می‌نمودم و کتاب مهمی نیافتم، جز یک جلد کتاب موسوم به «وفاء الوفاء باخبار آل‌المصطفی» که در واقع تاریخ زندگانی «حضرت ختمی مرتبت» است، با تفصیل بنای «مسجد نبوی» و تغییراتی که توسط خلفای سلاطین، در ازمنه مختلفه در آن داده شده، و شرح تمام مقامات متبرکه و مساجد و «مشاهد» مدینه و اطراف آن. ضمناً با یک نفر کتابفروش موسوم به «سید حسن اولیازاده» آشنا و مأنوس شده بودم، و با مشارالیه در دکانش کراراً مباحثات مذهبی می‌کردم، و خیلی مستعد و متمایل به تشیع بود.

و امروز بر حسب وعده‌ای که با مشارالیه و «حاج شیخ عباس علی واعظ خراسانی» کرده بودیم در محضر «قاضی عبدالغنی کابلی‌الأصل» مجاور «مدینه» رفته، و مدت مدیدی با قاضی مزبور که مردی فاضل و عالم و مطلع از جمیع کتب شیعه و عقاید و فتاوای علما ما بود، و در فن محاوره و مجادله ید طولائی داشت مشغول مباحثه بودیم. موضوع صحبت از این بود، که حکم الهی در باب تعیین جانشنین برای رئیس مسلمین چیست؟ هرگاه عدم تعیین و تنصیص و یا تفویض به جماعت مسلمین بوده، چنان که می‌گویند «پیغمبر اکرم» کرده، پس «خلیفه اول» چرا برخلاف آن رفتار، و «خلیفه ثانی» را جانشین خود قرار داد؟ و اگر نصب جانشین لازم بوده چرا «پیغمبر» و «عثمان بن عفان» نکردند؟ و اگر رأی جماعت در انتخاب خلیفه لازم بوده، چرا خلیفه ثانی، امر را به نظر چند نفر احاله نمود، و این حق را از سایر مسلمین سلب کرده؟ و نیز مدتی صحبت از عدم اختصاص «آیه تطهیر» به «خمسه طیبه» چنانچه عامه

ص: ۲۰۳

قائل‌اند بود، با آن که ضمایر ما قبل و ما بعد آیه مبارکه، همه جمع مؤنث و راجع به «نساء نبی» است، و ضمایر این آیه جمع مذکرانـد، که مرجع آنها «اهل‌البیت» است، و به وضعیت همین آیه مبارکه و عدم مراعات ترتیب آیات «مکی» و «مدنی» در جمیع قرآن، استناد به تحریف وضعی آن می‌شد.

بالأخره مجلس بدون تسلیم احدالطرفین ختم، و «سید حسن اولیازاده» بر مراتب تمایل و اجتذاب‌اش به مذهب تشیع افزوده گردید، و می‌گفت ان‌شاءاللّه از این شهر فوراً به «عراق» رفته مجاور خواهم شد.

امروز بعد از ظهر خبر آوردند، که پس فردا بنای حرکت است. و معلوم شد که همان روزهای اول «شریف‌الشخاص» برای جلب رضایت و انجام خواهش ما، یک ثلث کرایه را از جمالها که از اهالی «بین‌الحرمین» بودند گرفته، و آنها را مرخص کرده و با همان وجه از جمال‌های «یَنْبُعی» شتر به قدر کفایت کرایه کرده است، ضمناً مکشوف شد که این روزی یک مجیدی که از حجاج به عنوان خرج لنگ گرفته است بی‌اساس بوده، و حمله‌دارها و مقومین آن وجوهات را خودشان جمع کرده و خورده‌اند.

زیارت حضرت عبداللّه

امروز طرف عصر به زیارت «حضرت عبداللّه بن عبدالمطلب» پدر بزرگوار «حضرت سیدالمرسلین» رفتیم، که در جانب شمال غربی «حرم مطهر نبوی» در حدود اواخر شهر مدفون است، و بقعه و صحن قشنگی دارد. بعد در خارج دروازه باب‌السلام، قدری در خیابانها گردش کرده، در «مسجد علی» و «مسجد غمامه» و «مسجد ابی‌بکر» نماز بجا آورده تماشائی نمودیم، بعد به «حرم مطهر نبوی» مشرف شده به جانب «بقیع»

ص: ۲۰۴

رفتیم، ضمناً بار دیگر «حضرت اسمعیل بن جعفر الصادق» را زیارت نمودیم، و نیز «حضرت عقیل بن ابی‌طالب» را بار دیگر زیارت کردیم، شب را بعد از یکی دو ساعت زیارت و عزاداری، به طریق لیله ماضیه، (۱) مشعل‌چیان ما را به طرف خانه «قائم‌مقام» دلالت کردند، در آن‌جا هم به شرح شب گذشته عزاداری کامل به عمل آمد، و الحق «قائم‌مقام» و خانواده‌اش ولو بنا به مصلحت و صورت ظاهر بود، درست با ما شرکت در عزاداری و سوگواری کردند و نهایت احترامات و پذیرائی از ما نمودند، و باز «حاج شیخ عباسعلی خراسانی» مجلس را به بیانات جامع سودمند برای فریقین، و ذکر فضائل «اهل البیت علیهم السلام» مزین، و به دعای علما و امراء و پادشاهان اسلام، خاصه «پادشاه ایران» و «سلطان حجاز» ختم نمود امشب هم جمع کثیری را نگاهداشته اطعام نمودند.

راه‌آهن مدینه

امروز یکشنبه بیست و ششم محرم، مطابق «نوزدهم میزان»، پس از زیارت «حرم نبوی»، هرچه سعی کردیم مرکوبی جهت رفتن به «مسجد قبا» یا «فدک» تهیه کنیم فراهم نیامد، و می‌گفتند راهها امن نیست. بار دیگر به زیارت «حضرت عبداللّٰه بن عبدالمطلب» رفتیم، بعد به تماشای گارد راه‌آهن «مدینه» به «شام» رفتیم که این ایام به واسطه انقلابات «شام»، و شورش‌های «ملیّون» آنجا بر ضد مداخلات دولت «فرانسه» و لنگ بودن، شمن‌دوفر (۲) به کلی خالی و غیر دائر است، مؤسس این شمن‌دوفر نزدیک

۱- ۱- شب گذشته.

۲- ۲- لفظی فرانسوی است به معنی قطار و راه آهن.

ص: ۲۰۵

گارد، یک مسجد خیلی قشنگ و باشکوهی ساخته است که قابل تماشا است، تمام در و دیوار و ایوان‌ها و سقف مسجد، از سنگ‌های سیاه تراشیده بنا شده است، و به قدری فواصل قطعات سنگها را تنگ گرفته‌اند، که تا شخص نزدیک نرود آن فواصل را نمی‌بیند، و از داخل و خارج گمان می‌کند که مسجد یک قطعه سنگ سیاه یک‌پارچه حجاری شده است.

در مراجعت از آن‌جا به «باب‌السلام»، تمام خیابانها و دکاکین آئین، و در چند موضع طاق نصرت جهت ورود «امیر عبداللَّه» پسر «سلطان حسین» بسته بودند. تاکنون چه در «مکه» و چه در «مدینه» هرجا اسم «سلطان حسین» را دیدیم، با القاب (جلالةالملک، یا مؤسس الحکومة العربیة، یا رئیس الدولة الهاشمیة) و جز آن تعبیر شده بود، امروز در طاق نصرت‌ها، به خط درشت او را به عنوان (خلیفة رسول‌اللَّه) اسم برده بودند، چون این تشریفات به دستور حکومت تدارک شده است، معلوم می‌شود که «سلطان حسین» داعیه خلافت مطلقه نیز دارد.

در مراجعت یک دفعه دیگر به تماشای کتابخانه «مسجد مطهر» که شرح آن داده شده است رفته به خانه برگشتیم، و بعد از آن که چند روز بود صحبت حرکت از «مدینه»، و اخبار بی‌اساس راجع به اغتشاش طریق «یَنْبُع» و غیره در بین بود.

امروز طرف عصر خبر قطعی حرکت رسید، و حجاج که قسمتی از آنها خسته و نگران شده بودند، بنای حرکت و نقل مکان به خارج شهر، و بیرون دروازه «احد» گذاشتند، ما هم اسباب و اثاثیه را توسط «حاج علی عکام» و «حاج ابوالحسن طباخ» که دو سه روز بود آشتی کرده و پیش‌مان آمده بود، حمل و نقل به خارج شهر نمودیم و خودمان در شهر توقف، و دستور پذیرائی به «عطیةاللَّه» صاحب خانه دادیم.

سادات مدینه

ص: ۲۰۶

امروز و چند روز پیش، جمعی از «سادات حسنی» ساکنین قراء اطراف «مدینه»، دسته دسته به دیدن محترمین حجاج آمده، و هرکس به فراخور حال خود، به آنها اعانت و دستگیری می‌کرد، و مایه تعجب این بود که این جماعت، عربی را خیلی فصیح‌تر و شیرین‌تر از اهالی و ساکنین «مکه و مدینه» تکلم می‌کردند، «حاج سید خلیل» حمله‌دار می‌گفت، علتش این است که این‌ها عربی‌الاصل می‌باشند، و اغلب سکنه «مکه و مدینه» از مجاورین‌اند که اصل آنها «هندی» و «کابلی» و «ترک» و غیره است.

غروب در «مسجد نبوی» نماز خوانده، به زیارت «ائمه بقیع» مشرف شدیم، امشب هم مثل دو شب گذشته، چراغ‌های توری و مشعل‌ها به امر «قائم‌مقام» در «بقیع» روشن، و پلیس‌ها مراقب انتظام و امنیت بودند، افسوس که این تشریفات، همین چند شب برای احترامات ما بعمل آمده، و بعد از این باز اول غروب تمام «بقیع» تاریک و غیر قابل عبور و مرور خواهد گردید. باری پس از عزاداری به دستور دو شب قبل به خانه «قائم‌مقام» رفتیم، و پس از ختم روضه و سینه‌زنی به منزل برگشته صرف طعام و استراحت نمودیم.

زیارت وداع

امروز دوشنبه بیست و هفتم محرم، مطابق «بیستم میزان»، صبح زیارت وداع در «حرم نبوی» و «حرم ائمه بقیع» به‌جا آورده، رفتیم به خارج «دروازه احد» که خیام حجاج را در آنجا زده بودند، و معلوم شد که امروز و امشب هم لنگ است، و هزاران صحبت راجع به عدم امنیت راه

ص: ۲۰۷

«یَنْبُع»، و احتمال مراجعت از طریق «غایر» و «رابُغ» به «جده» شنیده می‌شد، از این جهت و از جهت گرمای فوق‌العاده ما به شهر مراجعت کردیم، و ضمناً بار دیگر به مسجد و «حرم نبوی» مشرف شدیم.

وضعیت مسجد امروزه به شرح ذیل است:

یک محوطه که طول آن از شمال به جنوب است به دو قسمت شده:

اولًا: قسمت شمالی که سرگشوده و در حکم صحن مسجد است، در سه طرف غربی و شرقی و شمالی، شبستانهائی دارد که مسقف است، که عرض آن دو سه طاق است، و طاق‌ها به روی ستون‌های سنگی قرار گرفته.

ثانیاً: قسمت جنوبی که تماماً مسقف و در حکم چهل ستون‌های مصطلح ما است، که ستونها از سنگ مرمر یا سنگ معمولی است، و «ضریح مطهر» در این قسمت در جانب مشرق واقع شده، و این قسمت تماماً مفروش از سنگ‌های مرمر قدی است، که به روی آن همه‌جا حصیرهای بسیار لطیف و نازک و قیمتی پهن است، و در فواصل ستون‌ها چراغ‌های برق و چراغ‌های روغن زیتون در شب روشن است، سطح تمام مسجد و صحن شبستانها، متساوی و در منتهای نظافت و پاکیزگی است، و ابداً عبور و مرور جز برای نماز و زیارت نمی‌شود.

ویژگی‌های مسجد نبوی

مسجد شریف پنج در دارد، «باب مجیدی» در شمال، «باب‌الرحمن» و «باب‌السلام» در طرف مغرب، «باب‌النساء» و «باب فاطمه» که آن را «باب جبرئیل» هم می‌گویند در طرف مشرق، و در بیرون تمام پنج درب، کفش‌داران برای نگاهداری کفشها در همه وقت نشسته و حاضراند.

«مرقدمطهرنبوی» دوضریح دارد، و ضریح داخلی محفوف و ملفوف به پرده‌های ماهوت اعلی است، و به فاصله چند ذرع ضریح دیگری است

ص: ۲۰۸

که از آهن و به طور مشبک ساخته شده، جزء قسمت جنوبی آن در طرف قبر «خلیفه اول و ثانی» است و از برنج ساخته شده، خانه «حضرت صدیقه علیها السلام» در محلی بوده که امروز قسمت شمالی و داخلی ضریح ثانی است.

مستخدمین حرم سه طبقه‌اند: اول کفشداران، دوم زیارتنامه‌خوان‌ها، سوم خادمین، این طبقه اخیره به نوبت در «صفه» معینی قرائت قرآن می‌کنند و حفظ انتظامات می‌نمایند و چراغ‌ها را روشن می‌کنند، و تمام یک پیراهن سفید و بلند در بر، و عمامه سفید بر سر دارند، و به قدری ظریف و پاک و پاکیزه‌اند که گویا همه‌روزه صابون می‌زنند و لباس عوض می‌کنند و مطلقاً اخاذی و طلب انعام نمی‌کنند.

ضریح مطهر

ضریح مطهر چند درب دارد:

اول در طرف مشرق که غروب به غروب باز می‌شود و خدام با یک آداب و احترامات مخصوصی چراغ‌های شمعی را برده در ضریح می‌گذارند.

دوم در جانب شمال، که بالای آن در آهن نوشته شده است «أنشأ هذه المقصورة الشریفة السلطان الملک الأشرف أبو النصر قایتبای فی عام ثمان و ثمانین و ثما نمائة من الهجرة النبویة»

سوم در جانب مغرب که بالای سر محسوب است و بالای درب، عبارت سابقه نوشته شده است با جزئی تفاوت.

و در بالای «محراب تهجد نبوی» نوشته شده است وَمِنَ اللَّیلِ فَتَهَجَّدْ بِهِ نافِلَةً لَکَ عَسی أنْ یَبْعَثَکَ رَبُّکَ مقاماً مَحْموداً (۱)

بالای محراب نبوی نوشته شده است کُلَّما دَخَلَ عَلَیْها زَکَرِیَّا

۱- ۱- اسراء: ۷۹.

ص: ۲۰۹

الْمِحْرابَ (۱)

دست راست آن هذا مُصَلّی رسول‌اللَّه دست چپ آن قال رسول‌اللَّه: الصَّلاةُ عِمادُ الْدِّین (۲)

پشت محراب (بسم اللَّه الرحمن الرحیم و صلّی اللَّه علی سیّدنا محمّد، أمر بعمارهٔ هذا المحراب الشریف النبوی العبد الفقیر المعرف بالتقصیر، مولانا السلطان الملک الأشرف أبوالنصر قایتبای خلّداللَّه ملکه، بتأریخ شهر ذی‌الحجهٔ الحرام ثمان و ثمانین و ثمانمائهٔ من الهجرهٔ النبویهٔ

بالای منبر نبوی چند شعر نوشته شده که اول آن این است:

أرسل السلطان مراد بن سلیم مستزیداً خیر زاد للمعاد

و به این شعر ختم می‌شود:

قال سعد ملهماً تأریخه (منبر عمّره سلطانْ مراد)

پشت محراب عثمان نوشته شده است: «أنشأ هذا المحراب المبارک، الملک المظفّر السلطان سلیمان شاه ابن السلطان سلیم خان ابن السلطان بایزید خان أعزّ اللَّه أنصاره بمحمد و آله، تأریخ شهر جماد الأول سنهٔ ثمان وتسعمائهٔ من الهجرهٔ النبویهٔ».

لفظ جماد الاول (۳) غلط و استعمال آن در چنین موضع و چنین شهری به غایت مایه تعجب است.

بالای درب «باب‌النساء» این دو آیه مبارکه مرقوم است: لِلرِّجَالِ نَصِیبٌ مِمَّا اکْتَسَبُوا وَلِلنِّسَاءِ نَصِیبٌ مِمَّا اکْتَسَبْنَ (۴) ، وَمَنْ یَقْنُتْ مِنْکُنَّ للَّهِ

۱- ۱- آل عمران: ۳۷.

۲- ۲- کنز العمال ح ۱۸۸۶۹.

۳- ۳- صحیح آن جمادی الأوّل است.

۴- ۴- نساء: ۳۲.

ص: ۲۱۰

وَرَسُولِهِ وَتَعْمَلْ صَالِحاً نُؤْتِهَا أَجْرَهَا مَرَّتَيْنِ (۱)

و علاوه بر کتیبه‌ها و آیات قرآنی و اسامی اصحاب پیغمبر، که دور تا دور به روی آهن و چوب، و به‌طور گچ‌بری به دیوارها نوشته شده است، قطعات و تابلوهائی به خطوط خیلی عالی همه طرف منصوب است، که در اغلب آنها اخبار وارده از طریق اهل سنت نوشته شده است از قبیل:

«إنّ حول العرش، ستّون ألف عالم یستغفرون لمحبّ أبی‌بکر و عمر، ویلعنون مبغض أبی‌بکر و عمر»، «شفاعتی لأهل الکبائر من أمتی»، «إنّ الإیمان لیأزر إلی المدینهٔ کما أنّ الحیّهٔ تأزر إلی جحرها»، «لکلّ نبیّ رفیق فی الجنّهٔ ورفیقی فیها عثمان ابن عفّان».

ورود امیرعبداللّه به مدینه

الحاصل پس از صرف نهار در خانه «عطیهٔ‌اللّه»، طرف عصر رفتیم به خارج شهر، برای تماشای ورود «امیر عبداللّه» تمام خیابانها را آئین بسته بودند، و فاصله به فاصله طاق نصرت زده بودند، و همه‌جا بیرق‌های «حکومهٔ العربیهٔ الهاشمیهٔ» در اهتزاز بود. شاگردان مدارس جدید، منظماً با لباسهای مخصوص، و اهالی شهر دسته به دسته به استقبال رفته بودند.

برای دو ساعت به غروب، غرش توپها ورود امیر را اخبار نمود و پس از نیم ساعت «امیر عبداللّه» سواره آمد، در حالتی که تفنگداران و دسته‌جات نظامی جلو و عقب او پیاده می‌آمدند، و دسته شیپورچیان و موزیکیان، مقدم بر همه بودند، نزدیک دروازه، امیر با چند نفر همراهان و

۱- ۱- احزاب: ۳۱.

ص: ۲۱۱

مستقبلین سواره‌اش، از اسب‌ها پیاده شده و پیاده به زیارت «مسجد مطهر نبوی» شتافتند، و پس از طواف و زیارت، به منزلگاهی که برای پذیرائی «امیر» معین شده بود بازگشتند.

از قرار مذکور «سلطان حسین» چهار پسر دارد: اول «شریف زید» که اکبر از همه است، و از زمان تصدی پدرش به امر سلطنت، مشارالیه دارای منصب شرافت «مکه» و تولیت «مسجدالحرام» می‌باشد.

دوم «امیر عبداللَّه»

سوم «امیر فیصل»

چهارم «امیر علی».

دراین‌ایام که «شامات» و «عراق» از «دولت عثمانی» مُجزّی (۱) و منتزع شده است، «امیر فیصل» و «امیر عبداللَّه» هر کدام برای سلطنت یکی از این دو مملکت سعی و کوشش‌می‌کنند. «تایارکه‌راخواهد و میلش به که باشد».

لیله سه‌شنبه بعد از زیارت و روضه‌خوانی به منزلگاه خود در خارج شهر رفته، و در چادر خودمان استراحت نمودیم. امشب در شهر به مناسبت «امیر» آتش‌بازی مفصلی کردند.

وداع با حسرت

امروز سه‌شنبه بیست و هشتم محرم، مطابق «بیست و یکم میزان»، از اول صبح تمام قافله حاضر برای حرکت بودند، و هر ساعتی حمله‌دارها و جمال‌ها آمده، خبر می‌دادند که حاضر باشید نیم ساعت دیگر باید سوار شد، به این طریق تا ظهر معطل شدیم، و در ضمن هزاران اخبار صحیح یا سقیم گفته می‌شد.

۱- ۱- جدا.

ص: ۲۱۲

قبایلی که ما باید از قلمرو آنها بگذریم، خاوه و حق‌العبور را از مقومین نگرفته‌اند، و در کم و زیاد آن گفتگو دارند، و اعلام کرده‌اند که قافله را غارت خواهند کرد، بعد مسموع شد که «امیر عبداللّه» مشایخ و رؤسای قبایل مزبوره را خواسته و بهر شکل بوده آنها را راضی و قانع نموده، بالأخره چهار ساعت به غروب مانده قافله بنای حرکت را گذارد، ما هم یک سلام وداع دیگری از همان‌جا خدمت «حضرت رسالت صلی الله علیه و آله» و «ائمه بقیع» و «صدیقه طاهره» علیهم السلام داده، و با کمال حسرت و نگرانی، خواهی نخواهی سوار کجاوه شدیم، و تا غروب همه‌جا در اطراف خود آبادی‌ها و قراء و باغات سبز و خرم می‌دیدیم.

«مسجد شجره» یا «ذوالحلیفه» هم به فاصله نیم فرسخ از جاده دیده شد، در دو نقطه خط آهن شام را دیده و از عرض آن عبور کردیم، و از اوائل شب وارد اراضی واقعه بین کوهها، و مشجر به درختهای جنگلی و ام غیلان شده، تا صبح طی طریق می‌نمودیم.

تمام مدت اقامت ما در «مدینه منوره» چهارده روز شد و «بحمداللّه والمنّه» به خوشی و خوبی و کمال خرسندی گذشت، و چنانچه حرکت از «مدینه» را مبدء مراجعت به وطن قرار دهیم، مسافت «طهران» تا امروز پنج ماه و دو روز شده، امید است که به فضل الهی و لطف «ائمه طاهرین علیهم السلام»، صحیحاً سالماً به زیارت «اعتاب مقدسه عراق» موفق، و سپس به دیدار خویشان و یاران در وطن عزیز نائل و خوشوقت گردیم.

بئر درویش

امروز چهارشنبه بیست و نهم محرم، مطابق «بیست و دوم میزان»، اول طلیعه فجر به منزل رسیده پیاده شدیم، این منزلگاه موسوم به «بئر

ص: ۲۱۳

درویش» است، به مناسبت چاهی که در این‌جا است، و کفایت از شرب و مصارف تمام قافله می‌نمایـد، علائم و آثار آبادانی دیده نشد، هوا نسبت به هوای «مدینه» خنک‌تر بود.

بعـد از صرف نهـار و ادای فریضتین، برای سه ساعت به غروب مانـده قـافله به حرکت افتاد، هوا ابر و خیلی خنک بود، آفتاب ابـداً اذیت نمی‌کرد، از این که تمام آشنایان طهرانی و غیرهم را امروز در قافله دیدیم خوشوقت بودیم.

تا غروب درخت‌های جنگلی و کوه‌های مرتفع همه‌جا نمایان بود، ساعت شش از شب گذشته، صـدای چنـد تیر تفنگ شنیده شد، قـافله از حرکت افتاد، و بعـد از یک ساعت مجدداً به راه افتادیم، گفته شـد که جمعی از اعراب بـدوی سر راه قافله را گرفته و پول می‌خواستند، مقومین به جلو رفته آنها را راضی کردند، تمام شب را تا صبح در حرکت بودیم.

بئر عباس

امروز یوم پنجشنبه غره صفر المظفر، مطابق «بیست و سوم میزان»، قبـل از آفتـاب رسیدیم به منزلگاه موسوم به «بئر عباس»، که جز یک چاه از آبـادانی اثری دیگر نـدارد، و چون بعضـی اعراب خرما و گوشت آورده می‌فروختنـد، معلوم می‌شود در این نزدیکی‌ها مسکن و ماوائی دارند.

قافله برای پنـج ساعت به غروب حرکت کرد، و چون آفتاب رو برو بود و از کوهستانهای ییلاقی هم خارج شـده بودیم، گرما اذیت می‌کرد. دو بـاب قهوه‌خانه حصیری سر راه دیـده، و همه جا زنهای عرب هنـدوانه و بادزنهای خیلی قشنگ در دست گرفته، همراه قافله می‌آمدند و التماس خریداری می‌کردند.

ص: ۲۱۴

نزدیک غروب رسیدیم به یک قریه خیلی بزرگ و آبادی موسوم به «جُدَیْده» بالتصغیر، و در حال سواری، باغات سبز و خرم، و دکاکین معتبر و قهوه‌خانه‌های آن را تماشا کردیم. هوای بسیار لطیف و آبهای جاری فراوانی داشت، در دامنه کوه یک مقبره بزرگ عالی دیده شد، از جمال‌ها استعلام کردم گفتند، مدفن «عبدالرحیم البرعی الیمنی» است که از شعرای معروف بوده، و به مناسبت ناهمواری و پست و بلندی جاده، از اول شب به بعد در زحمت و خوف سقوط بوده، ساعت پنج از شب رسیدیم به منزل و استراحت نمودیم.

صفراء

امروز جمعه دوم صفر، مطابق «بیست و چهارم میزان»، منزلگاه ما در کنار قریه‌ای بود موسوم به «صفراء»، که دارای یک نهر بزرگ آب جاری است، و غالباً حجاج در آن آب‌تنی و شست‌وشو کردند، این آب را گفتند از یک چشمه در دامنه کوه بیرون می‌آید، و تمام باغات و مزارع «صفراء» را مشروب می‌کند.

محلی که چادرهای حجاج را زده بودند، یک دره است مابین دو کوه، و عبارت از یک قطعه دهستانی است که پا در آن فرو می‌رود، و در این‌جا بعض شکافهای عمیق در زمین، و چندین نخل‌ها و اشجار از کمر شکسته، یا در رمل فرو رفته دیدیم، و از جمال‌ها استفسار کردم گفتند:

سیل اینطور کرده و «عوان» نام جمال حکایت کرد که دو سال قبل یک قافله هزار نفری، از حجاج «جاوه» و «هند» و «مغاربه» در اینجا نزول کردند، که من نیز در آن قافله بودم. اول غروب صدای رعد و برق مهیبی بلند شد و باران سختی آمد، به فاصله یک ساعت سیل عظیمی از کوه

ص: ۲۱۵

سرازیر شـد و در قـافله افتاد، و هرکس توانست در تاریکی شب خود را به دامنه کوه رسانیـد، من با چنـد نفر جمال دیگر، و بعضـی حجاج نجات یافتیم صبح که پائین آمدیم دیدیم که تمام حجاج و شترها و شقدفها و اثاثیه و بارها را یا آب برده، و یا به زیر رمل‌ها مدفون کرده و فقط پنجاه شصت نفر باقی مانده بودند.

قبر حضرت ابی‌ذر

امروز جمعی از اعراب، نـان و خرمـا و هنـدوانه و توتـون و حنـای فراوان و روغـن بلیسـان خیلی ارزان در دسـت گرفتـه و در قـافله می‌گشـتند و می‌فروختند، و از قرار نقل جمال‌ها، در این حدود سـی چهل مزرعه و آبادی است، که جملگی آنها را «وادی‌الصـفراء» می‌گوینـد، و نیز در این حـدود آبادی‌های دیگر هست که آنها را «وادی‌الحمراء» می‌نامند و یکی از آنها موسوم به «حمراء» است، و نیز در یک‌فرسخی این‌محل، قبر «حضرت ابی‌ذر علیه السلام» است، که من از جمال‌ها خواهش کردم قافله را از آن‌جا عبور بدهند تا زیارت آن بزرگوار را بنمائیم، گفتند ممکن نیست و «آقا سـید جعفر» حمله‌دار وعده کرد با قاطر سواری خودش مرا به زیارت ببرد، امروز و امشب تمام حمله‌دارها با حجاجی که در حمل آنها بودنـد، مشـغول محاسـبه تفریق حسابهای خودشان بودنـد و تمام نشد، و شب را لنگ کردنـد. حمله‌دارها گفتنـد ما همه‌ساله اینجا با حاجی‌های کم‌اعتبار تفریق حساب می‌کنیم، و مطالبات و حقوق خود را بهر سـختی که باشد می‌گیریم، زیرا که دو روز مانده است به «یَنْبُع»، و همین که مسافر به کنار دریا رسید می‌تواند بهر وسیله خود را از چنک ما خلاص کرده به یک طرفی برود، معلوم شد لنگ امشب به تقاضای حمله‌دارها بوده است.

مطالبات حمله‌داران

ص: ۲۱۶

امروز شنبه سوم صفر، مطابق «بیست و پنجم میزان»، صبح زود بهر سختی و داد و فریادی بود، حمله‌دارها مطالبات خود را از ضعفای حجاج گرفتند، بعد مسموع شد که «شیخ محل» اجازه عبور به قافله نداده، مطالبه «خاوه» و حق‌العبور می‌کند! بعد از صحبت‌های زیاد، مقومین حمله‌دارها رفتند و پس از ساعتی برگشته، مابین خود پول جمع کرده و بردند، و تقدیم شیوخ محل نمودند و اجازه عبور گرفتند، این صورت ظاهر قضیه بود، ولی از باطن این‌گونه امور و این صورت‌سازی‌ها کسی سر در نمی‌برد.

در هر حال اشتغال «حاج سید جعفر» باعث محرومی ما از زیارت قبر «حضرت ابی‌ذر» گردید، و قافله برای سه ساعت به غروب مانده حرکت کرد، و مقارن غروب رسیدیم به یک قبرستان، که چهارطاقی بزرگی در آن بود، از قرار قول جمال‌ها قبر «ابوعبیدهٔ بن الحارث» ابن «عم رسول‌اللّه صلی الله علیه و آله» است.

بدر و حنین

این اراضی که ما از آن می‌گذشتیم موسوم به «بدر» است که غزوه معروف «بدر» در آن واقع شده، اراضی «حنین» را هم گفتند در همین نزدیکی‌هاست، مقارن غروب رسیدیم به یک راه سرازیر و سنگلاخ و پرپیچ و خم، که تا دو سه ساعت به زحمت و وحشت زیاد از آن می‌گذشتیم، بالأخره ساعت شش از شب گذشته، رسیدیم به منزلگاه و در چادرها استراحت نمودیم.

بئر سعید

ص: ۲۱۷

یکشنبه چهارم صفر، مطابق «بیست و ششم میزان»، منزلگاه امروز ما موسوم به «بئر سعید» است که دارای آبادی مختصری است، و هوای لطیف و خنکی دارد، اول ظهر از آنجا حرکت کرده راندیم، و به همان نسبت که پیش می‌رفتیم کوهها کوتاهتر می‌شد، و متدرجاً مبدل به تل‌های خاکی گردید. و اول غروب جاده به کلی صاف و مسطح شد، و وارد صحرای شن‌زاری شدیم، و از نصفه‌های شب هوا متدرجاً مرطوبی و حبس، و مسلم گردید که به یَنْبُعْ و سواحل دریا نزدیک شده‌ایم.

یَنْبُع

امروز دوشنبه پنجم صفر مطابق «بیست و هفتم میزان»، صبح قبل از آفتاب پیاده شده نماز خواندیم و مجدد سوار شده راندیم، و یکی دو ساعت به ظهر مانده وارد شهر یَنْبُعْ شدیم، این منزل اخیر ما طویل‌ترین منازلی بود که طی کردیم، و مدت بیست و دو سه ساعت تمام، سوار شتر بودیم و چون در «ینبع»، خانه‌ها و منازل کثیف و عفونی است، چادرهای ما را در میدان وسیعی کنار دریا زده بودند، طرف عصر به تماشای شهر رفتیم و آن طورها که از کثافت و عفونت و کثرت مگس آن نقل کرده بودند نمی‌دیدیم، و جمیع مایحتاج مسافرت از اجناس محلی و امتعه خارجه در آن موجود بود، شب هوای لطیف و خنکی داشت و با کمال استراحت خوابیدیم.

کشتی سویسی

امروز سه‌شنبه ششم صفر مطابق «بیست و هشتم میزان»، از صبح تا

ص: ۲۱۸

عصر هوا به غایت گرم و عفن و حبس بود، اگر گاهی نسیمی می‌وزید از دریا به ساحل بود، و مایه ازدیاد رطوبت هوا می‌شد، و تمام اثاثیه و لباس‌های ما خیس شده بود، و افسوس داشتیم که چرا در شهر منزل نگرفتیم، و از طرف عصر نسیم از ساحل به دریا وزیدن گرفت، و متدرجاً هوا خنک و خشک و آزاد گردید، نزدیک غروب مدتی در لب دریا تماشا می‌کردیم، ماهی‌های بزرگ و کوچک بسیاری در آب بود که در نهایت قشنگی و ظرافت بودند، و سطح بدن آنها به الوان مختلفه مخطط و منقط بود، و به‌علاوه آن قدر حیوانات کوچک با رنگهای گوناگون و اشکال عجیبه و صور غریبه لابلای سنگهای ساحل بود، که انسان از تماشای آنها سیر نمی‌شد، چندین باب قهوه‌خانه هم در ساحل دریا ساخته بودند که منظرگاه خوشی داشت.

اوّل شب گفته شد که یک کشتی برای روز شنبه از «سویس» می‌آید، که به «جده» برود، حمله‌دارها رفتند و بلیط خریداری کردند، دو ساعت از شب گذشته تلگرافی از «جده» رسید که «جهاز همایون» حرکت کرد و فردا به «یَنْبُعْ» می‌رسد که حجاج را به جده حمل نماید، حمله‌دارها با کمال عجله بلیطهای کشتی «سویسی» را برده پس دادند، و بلیط «کشتی همایون» گرفتند، «کشتی همایون» همان جهازی است که در شهر «کراچی» ما را جا گذاشت، و به شرحی که ذکر شد حرکت به «جده» کرد و چون بارگیر جهاز مزبور هزار نفر بیش نیست، و عده قافله ما از دو هزار نفر متجاوز بود، مدتی گفتگو و مشاجره بین حجاج و حمله‌دارها درگرفته بود، و بالأخره چون در این مورد اختیار از دست حجاج خارج است و مسافت «ینبع» تا «جده» یک روز بیش نیست، حجاج تماماً حاضر به رفتن با همان جهاز شدند.

جهاز همایون

ص: ۲۱۹

امروز چهارشنبه هفتم صفر مطابق «بیست و نهم میزان»، صبح که از خواب ناراحت برخاستیم، تمام لباس و اثاثیه خود را خیس دیدیم، مثل آن که آن را در آب فرو برده و درآورده‌اند، نزدیک ظهر «جهاز همایون» رسید و در ساحل لنگر انداخت، و فوراً تمام حجاج به جنبش آمده و یک دفعه مشغول جمع‌آوری اسباب و حمل آن به اطاق‌های کشتی شدند، و به واسطه گرمی هوا و تزاحم دو سه هزار نفر جمعیت که می‌خواهند بر یکدیگر سبقت بگیرند، خیلی صدمه به مردم وارد آمد، و همین که قریب نصف حجاج با اثاثیه در قایق‌ها جای‌گیر شدند، یک نفر «هندی» از جهاز به ساحل آمد و گفت زحمت نکشید، امروز کشتی باید محمولات خود را که متعلق به حکومت است پیاده کند، و نوبت سواری شما فردا است، بیچاره مردم مجدداً برگشته در خانه‌ها یا صحرا منزل گرفتند، ما هم برگشته در بالاخانه منزل کردیم، و هرچند امروز صدمه کشیدیم، لکن خنکی و خشکی و تمیزی منزل رفع خستگی کرد، و به خواب راحتی رفتیم.

امروز پنجشنبه هشتم صفر مطابق «سی‌ام میزان»، از سحر حجاج اثاثیه خود را در قایق‌ها جا دادند، و یک ساعت از آفتاب گذشته اجازه سوار شدن از طرف «کاپیتان» داده شد، و تا ظهر مردم مشغول سوار شدن بودند و خیلی صدمه دیدند. یک نفر هم در آب افتاد و غرق شد، و در تمام قسمت‌های کشتی از خن و سطحه و عرشه آنقدر جمعیت جا گرفته و پهلو به پهلوی همدیگر نشسته بودند، که محل عبور و مرور بلکه مجال تنفس نبود، و جای ما در عرشه مقدم کشتی و نسبتاً خوب بود، مقارن ظهر جهاز حرکت کرد و ما به واسطه ارتفاع مکان و عدم ازدحام جمعیت، هوای لطیف و نسیم خنکی داشتیم، و به واسطه صدمات و خستگی از اول

ص: ۲۲۰

شب استراحت نموده خوابیدیم.

جده

امروز جمعه نهم صفر مطابق «اول عقرب»، (۱) از صبح سواحل «جده» نمودار شد، و قریب سه ساعت از آفتاب گذشته کشتی در کنار ساحل رسید و لنگر انداخت. تمام مسافت از «ینبع» تا «جده» را که شتر در خشکی شش‌روزه می‌پیماید، کشتی در دریا مدت بیست ساعت طی کرد، و به مجرد توقف کشتی تمام مسافرین اثاثیه خود را، با طناب در قایق‌ها ریخته، و خود از نردبان پیاده شده به ساحل شتافتند.

ما هم به نوبه خود توسط قایقها از آب‌های کم‌عمق و رنگارنگ، و خطوط پرپیچ و خم که مخصوص ساحل «جده» است عبور کرده، در خشکی پیاده شدیم و چون دو شهر «یَنْبُعْ» و «جده» هر دو متعلق به یک حکومت است، دیگر ما را تفتیش گمرکی نکردند، و فقط از هر نفری پنج قروش بابت کرایه قایق گرفتند، و از خصایص «جده» این است که تمام قایق‌ها متعلق به دولت و یا در کنترات دولت است، و کرایه را مأمورین گمرک از مردم می‌گیرند و قایق‌بانها حق اخذ کرایه ندارند، و مثل قایق‌بانهای سواحل دیگر آزاد نیستند.

باری از گمرک‌خانه به زودی خارج و در شهر رفتیم، و یک دستگاه بالاخانه بزرگی در طبقه چهارم عمارتی کرایه کردیم به قیمت سه لیره، تا هر موقعی که در «جده» توقف خواهیم نمود، و سایرین منازل خود را روزانه اجاره کردند، اتفاقاً بیست روز در «جده» معطل و به انتظار ورود

۱- ۱- هشتمین ماه فلکی مطابق با آبان ماه.

ص: ۲۲۱

کشتی امرار ایام نمودیم.

بیست روز در جدّه

و چون قضایای روزانه نداشتیم من شرح گذران این بیست‌روزه ایام توقف را، با بعضی مطالب در ضمن چند جمله یادداشت نمودم: اولًا: روز دوم ورود ما به «جده» «کشتی همایون» مسافر سوار کرده به طرف «بمبئی» حرکت نمود، و ما به خیال آن که بلیط دو سره کشتی نورانی داریم آسوده نشسته بودیم، در حالتی که بعد معلوم شد هر دو کشتی متعلق به یک کمپانی است، و بعضی همان بلیط کشتی نورانی را با بلیط «کشتی همایون» تبدیل کرده سوار شدند و رفتند، و دو روز بعد کشتی موسوم به «کویت» رسید، و بلیط فروخته مستقیماً رفت، و ما چون بلیط دو سره داشتیم و مجبوراً بایستی به «بمبئی» برویم باز هم ماندیم، و جمعاً به قدر یک هزار نفر حجاج باقی ماند، و از آن به بعد چندین کشتی آمد و رفت کرد، لکن جملگی خط سیرشان «اروپا» و «هند» یا بالعکس بود و توقف می‌کردند.

هرچند هوای «جده» نسبت به دو ماه قبل که ما به آن وارد شدیم، خیلی خنک‌تر و کم‌عفونت‌تر و شهر کم‌جمعیت‌تر و ارزاق فراوان‌تر بود، معهذا به واسطه رطوبت هوا و دل‌تنگی، و انتظار رسیدن جهاز برای معاودت به وطن هر ساعتی بر ما یک روز می‌گذشت، و تمام حجاج ملول و غمگین و افسرده بودند و غالباً مبتلا به تب مخصوصی شدند که دو سه روز طول می‌کشید و قطع می‌شد، برای رفع دل‌تنگی و جهت تأنس و تجمع، و به مناسبت ماه صفر اغلب حجاج روضه‌خوانی‌های خصوصی دو سه روزه در منازل خود برپا، و رفقای راه را دعوت می‌کردند ما هم به

ص: ۲۲۲

نوبه خود ایـام اربعین در منزل، مجلس عزای باشکوهی منعقـد نمودیم و قسـمت‌های دیگر را به گردش بـازار یـا تماشـای ساحـل یا زیارت «حضرت حوا» صرف شد.

ثانیاً میوه‌جات و ارزاق که دو ماه قبل کمیاب و گران‌قیمت بود، این ایام وفور داشت و نسبتاً ارزانتر شده بود، نان‌های لواش خوب و پنیرهـای «مکی» اعلی، و گوشت‌هـای صـحیح و مرغ‌هـای فراوان، و هنـدوانه و گرمـک و انـار و لیمو و پرتقـال و بادمجـان و به‌های درشت شیرین و سـایر چیزهـا یـافت می‌شـد، و نیز آب مکینه یعنی آبی که توسـط ماشین، مـواد تلـخ و شـور آن را تجزیه و خـارج کرده‌اند موجود بود، و هر چلیک (۱) آن را، که سه چهار من تبریز می‌شد به قیمت پنج قروش می‌فروختند، در حالتی که سابق این ارزاق و میوه‌جات وجود نـداشت، و یا کمیاب بود و آب آشامیـدنی از همان آب برکه‌ها و یا چاهها بود که بسـیار بـدمزه و متعفن و آلوده به کثافات بود.

قبر حوّا

ثالثاً قبر «حضـرت حوا» که اغلب روزها به زیارت آن می‌رفتیم، در سـمت شـرقی در خارج شهر واقع است، و دور آن قبرستانی است که از همه طرف محاط و محدود به دیوار می‌باشد، طول خود «قبر حوا» موافق علاماتی که گذاشـته شده، و مطابق قدم‌شمار، یکصد و چهل ذرع است، و سه مسـجد با بقعه در نقاط سـر و ناف و پا ساخته شـده، و دور تا دور قبر به طول مزبور و به عرض دوازده ذرع دیوار کوتاهی گذاشته‌اند، که مانع از عبور و مرور به روی قبر باشد، و بر طبق این علاماتی که مشاهده می‌شود

۱- ۱- از روسی گرفته شده به معنی حلب بزرگ که در آن روغن یا چیز دیگری ریخته می‌شود.

ص: ۲۲۳

پا به طرف شمال و سر به جانب جنوب است، و به اصطلاح جنازه را رو به مشرق و قبله دفن کرده‌اند، زیرا که «مکه معظمه» درست در سمت مشرق «جده» واقع است، حالا دیگر از صحت اصل دفن «حضرت حوا» در این نقطه، و مطابقت طول مزبور با قامت آن حضرت، و وجود خانه «کعبه» و «مسجدالحرام» در آن زمان، و وجوب مواجهه روی بیت با آن، من به کلی بی‌اطلاع و بی‌خبرم.

رابعاً در ایام توقف «جده» کتاب تاریخ مکه موسوم به «الإعلام بأعلام بیت‌اللّٰه الحرام» که در «مکه معظمه» خریدم، و از تمام تغییر و تبدیلات و احداثات که در ابنیه «مسجدالحرام» و آثار مجاوره آن در هر زمان روی داده بحث می کند، تحت مطالعه من در آمد و به یک سلسله اطلاعات مفیده برخوردم، که با عدم ضرورت ترجمه تمام آن لازم دانستم یک قسمت بسیار مختصری از آن را ترجمه، و در این اوراق که صورت یک سفرنامه به خود گرفته است یادداشت نمایم.

ترجمه کتاب

راجع به «مسجدالحرام»، زمانی که حضرت «ابراهیم خلیل»- علی نبیّنا و آله و علیه‌السلام- بنای خانه «کعبه» را نمود، اطراف و حول و حوش آن ابداً معمور و مسکون نبود، متدرجاً اعقاب آن حضرت و بعضی قبائل و عشایر قدیمه آن سرزمین، شروع به مجاورت و سکونت در آنجا نمودند، لکن از نقطه‌نظر حرمت «بیت‌اللّٰه»، خانه‌ها و منازل خود را مجاور و متصل به حرم نمی‌ساختند، و منازل آنها با «کعبه» خیلی فاصله داشت، تا آن که «قصی بن کلاب» که یکی از اجداد «حضرت رسول صلی الله علیه و آله» و در زمان خود رئیس قوم و شیخ قبیله و حافظ حرم بود امر نمود، که تمام عشیره و

ص: ۲۲۴

بستگان آن جناب منازل دوردست را ترک گفته، و در مجاورت حرم خانه‌ها بنا نمایند، برای آن که از امنیت و احترام «کعبه» بهتر استفاده کرده، و از حملات و هجوم دشمنان خود نیکوتر در امان باشند، امر آن جناب به فوریت انجام گرفت و «مکه» عنوان شهریتی پیدا کرد، و روز به روز آبادتر و معمورتر و پرجمعیت‌تر شد، و عده زائرین «بیت‌اللّه» سال به سال زیادتر گردید، و حال به همین منوال بود تا ظهور دین مبین اسلام.

و چون «خلیفه ثانی» در سال هفدهم از هجرت به حج رفت، مشاهده نمود که اطراف «کعبه» چند ذرع که برای مطاف زائرین باقیمانده، تماماً خانه‌های کوچک و کوچه‌های تنگ و پرپیچ و خم است، و مسلمین که عده آنان روز بروز افزوده می‌شود برای اعمال حج و عمره در نهایت سختی و زحمت و مشقت افتاده‌اند، لهذا چند باب خانه از مجاورین خریده، حریم حرم نمود، و جمعی که به فروش رضایت ندادند خانه‌های آنها را عُنْفاً (۱) گرفته منهدم کرد، و قیمت آن را در «کعبه» امانت گذاشت، تا متدرجاً به صاحبانش ایصال گردید، سپس «خلیفه ثالث» در سنه بیست و ششم هجری به همان ملاحظات، چندین باب خانه دیگر را به رضایت یا به عنف خریداری کرده منهدم نمود، و اطراف «کعبه» یک صحن وسیع غیرمنظمی تشکیل شد که از اطراف، آن را به دیوار کوتاهی محصور نمودند.

و «عبدالملک بن مروان» در سنه نود و پنج هجری، بار دیگر بر وسعت صحن مسجد افزود، و دیوارهای آن را مرتفع نمود، و در اطراف آن سرادقات یعنی شبستانها برپا کرد، که ستون‌های آنرا از بلاد بعیده وارد

۱- ۱- به زور.

ص: ۲۲۵

کرده بود، و در سنه یکصد و سی از هجرت، «خلیفه عباسی ابوجعفر منصور» خانه‌های زیادی خریداری و منهدم کرد و داخل مسجد نمود، و وسعت مسجد را دو برابر سابقش نمود، و در سنه یکصد و شصت هجری «المهدی» پسر «منصور عباسی» که متصدی امر خلافت شده بود به حج رفت، و بر وسعت مسجد از طرف اعلی و اسفل افزود، و خلیفه مزبور همین که در سنه یکصد و شصت و چهار، بار دیگر به حج رفت مشاهده نمود، که حدود مسجد بسیار غیرمنظم است، و کعبه در وسط مسجد واقع نیست، معماران و مهندسین زبردست را طلبیده، یک نقشه مربع و منظمی تهیه کردند که «کعبه منوره» در وسط حقیقی آن واقع بود، به این هم قناعت نکرده امر کرد مطابق این نقشه، بالای بام‌ها میخ‌کوبی و ریسمان‌کشی نمودند، و خود بالای «کوه ابوقبیس» رفته تماشای وضعیت خارجی نقشه مزبور را نموده، امر کرد تمامی بناهای مسجد و خانه‌هائی که داخل نقشه واقع می‌گردید، و یک قسمتی از «مسعی» را هم شامل بود خراب و منهدم نمودند، و «مسعی» را هم عقب‌تر بردند، و دور تا دور مسجد سرادقات (۱) و شبستانها و ابواب به شکلی که هنوز باقی است بنا کردند.

مؤلف کتاب در این‌جا می‌گوید: با آن‌که تمام موثقین از علماء و مورخین، این قضیه را نوشته‌اند، هیچیک متعرض این نشده‌اند که سعی کردن در «مسعائی» که زمان «پیغمبر» نبوده غیر مکفی، و بالنتیجه موجب بطلان حج خواهد بود.

بعد مؤلف مزبور که خود از علما است به وجوهی، اشکال مزبور را رفع می‌کند، که یکی از آنها عدم تغییر تمام «مسعی»، و بقاء قسمت عمده

۱- ۱- خیمه، سراپرده.

ص: ۲۲۶

آن می‌باشد و با آن که اموالی که «المهدی» در آن سال صرف مسجد کرد و بنا ناتمام ماند، و سال بعد اموال دیگری از «عراق» فرستاد که به مصرف رسید، باز هم بنای مسجد تمام نشد و خلیفه فوت گردید، و پسرش «الهادی»، همین که به مسند خلافت مستقر شد، در حدود سنه یکصد و هفتاد هجری، نواقص مسجد را تکمیل و بنای آن را به انجام رسانید، و تجملات و ظاهرسازی آن را به طریق بسیار قشنگ و باشکوهی تمام نمود، و در سنه دویست و هفتاد و دو هجری، شبستان جانب غربی مسجد، به واسطه سقوط یک باب خانه مرتفعی به روی آن منهدم شد، و به امر «خلیفه الموفق باللّه» که ملقب به «الناصر لدین‌اللّه» نیز بود تعمیر و مرمت گردید، و در سنه دویست و هشتاد هجری «المعتضد باللّه عباسی»، «دارالندوه» را که از قدیم‌الایام «مجلس شورای اشراف» و «شیوخ قریش» و در جانب شمالی مسجد بود، منهدم و جزو مسجد کرد.

و در سنه هشتصد و دو هجری، حریق عظیمی در «مکه» روی داد، که به مسجد نیز سرایت و یک ثلث آن را منهدم کرد، و به امر «فرج بن برقوق بن قانصوه دوم» پادشاه چرکسی صورت تعمیر گرفت.

راقم گوید: «چراکسه» جمعی از ممالیک ترک «چرکسی» بودند که در دربار سلاطین «ایوبیین مصر» خدمت می‌کردند، و متدرجاً زمام امور مملکتی را به دست گرفتند، تا بالأخره به سلطنت «مصر» و «حجاز» نائل شدند، و مدت سلطنت آنها نزدیک به یکصد و چهل سال از سنه هفتصد و هشتاد و چهار، تا سنه نهصد و بیست و سه طول کشید، و به دست «سلطان سلیم عثمانی» منقرض گردیدند.

و در سنه هشتصد و بیست و شش هجری «ملک‌الأشرف برسبا»، که معروفترین و هشتم پادشاه «چرکسی» است، در ضمن چندین اقدامات

ص: ۲۲۷

خیریه از ساختن «مسجد مطهّر نبوی» در «مدینه»، و ساختن «مسجد خیف»، و تأسیس مدارس و غیره، تعمیرات کلی در «مسجدالحرام» نموده، و سنگ فرش تمام مسجد را تبدیل و عوض کرد، و شرح تعمیرات و خدمات خود را، به روی سنگی در داخل «کعبه منوره» منصوب نمود، که هنوز باقی است.

و در سنه نهصد و نوزده هجری «ملکالأشرف قانصوه الغوری» که وی نیز از پادشاهان «چرکسی» است، در ضمن اعمال خیریه از ساختن حصار شهر «جده» و غیره وضوخانه (میضاة) بزرگی در کنار مسجد ساخت، و اقدام به ترخیم «حجر اسمعیل» نمود، یعنی تمام حجر شریف را، با سنگ‌های مرمر قیمتی که هنوز باقی است مفروش و مزین کرد، و در سنه نهصد و هفتاد و نه هجری «سلطان سلیم عثمانی»، پس از حریقی که در «مسجدالحرام» و «مکه» روی داده بود، تعمیرات کلی در مسجد نمود، و سنگ فرش فعلی مطاف از او است، و وضوخانه خیلی عالی با شیرهای آب بنا کرد، و جانب شرقی و جنوبی مسجد را تعمیر و تزیین نمود، به علاوه آب به موضع «تنعیم» رسانید، و چهار باب مدرسه در «مکه» احداث نمود، و پس از فوت «سلطان سلیم» فرزندش «سلطان مراد»، در سنه نهصد و هشتاد و چهار هجری، بناهای پدر را که ناقص مانده تکمیل، و دو طرف غربی و شمالی مسجد را نیز ساختمان و تعمیر کرد، و اسم این دو پادشاه در تمام نقاط مسجد و ابواب و مناره‌ها ثبت گردیده است، و در ضمن چندین ماده تاریخ که برای ختم تعمیرات مسجدالحرام یافتند، این عبارت «عمر سلطان مرادالحرم»، که یک مصراع از اشعاری است، اصح و انسب واقع گردید.

کعبه منوره

ص: ۲۲۸

دوم راجع به «کعبه منوره»- زادهااللّه شرفاً-، پس از حذف و اسقاط اقوال و اخباری که راجع به انهدام بنای «حضرت خلیل» چندین بار، و تجدید ساختمان «کعبه» چندین دفعه، به دست «عمالقه» یا «جرهم» یا «قصی بن کلاب» یا «قریش» ذکر شده، قدر جامع و مسلم آن است که هرگونه تغییری که در بنای «کعبه» داده شده باشد، محققاً به روی اساس و بنای اولیه «حضرت خلیل» بوده است، زیرا که خلاف آن را احدی ذکر نکرده، و آنچه بعد از ظهور اسلام به آن مطلعم، آن است که «عبداللّه بن زبیر»، پس از استیلای بر «مکه» در سنه شصت و چهار از هجرت، «کعبه معظمه» را به کلی منهدم کرده، مجدداً به روی همان اساس سابق بنا نمود، و نه ذرع بر طول آن از جانب شمال افزود یعنی «حجر اسمعیل» را که مدفن آن حضرت همان‌جا است، جزء کعبه نمود و کف خانه را مساوی زمین قرار داد، و دو درب در جانب شرقی و غربی دائر نمود، که از یکی داخل و از دیگری خارج می‌شدند، و «عبداللّه بن زبیر» که مادرش «اسماء ذات‌النطاقین» دختر «ابی‌بکر»، و بنابراین خواهرزاده «عایشه» بود، این عملیات را به استناد یک حدیث نبوی، که به چند طریق از «عایشه» روایت شده نموده است و حدیث مزبور این است:

«لو لا إنَّ قومک حدیثو عهد بالشرك لهدمت الكعبة فألزقتها بالأرض، ولجعلت لها باباً شرقیاً وباباً غربیاً، وزدت فیها ستّة أذرع من الحجر، فإنّ قریشاً استقصرتها، حین بنت الكعبة فإنْ بدا لقومك من بعدی أن یبنوه فهلمّی لأُریك ما تركوا منه، فأراها نحواً من سبعة أذرع»

ص: ۲۲۹

نویسنده گوید: اختلاف شش ذرع و هفت ذرع و نه ذرع گویا ناشی از مشابهت لفظی سته و سبعه و تسعه باشد، که نیز موجب اختلاف اعداد در روایات دیگر، و تواریخ هم گردیده است.

و در سنه هفتاد و چهار هجری «حجاج بن یوسف ثقفی» به امر خلیفه اموی «عبدالملک بن مروان» زیادتی «عبداللَّه بن زبیر» را خراب کرد و «حجر اسماعیل» را به حال اول از «کعبه» خارج نمود، و نیز درب غربی «کعبه» را مسدود و کف خانه را به قدر یک ذرع و نیم از زمین مرتفع کرد چنانچه هنوز به آن حال باقی است.

قرامطه

سوم: راجع به «حجرالأسود»- برای اطلاع از تغییری که در «حجرالأسود» داده شده، احوال «قرامطه» با نهایت اختصار در ضمن چند سطر ترجمه و نوشته می‌شود:

«قرامطه» قومی بودند که در اواخر قرن سیم، و اوائل قرن چهارم از هجرت ظهور کردند، و مؤسس سلسله آنها شخصی بود خوزستانی موسوم به «کرمیته»، که به سبب تحریف و تعریب «قرمط» شده است.

اساس معتقدات آنها، امامت و مهدویت «محمد بن عبداللَّه بن محمّد ابن اسمعیل بن جعفر الصادق» بوده، و متدرجاً به حدود «بحرین» و «بصره» و «کوفه» و «یمن» و «حجاز» و «شام» استیلا و حکمرانی یافتند، و کراراً با «خلفای عباسی» جنگیده غلبه می‌کردند، و از قتل و نهب (۱) قوافل و حجاج بیت‌اللَّه کوتاهی نمی‌نمودند، تا آن‌که در سنه ۳۱۷ هجری،

۱- ۱- غارت.

ص: ۲۳۰

«ابوطاهر قرمطی» در روز «ترویه» (۱) با قشون جرار (۲) فراوانی بغتهٔ (۳) به «مکه» وارد شده و به محض ورود، شمشیر در میان طائفین و مصلین و محرمین و اهالی «مکه» گذارده، مشغول قتل عام شدند و متجاوز از سی هزار نفوس را در «مسجدالحرام» و کوچه‌ها و خانه‌های «مکه» گردن زدند، و سرهای کشتگان را در «زمزم» و چاه‌های برکه‌های «مکه» ریختند، و تمامی اموال و مکنت مردم را غارت نمودند، و تمام اثاثیه و خزانه حرم را نیز بین خود تقسیم کردند، و در روز چهاردهم «ابوطاهر» امر نمود که سنگ «مقام» را که در آن جای پای «حضرت خلیل» بوده است از جا بکنند، و چون یکی از خدام حرم آن را قبلًا برده بود و مخفی کرده بود، امر کرد «حجرالأسود» را از جای درآورده، حمل به «هجر» که از نواحی «بصره» است نمودند، و در «مسجد ضرار» منصوب نمودند.

«ابوطاهر» پس از یازده روز توقف در «مکه»، به «هجر» رفت و آن را موسوم به «دارالهجرهٔ» نمود، و در نظر داشت که زیارتگاه خلق را به آنجا انتقال دهد، و چند بار خلفاء و اعیان زمان، مبالغ گزاف طلا برای او فرستادند که سنگ را به محل خود عودت دهد، قبول ننمود! تا آن که به امر «خلیفه فاطمی مصر»، یا به جهات دیگر که مختلف ذکر شده است، در سنه **۳۳۹** هجری در روز «عید اضحی»، «سنبر بن الحسین قرمطی»، سنگ را به «مکه» آورده به جای اولش نصب نمود و می‌گفت: «قد اخذناه بقدرهٔ اللّٰه، وأعدناه بمشیّته، وقد أخذناه بأمرٍ، وردّدناهُ بأمر» و پس از مدت بیست و دو سال که سنگ به جای اولش اعاده شد، آن را شکسته و در حلقه پیچیده

۱- ۱- روز هشتم ذی‌حجّه.

۲- ۲- بی‌باک.

۳- ۳- ناگهانی.

ص: ۲۳۱

یافتند، سپس حجاج حرم چند سال آن را در «کعبه منوّره» مخفی کرده، بالأخره توسط زرگرهای بامهارت آن را در یک حلقه بزرگی از نقره گذاشتند، به قسمی که قطعات آن از جدا شدن و تفرق محفوظ گردید، و در محل اولش به طور استحکام منصوب شد، به همان حالتی که تا امروز باقی است.

قنات زبیده

چهارم: راجع به قنات زبیده.

چون آب آشامیدنی در «مکه» منحصر بود به آب بارانی که در گودال‌ها جمع می‌شد، و غالباً کثیف و متعفن بود و آن هم کفاف از تمام مردم، خاصه در موسم حج نمی‌نمود، و از این جهت «حجاج بیت‌اللّه» در نهایت شدت و زحمت و سختی بودند، و بسا اوقات که دسته دسته مردم از عطش هلاک می‌شدند.

«زبیده» دختر «ابوجعفر منصور» زوجه «هارون‌الرشید»، در حدود سنه ۱۸۰ هجری، مهندسین و مُغنّیان ماهر به «مکه» فرستاد، که به هر وسیله و به هر قیمتی که هست از اطراف، آب شیرین و گوارائی به «مکه» برسانند، و مأمورین مزبور پس از طراحی و دقت کامل، اراضی «حنین» را که در طریق «طایف» واقع، و غزوه معروفه «حنین» بدان منسوب است تحت نظر گرفته، و آب آن را که صرف مزارع و باغاتی چند می‌شد، توسط مجراهای تحت‌الجبالی به «مکه معظمه» رسانیدند، و در طرفین این قنات هر کجا گودالی دیدند که قابلیت جمع آب باران دارد، چاهی کنده و به قنات اتصال دادند که آب باران نیز کمکی به آب «حنین» بنماید.

ص: ۲۳۲

سپس به واسطه عدم کفایت «عین حنین» (۱) و ضرورت ایصال (۲) آب ۲ به عرفات، کوهستان ییلاقی دیگری را در نظر گرفتند، که آب خوشگوار آن را به «عرفات» برسانند، و کوهستان مزبور عبارت از «جبل نعمان» بود که موضوع تشبیب (۳) و تغزلات (۴) عشاق و شعرای عرب بوده است، و آب «جبل نعمان» را نیز که به مصرف سقایت مزارع و باغات می‌رسیده، به همان دستور مسطور، از مجاری تحت‌الجبالی به «عرفات» رسانید، و این آب از «عرفات» گذشته، می‌رسد به «مشعرالحرام» در دامنه «جبل‌الرحمهٔ»، بعد می‌رود به «مزدلفه» و از آنجا دور زده در پشت کوه «منی» می‌ریزد در چاهی که موسوم به «بئر زبیده» است، و امروز «عین حنین» و «عین نعمان»، هر دو به «قنات زبیده» تعبیر می‌شود، که معادل یک ملیون و هفتصد و پنجاه هزار مثقال طلا صرف احداث آن شده است، و چنانچه طلا- را مثقالی سه تومان قیمت بگذاریم، این مبلغ متجاوز از ده کرور تومان پول امروزه ایران ما می‌شود، و هرچند صرف چنین مبلغ هنگفتی جهت احداث دو رشته قنات به نظر، مایه تعجب و بهت‌آور می‌باشد، لکن کسی که گردش مجرای مزبور را در زیر کوههای سخت دیده باشد، و فکری در چگونگی ثقب و حفر آن، با فقدان اسباب و آلات در آن زمان نموده باشد، ابداً تعجبی نخواهد داشت.

عجیب‌تر آن است که مباشرین و متصدیان، چون صورت مخارج و مصارف قنات مزبور را در «بغداد» به خدمت «زبیده» رسانیدند، به‌دون

۱- ۱- چشمه حنین.

۲- ۲- رساندن.

۳- ۳- یاد جوانی کردن، آوردن ابیاتی از عشق و جوانی یا وصف طبیعت در اوّل قصیده.

۴- ۴- اشعار عاشقانه.

ص: ۲۳۳

هیچ‌گونه رسیدگی و دقتی گفت «ترکنا الحساب لیوم الحساب؛ فمن بقی عنده شیء من بقیهٔ المال فهو له، ومن بقی له شیء عندنا أعطیناه».

و چون غبار و خاک همیشه در «قنات زبیده» می‌ریزد و موجب سد آب می‌شود، همیشه باید آن را پاک و به اصطلاح لایروبی کرده، و در ازمنه مختلفه چندین نفر از «خلفای عباسی» و «سلاطین چرکسی» و «عثمانی»، خصوصاً زوجات و صبایای آنها، اقدام به بنّائی و تعمیر «قنات زبیده» نموده‌اند، و نظر به فقدان این گونه وسائل در این زمان، امسال در «مکه معظمه»، انجمن مخصوصی تأسیس شده بود که بوسیله جمع کردن اعانه از اهالی و زائرین، اقدام به لایروبی قنات مزبور بکنند.

این بود مطالبی که جسته جسته، در ابواب طولانی کتاب «الاعلام باعلام بیت‌اللّه الحرام» تحت نظر من آمد، و با صرف‌نظر از قسمت‌های غیر مهم آن ترجمه، و در این اوراق برای یادداشت درج نمودیم، و این بود حالت امروزه «قنات زبیده» که بدان اشاره شد.

وضعیّت مسجدالحرام و کعبه

اما در خصوص وضعیت حاضره «مسجدالحرام» و «کعبه منوره» چون مؤلف کتاب مزبور، خود معاصر با «سلطان مراد عثمانی» بوده است، و از سنه ۹۸۴ به بعد، اطلاعاتی اظهار نکرده رجوع به کتاب «خلاصهٔ الکلام فی بیان امراء البلد الحرام» نمودم، که نیز در «مکه معظمه» ابتیاع شد، و تاریخ «مکه» را به سال ۱۳۰۴ هجری، در زمان شرافت «شریف عون» و سلطنت «سلطان عبدالحمید» ختم کرده، و مکشوف گردید که در خلال این سیصدساله اخیره، تغییراتی کلی در وضعیت و بنای «مسجدالحرام» و «کعبه» داده نشده، و فقط جزئی تعمیرات و مرمت‌هائی در آن صورت

ص: ۲۳۴

گرفته، موافق آنچه امسال مشاهده نمودیم.

از سنه ۱۳۰۴ تا این زمان، که قریب سی و پنج شش سال می‌شود، نه تغییرات اساسی و نه تعمیرات مهمی در مسجد به عمل نیامده، بنابراین باید گفت «کعبه» امروزه با همان بنای «عبداللّٰه بن زبیر» است، که قسمت شمالی آن را «حجاج بن یوسف» منهدم، و پس از اخراج و تجزیه «حجر اسمعیل» بنا نموده، و وضعیت حاضره «مسجدالحرام» همان وضع و اساس است که «المهدی خلیفه عباسی»، شالوده آنرا ریخته و بنا نموده، و فرزندش «الهادی» آن بنا را به اتمام رسانیده، و «سلطان سلیم» و «سلطان مراد عثمانی»، خرابی‌های همان بنا را که از حریق حاصل شده بود تجدید و تعمیر نموده‌اند.

کشتی شجاع

چهارشنبه بیست و هشتم صفر مطابق «هیجدهم عقرب»، پس از بیست روز معطلی و توقف در «جده» به شرحی که گذشت، بالأخره دیروز کشتی موسوم به شجاع، وارد ساحل گردید، و چون متعلق به همان کمپانی «حجاز نورانی» بود، بلیطهای ما را برده تبدیل کردند و بلیط «کشتی شجاع» گرفتند، و امروز از اول آفتاب حجاج شروع به گذشتن از گمرک‌خانه و سوار شدن به قایق‌ها، و جای گرفتن در کشتی نمودند، و هرچند مأمورین گمرک خیلی مزاحمت جهت جلوگیری از حمل مسکوکات طلا می‌کردند، چون ما در عقب همگی و آخر کار حرکت کردیم، بدون هیچ صدمه و زحمتی از گمرک‌خانه گذشته، و توسط قایق‌ها به کشتی سوار شدیم، و برای سه ساعت به غروب مانده، کشتی صداهای مهیبی بلند کرده به حرکت افتاد، و متدرجاً آثار و علائم شهر «جده» از نظر

ص: ۲۳۵

دور و ناپدید شد.

موافق آنچه صاحب کتاب الاعلام باعلام بیت‌اللَّه الحرام نوشته، بندر شهر «مکه» در قدیم‌الایام قصبه‌ای بوده است موسوم به «شعبیه»، و در سنه بیست و شش هجری «خلیفه ثالث» که به زیارت بیت‌اللَّه رفت، بندر مزبور را انتقال به محل دفن «حضرت حوا» نمود، که متدرجاً آباد و معتبر و موسوم به «جده» گردید و بندر سابق متروک و منهدم شد.

عزاداری در کشتی

پنجشنبه بیست و نهم صفر مطابق «نوزدهم عقرب»، چون جای ما را در خن گرفته بودند، و شب گذشته ناراحت بودیم، امروز کاپیتان را ملاقات کرده، جای بسیار خوبی در قسمت مقدم کشتی برای ما تهیه کرد، و از هر نفری قرار شد پانزده روپیه به عنوان تعارف بگیرد، این محل که در مواقع فوق‌العاده مخصوصی و مرضی (۱) است، به شکل یک سالن و تالار مسقفی است، که از دو طرف دارای دربهای زیادی است که به دریا نگاه می‌کنند، و بسیار ظریف و قشنگ ساخته شده است، و به واسطه درهای فوق‌العاده، هوای خیلی لطیف و متجدد و خنکی دارد.

امروز و امشب به مناسبت لیله جمعه، و به مناسبت دیروز که روز شهادت «حضرت مجتبی» و رحلت «حضرت رسول صلی الله علیه و آله» بود، و ما مجال عزاداری نکردیم، مجلس عزای باشکوهی تشکیل نموده، و از رفقای حجاج هم دعوت کردیم، و عزاداری خوبی به عمل آمد و جناب «حاج شیخ عباسعلی خراسانی» ما را مستفیض نمودند.

قریه قمران

۱- ۱- مورد رضایت است.

ص: ۲۳۶

امروز جمعه غره ربیع‌الاول مطابق «بیستم عقرب»، صبح رسیدیم به قریه «قمران» که معمولًا محل قرنطین است، و کشتی توقف کرد و یک نفر «دکتر انگلیسی» به بالا ـ آمد، و مسافرین را معاینه نمود، و چون آثار ناخوشی ملاحظه نکرد اجازه حرکت داد، ضمناً طراده‌چی‌ها، و قایق‌چی‌های قمرانی، مقدار کثیری ماهی و گوسفند به پای کشتی آورده به مسافرین فروختند.

لفظ «قرنطین»، محرف و معرب «کارنتین» است، که به فرانسه به معنی چهل وچله است، و چون مدت توقیف مسافرین، برای جلوگیری از سرایت امراض عمومی، در قدیم چهل روز بوده است، این عمل را کارانتین نامیده‌اند که به سبب تعریب قرنطین شده است.

باری پس از دو ساعت توقف در ساحل «قمران» کشتی به حرکت افتاد، و از «باب اسکندر» خارج شده وارد «خلیج عدن» گردید، و چون خلیج مزبور متصل به «اقیانوس هند» است، مقدمات تلاطم و انقلاب دریا شروع شد و موجب سرگیجه و انقلاب حال مسافرین گردید.

باب المندب

باب اسکندر «تنگه بغازی» است که «بحر احمر»، یعنی «دریای جده» را به «خلیج عدن» و «اقیانوس هند» اتصال می‌دهد، و شمالًا محصور به کوهستانهای «یمن» است، که جزو آسیا است، و جنوباً محدود به اراضی «سومالی» است که قسمتی از «آفریقا» می‌باشد، و وجه تسمیه این «بغاز»، به باب اسکندر چنانچه در این حدود مشهور است نمی‌دانم چیست، لکن در اصطلاح اهل جغرافی، «بغاز» مزبور، معروف به «باب‌المندب» است و

ص: ۲۳۷

مناسبت آن را چنین نوشته‌اند که: در ازمنه قدیمه که هنوز کشتی‌های بخار اختراع نشده بود، و کشتی‌های بادی جرأت نداشتند از سواحل زیاد دور شده در وسط دریاها عبور کنند، مسافرین عرب همین که از دریای آرام «جده» خارج، و وارد «خلیج عدن» و «اقیانوس هند» می‌شدند یک دریای متلاطم و منقلب و موّاجی مشاهده کرده، بنای شیون و فغان و زاری می گذاشتند، متدرجاً «بغاز» مزبور، معروف به «باب‌المندب» گردید «ای باب الندبهٔ و البکاء» (۱). شب حالت دریا آرام گرفت و هوا قدری خنک شد و با کمال راحتی خوابیدیم.

امروز شنبه دوم ربیع‌الاول مطابق «بیست و یکم عقرب»، تا غروب کشتی در «خلیج عدن»، مابین دو قاره آسیا و آفریقا حرکت می کرد و از شمال و جنوب، کوه‌های عظیمه دو قاره مزبور همه‌جا مشهود بود، نزدیک غروب در ساحل یسار ما، چراغ‌های برق شهر کوهستانی «عدن»، با یک شکوه و منظره جالب توجهی نمودار گردید، و نیز یک چراغ ساحل‌نمای چشمک‌زن، از مسافات بعیده نمایان بود.

از ساعت حرکت از «جده» تا وصول به «عدن»، درست سه شبانه‌روز طول کشید و در این سه‌روزه، ده پانزده کشتی به اشکال مختلفه دیدیم که از طرف «هندوستان» به جانب «اروپا» می‌رفتند، و تقویم‌های عربی و هندی، امروز را اول ماه گرفته‌اند.

تلف شدن حاجیان

امروز یکشنبه سوم ربیع‌الاول، مطابق «بیست و دوم عقرب»، صبح کوه‌های جنوب از نظر غایب شدند، و تا غروب کشتی می‌رفت و کوه‌های

۱- ۱- درِ گریه و اشک.

ص: ۲۳۸

شمالی متعلقه به «یمن» همه‌جا نمایان بود، دریا هم نسبتاً آرام و هوا خنک‌تر از روزهای گذشته شده بود، معذلک این چندروزه روزی دو سه نفر از «حجاج هندی» و «جاوه‌ای» تلف می‌شدند، و جنازه آنها طعمه ماهیان دریا می‌گردید، ولی مسافرین عجم بحمداللّه همگی سالم بودند، جهتش ظاهراً سابقه مریضی دسته اولی بود که عموماً خیلی به کثافت و عفونت زندگی می‌کنند.

امشب دریا در نهایت آرامی بود و به راحتی خوابیدیم.

امروز دوشنبه چهارم ربیع‌الاول مطابق «بیست و سوم عقرب»، تا شام کشتی در حرکت و دریا آرام و هوا خنک و لطیف و سلسله کوه‌های شمالی همه‌جا مشهود بود.

گم کردن راه

امروز سه‌شنبه پنجم ربیع‌الاول مطابق «بیست و چهارم عقرب»، طرف غروب کوه‌های شمالی از نظر غایب شد، و کشتی به وسط اقیانوس افتاد، و خط سیر آن به طرف شمال شرقی متمایل گردید، و معلوم شد که مستقیماً به «بمبئی» نمی‌رود، بلکه مقصد اولیه آن شهر «کراچی» می‌باشد.

امشب برای دو سه ساعت از شب گذشته، کشتی در حال سرعت حرکت خود، یک‌دفعه حرکت خیلی عنیفی (۱) به عقب نمود، و فوراً از حرکت افتاد و صدای صوت مهیب آن بلند شد، مثل آن که به یک کوه تحت‌البحری (۲) برخورده و شکسته شده، و مسافرین تماماً در نهایت

۱- ۱- خشن و سخت.

۲- ۲- زیر دریا.

ص: ۲۳۹

وحشت و اضطراب افتادند، و پس از یک ربع ساعتی مجدداً کشتی به حرکت افتاد، گفته می‌شد که ناخدا راه را گم کرده و دفعةً ملتفت اشتباه خود شده بوده است.

امروز چهارشنبه ششم ربیع‌الاول مطابق «بیست و پنجم عقرب»، دریا کمال آرامی داشت، و هوا خنک‌تر شده بود و امر تازه نداشتیم.

امروز پنجشنبه هفتم ربیع‌الاول مطابق «بیست و ششم عقرب»، از صبح تا شام باد تندی می‌وزید، و دریا متلاطم بود و مسافرین مبتلا به سرگیجه شدند، اما بحمداللَّه اثری از «داءالبحر» (۱) معروف، و برسات که وقت رفتن داشتیم ظاهر نبود، و معلوم می‌شود چنانچه می‌گویند، آن آثار و آن برسات مخصوص سه ماه تابستان است، و فقط تلاطم و انقلاب دریا علت آن نیست.

امشب هوا آن‌قدر خنک شده بود، که تمام مسافرین برای خوابیدن محتاج به لحاف و بالا پوش شدند.

بی‌عاری عکام‌ها

امروز جمعه هشتم ربیع‌الاول مطابق «بیست و هفتم عقرب»، حالت دریا و هوا آرام و معتدل بود، و امشب که شب نهم ربیع‌الاول بود اغلب رفقا در جایگاه ما آمده، و به مزاح و شوخی و أنس و صرف چای برگزار نمودند، و آقای «حاج سید احمد واعظ کاظمینی» مدتی منبر رفته، حاضرین را محظوظ فرمودند. لکن عکام‌ها که لباس‌های مسخره پوشیده بودند، آنقدر بیعاری و شوخی‌های غیرمعقولانه کردند، که موجب

۱- ۱- درد دریا.

ص: ۲۴۰

اوقات‌تلخی ما شد، و برای مراعات مقام و احترام حجاج هندی و کابلی و غیرهم که در کشتی بودند مجلس را منحل، و اشخاص را متفرق نموده ساعت هشت از شب گذشته خوابیدیم.

کراچی

امروز شنبه نهم ربیع‌الاول مطابق «بیست و هشتم عقرب»، صبح کشتی به ساحل «کراچی» رسید و توقف کرد، جمعی از مسافرین که بالغ به هفتصد هشتصد نفر می‌شدند پیاده شدند که از «کراچی» به «بصره» بروند، و یا از خط «دزداب» به «مشهد مقدس» رهسپار شوند.

در تمام محوطه اسکله از طرف «حاج عبدالغنی» تاجر شیعی، سفره نهار گسترده بودند که تمام حجاج صرف نمودند، خود «حاج عبدالغنی» هم با بعضی از محترمین به استقبال حجاج آمده بود، و از آنها پذیرائی می‌کرد باقیماندگان حجاج که ما نیز از جمله آنها بودیم، پیاده نشده عازم «بمبئی» بودند، و چون بنای حرکت کشتی به عصر بود، بعضی به شهر رفته آذوقه و میوه‌جات خریدند، برای ما هم سیب و انار بسیار خوب، و سبزیجات لطیف و یخ مصنوعی زیاد آوردند، و با آن‌که هوا خیلی خنک و احتیاجی به یخ نبود، برای کسانی که سه ماه تابستان را بدون یخ، آن هم در مملکت گرم «حجاز» و مناطق حاره گذرانیده بودند، این یخ خیلی مطلوب و دلچسب بود، و از آن به حد افراط صرف کردیم، و به اصطلاح دلی از عزا درآوردیم.

طرف عصر کشتی را ضدعفونی کرده و شستشوی کاملی کردند، و به واسطه خلوت بودن آن گردش مفصلی در آن کردیم، سپس کشتی به حرکت افتاد و «حاج محمّدجعفر ماهوتچی طهرانی» رفیق ما، که به شهر

ص: ۲۴۱

رفته و برگشته بود، هرچه سعی کرد توسط قایق به کشتی برسد ممکن نشد، البته از «کراچی» توسط خط آهن به «بمبئی» خواهد آمد.

مجموع مدت سیر ما از «جده» به «کراچی» نه روز و ده شب طول کشید، با آن که موقع رفتن به «مکه»، حجاج دیگر همین مسافت را چهارده پانزده روزه پیموده بودند، علتش وجود برسات در آن وقت و آرامی دریا در این فصل می‌باشد.

شب ماهتاب قشنگی داشته، و مدتی در سطحه و عرشه کشتی قدم‌زنان گردش کرده بعد استراحت نمودیم.

سواحل هندوستان

امروز یکشنبه دهم ربیع‌الاول مطابق «بیست و نهم عقرب»، تا شام هوا قدری مرطوبی و گرم و حبس شده بود، و کشتی به سرعت می‌رفت و همه‌جا در طرف یسار، کوهها و جنگل‌های سواحل «هندوستان» نمودار می‌بود، طرف شب یکی دو دفعه آثار روشنائی و چراغ هم از جانب ساحل دیدیم.

ورود به بمبئی

امروز دوشنبه یازدهم ربیع‌الاول مطابق «سی‌ام عقرب»، برای دو ساعت به غروب مانده، کشتی به ساحل «بمبئی» رسیده لنگر انداخت، و به واسطه تعطیل گمرک‌خانه، شب را در کشتی ماندنی شدیم و هر چند اوقاتمان از این جهت تلخ شد، لکن منظره شهر «بمبئی»، با کرورها چراغ برق و منظره سطح دریا، با هزاران کشتی که در آن لنگر انداخته، و از هرکدام یک نوع صداهائی بلند و یا یک قسم چراغ‌هائی روشن بود

ص: ۲۴۲

بی‌تماشا نبود، و مدت مسافرت ما از «جده» تا «بمبئی» سیزده شبانه‌روز درست طول کشید.

امروز سه‌شنبه دوازدهم ربیع‌الاول مطابق «اول قوس»، (۱) صبح کشتی به کنار اسکله آمد، و توسط پلکان چوبی که از ساحل بلند کردند، با کمال راحتی پیاده شدیم، جمعی از اهالی شهر به استقبال مسافرین خود آمده بودند، و جمعی از آشنایان طهرانی ما که از «جده» توسط «کشتی همایون» قبل ما آمده بودند، کنار اسکله انتظار ورود ما را داشتند، از دیدار یکدیگر خوشوقت شدیم، و پس از گذشتن از گمرک‌خانه که دقت و تفتیشات کاملی نمی‌کردند، توسط درشکه رفتیم به مسافرخانه «جعفر سلیمانی» در محله «واری بندر»، که موقع عزیمت به «مکه» هم، در آنجا منزل کرده بودیم و شرح آن داده شده است، و نهار را مهمان «حاج محمّدتقی» بلورفروش بودیم، که قبل از ما با «جهاز همایون» وارد شده بودند، و شب را به استراحت گذرانیدیم.

تلگراف به تهران

امروز چهارشنبه سیزدهم ربیع‌الاول مطابق «دوم قوس»، صورت تلگراف‌هائی تهیه و به «طهران» مخابره کردیم، و هر کدام کاغذی هم توسط پست ارسال نمودیم، هوای «بمبئی» در این ایام، بسیار لطیف و معتدل بود، روز با لباس مختصری حرکت، و شب در ایوان عمارت مسافرخانه بدون روپوش می‌خوابیم. میوه‌جات از هر قبیل موجود بود، به‌علاوه چندین قسم میوه‌ها دیدیم که در ممالک ما یافت نمی‌شود.

مغول محله

۱- ۱- نهمین ماه فلکی مطابق با آذرماه.

ص: ۲۴۳

امروز پنجشنبه چهاردهم ربیع‌الاول مطابق «سوم قوس»، صبح رفتیم به «حمام مغول» که در «مغول محله» واقع، و مخصوص جماعت شیعه است، واقعاً حمام خیلی تمیز و پاکیزه و دل‌چسبی بود، کارگران آن چند نفر یزدی بودند، و با صمیمیت خدمت می‌کردند، این حمام در تمام شب هم باز است و تمام خزانه‌ها و پلکان‌ها و دالان‌ها و سایر ملحقات آن، با چراغ برق روشن می‌شود، و روز که سربینه حمام نشسته لباس می‌پوشد، از هر طرف در پشت جام‌های شیشه گل‌کاری و سبزه و باغ می‌بیند. طرف عصر تا دو سه ساعت از شب، در خیابانهای عریض و قشنگ شهر گردش کرده، به منزل مراجعت و استراحت نمودیم.

باغ وحش

امروز جمعه پانزدهم ربیع‌الاول مطابق «چهارم قوس»، صبح زود توسط واگون الکتریک رفتیم به تماشای باغ وحش معروف «بمبئی»، که در این‌جا «باغ‌رانی» می‌گویند، و به کلی خارج از شهر است، و پس از تماشای یک قسمت آن، و مشاهده چندین هزار قسم حیوانات عجیب و غریب که در قفس‌های آهنی جا دارد، و ملاحظه هزاران نوع طیور و حیوانات آبی، که در دریاچه‌های مصنوعی زندگی می‌کنند، ظهر شد و از گردش در خیابانهای طولانی باغ مزبور خسته شده بودیم، و در مراجعت نزدیک همین باغ، یکی دو ساعت هم صرف تماشای موزه نمودیم، و از جمله چیزهای قابل ذکر که دیدیم، مسکوکات تمام ممالک عالم قدیماً و جدیداً، مجسمه تمام ملل دنیا اناثاً و ذکوراً، با لباس‌های مخصوص هر کدام و نمونه‌هائی از چراغ‌های قدیم و جدید، از پیه‌سوزها گرفته تا

ص: ۲۴۴

چراغ‌های الکتریک، و نمونه‌هائی از تمام آلات و ادوات دفاعیه، که نوع بشر از اول خلقت تا به امروز به کار برده و می‌برد، و تیپ حرکات نماز و عبادات تمام مذاهب عالم، که توسط مجسمه‌های کوچکی ارائه و نمایش داده می‌شود، و هزاران نمونه از صنایع قدیمه «چین» و «هندوستان» و غیره.

طرف عصر در منزل صرف نهار کرده، شب را به گردش در کنار دریا و خیابان‌ها و استراحت گذرانیدیم.

خبر حمله به رشت

امروز شنبه شانزدهم ربیع‌الاول مطابق «پنجم قوس»، توسط «حاج علی» نامی‌که دلال خریداری بلیط کشتی جهت مسافرین است، بلیط کشتی پستی جهت «بصره»، به قیمت هر بلیطی سی و یک روپیه گرفتیم، و بنا هست‌ان‌شاءاللّه روز سه‌شنبه حرکت کنیم، طرف صبح «حسین آقای دانش» پسر «حاج علی‌اکبر بزاز» که از «طهران» آمده و عازم «اروپا» است به دیدن ما آمده، وشرح رقت‌آوری از قضیه مهاجمه «بالشویکها» به شهر «رشت»، و فرار قاطبه اهالی آن‌جا به «قزوین» و «طهران» بیان کرد، و نهار را در منزل «حاج شیخ محمّد شوشتری» که از تجار درجه اول «بمبئی» است، و به مناسبت سابقه دوستی با «حاج شیخ جمال کتاب‌فروش» ما را هم دعوت کرده بود صرف نمودیم، ضیافت خیلی عالی، مرکب از اغذیه ایرانی و هندی تهیه نموده بود، طرف عصر به تماشای استاسیون خطوط آهن، و اسکله کشتی‌رانی رفته، برای چهار از شب گذشته به منزل برگشته خوابیدیم.

کلیسا، مسجد و بتکده

ص: ۲۴۵

امروز یکشنبه هفدهم ربیع‌الاول مطابق «ششم قوس» را، تماماً صرف گردش خیابان‌ها و تماشای مغازه‌های عالی و باشکوه شهر نموده، ضمناً چندین کلیساهای نصاری و صدها مساجد مسلمین، و هزاران بتکده هندوها را تماشا کردیم، الحق مساجد مسلمین اعم از شیعه و سنی، خیلی عالی و قشنگ و پاکیزه و باشکوه است، و مثل مساجد مخروبه ایران، مایه سرشکستگی و انفعال مسلمانها در نظر خارجی‌ها نیست.

«حاج محمّدحسین یراقچی» همسفر ما، که دو روز بود برای تماشا به شهر «پونه» رفته بود، امروز معاودت کرد و شرحی از جنگل‌ها و کوهستانها و ییلاقات و آبشارها، که در طریق خط آهن دیده بود نقل می‌کرد. امشب را هم به گردش و سپس به استراحت برگزار کردیم.

میتینگ استقلال‌طلبان

امروز دوشنبه هیجدهم ربیع‌الاول مطابق «هفتم قوس»، دسته‌جات شورشیان و استقلال‌طلبان «هند»، در چندین نقطه شهر میتینگ می‌دادند، و بر ضد مداخلات و عملیات «دولت انگلیس»، خطابه‌ها خوانده نطق‌ها می‌دادند که به واسطه ندانستن زبان «هندی» ما چیزی نمی‌فهمیدیم، و به حالت اجتماع در خیابانها گردش می‌کردند، و قوای پلیس و نظام ابداً از آنها جلوگیری نمی‌کردند.

در موقع رفتن به «مکه معظمه» کوهی در وسط شهر «بمبئی» دیدیم، که دور تا دور آن دامنه خانه‌ها و ساختمانها بود، و چون مانع از اتصال خیابانها و خطوط واگون برق به یکدیگر بوده، یک عده عمله‌جات مشغول کندن آن بودند، و سنگ‌های آن را توسط ماشین مخصوص خورد

ص: ۲۴۶

کرده، جهت شوسه کردن خیابانهای آخر شهر، و سد بستن در جلو دریا حمل و نقل می‌کردند، و امروز که قریب چهار ماه از آن تاریخ می‌گذرد، تمام آن کوه از جای برداشته شده، و در جای آن طرح خیابانها و خانه‌ها و عماراتی ریخته، مشغول ساختمان آنها هستند، ضرب‌المثل معروف «همم الرجال تقلع الجبال»، (۱)
درست در این مورد به حقیقت رسیده است.

از قرار تحقیقاتی که شد، اغلب عمارات و خانه‌های شهر «بمبئی» متعلق به بلدیه (۲) است، که خود ساخته و اجاره می‌دهد، و از خانه‌های ملکی اهالی، دو دوازدهم مال‌الاجاره تقریبی یک‌ساله آن را، برای حق آب و روشنائی برق می‌گیرد.

در شهر «بمبئی» علاوه بر واگونهای برق که لاینقطع در حرکت هستند، آن قدر درشکه کرایه و اتومبیل و گاری بارکش رفت و آمد می‌کنند، که رفتن از قسمت پیاده‌رو یک طرف خیابان به طرف دیگر بسیار خطرناک است، و کمال احتیاط و مواظبت لازم دارد، از درشکه‌ها تا نمره دوازده هزار، و از اتومبیلها تا نمره بیست هزار، و از گاری‌ها تا نمره چهل هزار را ما دیدیم.

حرکت به طرف بصره

امروز سه‌شنبه نوزدهم ربیع‌الاول مطابق «هشتم قوس» چنانچه ذکر شد، موعد حرکت به «بصره» بود، لهذا صبح زود با درشکه به طرف اسکله «نمبر ۱۵» (۳) رفتیم، «حاج ابوالحسن خادم» هم با اثاثیه توسط گاری رسید،

۱- ۱- همّت‌های مردان کوهها را از جای برمی‌دارد.

۲- ۲- شهرداری.

۳- ۳- شماره ۱۵.

ص: ۲۴۷

و بعد از معطلی زیاد، سوار کشتی پستی موسوم به «بارودا» شدیم، که بلیط آن را به قیمت سی و یک روپیه گرفته بودیم.

نزدیک ظهر جهاز حرکت کرد، ساعت به ساعت، روز بروز هوا سردتر می‌شد. بادهای شدید و سردی هم از جانب شمال که سواحل مملکت «ایران» ماាست می‌وزید. متدرجاً آن‌قدر سردشد که شب‌ها با تمام لباس‌ها و بالاپوشها خوابمان نمی‌برد.

روز چهارم حرکت، به ساحل «بندر عباس» رسیدیم، و روز ششم در ساحل شهر «بوشهر»، دو سه ساعت کشتی توقف کرد، محمولات پستی و چند نفر مسافر را پیاده کردند، روز هفتم در ساحل «آبادان» باز دو سه ساعت کشتی توقف کرد، انبارهای نفت شرکت «ایران» و «انگلیس» به خوبی نمودار بود.

روز هشتم سواحل «محمره» و آثار شهر مزبور ظاهر شد، و حجاج به واسطه خلاصی از آب‌های شور و تلخ دریا، و رسیدن به آب شیرین و گوارای «شطالعرب»، امروز نهایت خوشحالی و وجد و شعف داشتند، بالأخره طرف عصر کشتی به ساحل شهر «عشار» رسیده لنگر انداخت، و چون وقت تنگ بود و لازم بود طبیب بلدیه، مسافرین را معاینه کند، شب را در کشتی ماندیم.

معاینه مسافرین

امروز چهارشنبه بیست و هفتم ربیع‌الاول مطابق «شانزدهم قوس»، پس از معاینه‌شدن توسط دکتر بلدیه، مسافرین شروع به پیاده شدن کردند و تا عصر دچار تفتیشات مأمورین گمرک بودند، ما هم نزدیک غروب خلاص شده با درشکه به شهر «عشار» آمدیم، و سرمای فوق‌العاده اقتضا

ص: ۲۴۸

می‌کرد که اطاق و منزلی بگیریم، لکن ممکن نشد و در همان مسافرخانه در قفسی که موقع عزیمت به «مکه» منزل داشتیم نزول نمودیم، و روز پنج‌شنبه مسافرین بلیط مرکب موسوم به «خلیفه»، یا مرکب موسوم به «سالمی» را گرفتند، و روز شنبه «مرکب خلیفه»، مسافرین خود را که غالباً رفقا و آشنایان طهرانی ما بودند حرکت داد، و ما که بلیط «مرکب سالمی» داشتیم ماندیم، و موافق آنچه شنیده می‌شد «مرکب سالمی» در یک فرسخی «بصره» معیوب و ناسالم شده، و تا آن را تعمیر نکنند نمی‌تواند حرکت کند.

شب در کشتی

امروز یکشنبه غره ربیع‌الثانی مطابق «بیستم قوس»، کشتی سالمی وارد شد و مسافرین با کمال عجله نقل اثاثیه نموده سوار آن شدند، ولی مرکب حرکت نکرد و شب را در آن به‌سر بردیم، این چندروزه توقف در «عشار»، تمام مسافرین ملول و دل‌تنگ بودند، و از صدمات و زحمات مسافرت و سرمای شدید به جان آمده بودند، میوه‌جات پائیزه از هندوانه و خربزه و مرکبات و سیب و انار و غیره به حد وفور بود.

امروزدوشنبه دوم ربیع‌الثانی مطابق «بیست و یکم قوس» و امشب را هم، «مرکب‌سالمی» حرکت نکرد و مشغول بارگیری و تعمیرات بود، و معلوم گردید که از مرکب‌های بسیار مندرس و اسقاط است که ما دچار آن گردیده‌ایم.

ساحل عشار

امروز سه‌شنبه سوم ربیع‌الثانی مطابق «بیست و دوم قوس»، مرکب با هزاران صدا و فریادهای ناهنجار، از ساحل «عشار» با کمال تانی و خرامان

ص: ۲۴۹

خرامان حرکت کرد، و پس از یک ساعت حرکت، در کنار منبع نفت ایستاد و مشغول نفت‌گیری شد، و اول غروب دوباره به راه افتاد و بعد از دو سه ساعت مجدداً ایستاد و لنگر انداخت.

بقعه «عُزیرِ» پیغمبر

امروز چهارشنبه چهارم ربیع‌الثانی مطابق «بیست و سوم قوس»، صبح مرکب به راه افتاد، نزدیک ظهر در ساحل یسار دجله، بقعه «عزیر پیغمبر» و مساکن یهودی‌های مجاور آن نمودار شد، امشب باران زیادی آمد به ضمیمه تنگی مکان، و معطلی زیاد مرکب، و خشونت و وحشیگری عمله‌جات آن که عموماً اکراد اعراب‌منش بودند، موجب مزید زحمت و اوقات تلخی گردید، در واقع ابتدای حرکت ما از «بصره» امروز بوده است، و این سه‌روزه بی‌جهت وقتمان در مرکب تلف شد.

شهر عماره

امروز پنجشنبه پنجم ربیع‌الثانی مطابق «بیست و چهارم قوس»، و امشب مرکب خرامان خرامان در حرکت، و در طرفین «دجله» همه‌جا کوخ‌های اعراب و آثار آبادانی نمایان بود، ساعت چهار از شب رسیدیم به شهر «عماره»، و مرکب توقف کرد.

قدری در خیابان مستطیل و قشنگ شهر، که با چراغ‌های برق روشن بود گردش کردیم، بعضی‌ازمسافرین، نواقص آذوقه‌خودرا خریداری کردند، مرکب هم پس از دو ساعت توقف و خالی کردنِ بارهای خود براه افتاد.

امروز جمعه ششم ربیع‌الثانی مطابق «بیست و پنجم قوس»، طرف صبح چنان مه غلیظی تولید شد، که طرفین ساحل را شخص نمی‌دید، و

ص: ۲۵۰

پس از برطرف شدن مه، سرمای بسیار سختی حادث گردید.

سه ساعت از شب گذشته رسیدیم به قریه «علی شرجی»، به قدر نیم ساعت مرکب در آنجا توقف کرده دوباره به راه افتاد، مجدداً در کنار ساحل لنگ کرد و طرف سحر حرکت نمود، روز شنبه هم به این منوال گذشت، و هر چه پیش می‌رفتیم آب دجله کمتر می‌شد و پائین‌تر می‌افتاد و مرکب از سرعت خود می‌کاست.

بلده کوت

امروز یکشنبه هشتم ربیع‌الثانی مطابق «بیست و هفتم قوس»، صبح رسیدیم به «بلده کوت»، و چون خط آهن از آن‌جا به «بغداد» دایر و متصل بود، و چون اغلب مسافرین از سردی هوا و کندی و صدمات مرکب منحوس «سالمی»، به تنگ آمده بودند، اکثر آنها پیاده شدند که با ماشین بروند، من هم با «حاج سید ابوطالب» و «حاج آقا بزرگ» پیاده شدیم، و باقی رفقا در مرکب ماندند، و ما پس از طی یک ربع فرسخ مسافت از ساحل رسیدیم به ایستگاه شمن دوفر، (۱) ماشینِ صبح رفته بود، ماشینِ شب هم مملو از قشون بود، و جای مسافر نداشت و شب را بدبختانه بی‌سر و سامان در یک اطاق کوچک و کثیفی به‌سر بردیم.

بغداد

امروز دوشنبه نهم ربیع‌الثانی مطابق «بیست و هشتم قوس»، صبح ماشین رسیده، پس از اخذ بلیط سوار آن شدیم و قیمت هر بلیط را هفت

۱- ۱- قطار.

ص: ۲۵۱

روپیه چهار آنه کم گرفتند، و مطلقاً در این خط، قیمت بلیطها از قرار هر میلی یک آنه است، و از «کوت» تا «بغداد» یکصد و شصت میل می‌شود، که معادل سی و هشت فرسخ ما است، دو سه ساعت اول ماشین خیلی آهسته و خرامانه مثل «مرکب سالمی» می‌رفت، لکن از آن به بعد بر سرعت سیر خود افزود، و به جای آن که یک ساعت به غروب مانده در «بغداد» باشیم، یک ساعت از شب گذشته وارد شهر مزبور گردیدیم، و به عجله توسط درشکه به پای خط واگون «بغداد» به «کاظمین» رفتیم، بدبختانه واگون مزبور کار نمی‌کرد و درشکه‌ها هم، به علت نظامی بودن شهر از غروب به بعد ممنوع از حرکت به خارج شهر بودند، هر دسته مسافرین به طرفی رفتند، ما هم در قهوه‌خانه وارد شده شام خوردیم و استراحت کردیم، لکن به واسطه سرما و کثیفی قهوه‌خانه، خواب‌مان نبرد و نیمه شب برخاسته رفتیم به حمام شیعه‌های «کرخ» که خیلی گرم و مطلوب بود.

کاظمین

امروز سه‌شنبه دهم ربیع‌الثانی مطابق «بیست و نهم قوس»، پس از ادای فریضه در حمام، و صرف چای در قهوه‌خانه، به پای خط واگون آمده سوار شدیم، و به طرف «کاظمین» رهسپار گردیدیم، «شیخ عبدالکریم خادم» صاحب خانه ما به استقبال آمده بود، و ما را یک‌سره به خانه «آقا سید سلمان خادم» دلالت کرد، و بحمداللّٰه پس از پنج ماه بی‌سر و سامانی و مسافرت برّ و بحر، بار دیگر خود را در جوار حضرت «موسی بن جعفر» علیه السلام دیده، و موفق به زیارت آن بزرگوار و ادای شکر الهی شدیم.

امروز و امشب و یوم چهارشنبه را صرف استراحت و زیارت‌های

ص: ۲۵۲

پی‌درپی نمودیم، از قراری که بعضـی زوّارهای تازه‌وارد «کرمانشاهی» نقل کردند، در حدود غربی «ایران» تاکنون شـش هفت برف سنگین باریـده، و سـرمای فوق‌العاده شـده است، و می‌گفتنـد حرکت شـما در این موقع به طرف «ایران» امکان ندارد، و تمام طرق و شوارع به واسطه برف‌های فوق‌العاده، مسدود شده است.

چله زمستان

امروز پنجشـنبه دوازدهم ربیع‌الثانی مطابق «دوم جدی»، (۱) که روز دوم چله زمسـتان بود، هوای «عراق» خیلی معتـدل و ملایـم بود، طرف عصر «کشتی سالمی» به «بغداد» رسید، و رفقای عقب‌مانده ما به ما ملحق شدند، و درک زیارت شب جمعه را نمودند.

روز شـنبه آقای «حاج سـید عزیزاللّه» با ما خـداحافظی گفته، توسط عربانه به عزم تشـرف به «نجف»، و رسـیدن نزد اهل و عیال خود حرکت کردنـد، ما هم تلگرافاتی به «طهران» مخابره و تقاضای برات وجه کردیم، و پس از چند معطلی جواب نرسـید، و چون بانک قیمت روپیه را تعیین نمی‌کرد، تجار هم در داد و سـتدهای خود بلاتکلیف بودنـد، به کسـی وجه نمی‌دادنـد، ضـمناً هزار گونه اخبار وحشتناک راجع به هجوم «بالشویکها» (۲) به «گیلان» و انقلاب «طهران» و غیره مسموع می‌شد، که لذت و عیش و

۱- ۱- دهمین ماه فلکی مطابق با دی ماه.

۲- ۲- بالشویک‌ها در انقلاب ۱۹۱۷ م، پس از برانداختن حکومت تزاری به رهبری لنین با اسـتقرار دیکتاتوری پرولتاریا، زمام امور را به دست گرفته و حزب کمونیست را تشکیل داده و دولت اتّحاد جماهیر شوروی را به وجود آوردند.

ص: ۲۵۳

زیارات ما را منقّص (۱) و کدر می‌نمود.

زیارت عسکریین

امروز جمعه بیستم ربیع‌الثانی مطابق «دهم جدی»، من و آقای «حاج سید احمد» به عزم زیارت «عسکریین»، به پای خط آهن «سامره» رفته، و بلیط را به قیمت چهار روپیه و پنج آنه گرفته سوار ماشین شدیم، و در ایستگاه‌های «مشاهده»، و «سمیکه» و «بلد»، ماشین هر کجا چند دقیقه توقف کرد و طرف عصر رسیدیم به ایستگاه «سامره» و از آن‌جا توسط عربانه به کنار «شط» رفته، و به وسیله قایق عبور نموده برای مغرب وارد شهر «سامره» شدیم، و یک‌سره به منزل آقای «آقا شیخ آقا بزرگ» که از علمای «سامره» و از دوستان و بستگان آقای «حاج سید احمد» بود وارد گردیدیم، و سه شب و دو روز در آنجا بوده به زیارت حضرات «عسکریین» موفق، و از مصاحبت و مذاکرات آقایان «آقا شیخ آقا بزرگ» و آقای «آقا میرزا محمد» محظوظ بودیم.

زیارت وداع

امروز دوشنبه بیست و سوم ربیع‌الثانی مطابق «سیزدهم جدی»، صبح زود پس از زیارت وداع، از «سامره» حرکت کرده کنار «شط» رفتیم، با آن‌که اول طلوع آفتاب بود مسافرین رفته بودند و دیگر عربانه نبود، گفتند نیم ساعت دیگر ماشین حرکت می‌کند، از کنار «شط» تا پای ایستگاه ماشین، پیاده و دوان دوان در اراضی پر گل و باتلاق شده طی طریق کرده،

۱- ۱- کوتاه و ناقص.

ص: ۲۵۴

به محض رسیدن ما ماشین به راه افتاد، خستگی و زحمت دوندگی به تن ما ماند و معلوم شد تا دو روز دیگر ماشین به «کاظمین» نخواهد رفت، ناچار دوباره به شهر برگشتیم و چون عربانه موجود نبود در مراجعت به شهر هم پیاده بودیم، و بالجمله از راه توفیق اجباری دو روز دیگر هم در «سامره» به زیارت موفق بودیم، و عصر سه‌شنبه خبر رسید که ماشین از «موصل» آمده به «کاظمین» حرکت می‌کند.

در کاظمین

امروز چهارشنبه بیست و پنجم ربیع‌الثانی مطابق «پانزدهم جدی»، صبح یک ساعت زودتر جنبیده (۱) و به موقع در کنار خط آهن حاضر بودیم، و می‌خواستیم «بلیط بلد» گرفته به زیارت «حضرت سید محمد» برویم، لکن بارندگی و سرمای زیاد موجب انصراف خیال شد، و همان بلیط «کاظمین» را گرفته سوار شدیم، و پس از پنج ساعت رسیدیم به شهر «کاظمین»، و ده روز دیگر به حالت سرگردانی و حیرت و بلاتکلیفی در «کاظمین» گذرانیدیم، زیرا که دو سه روز بعد از رسیدن از «بصره» به «کاظمین»، تمام اسباب و لوازم سفر را که برای ما بار گرانی شده بود به ثمن بخسی (۲) فروخته، و هر یک از رفقا برای خود یک جامه‌دان مرتب تهیّه و خود را سبک‌بار و حاضر برای مراجعت به «ایران» به اقرب وسائل ممکنه نموده بودیم، و «حاج ابوالحسن طباخ» هم از خدمت مرخص شد به «کربلا» نزد خویشان خود رفت، «حاج محمدحسین یراقچی» هم‌سفر

۱- ۱- حرکت کرده.

۲- ۲- بهای ناچیزی.

ص: ۲۵۵

ما هم، رفقای جدیدی گرفت، دو نفر رفیق و هم‌سفر دیگر ما «حاج آقا بزرگ لباسچی» و «حاج سید ابوطالب ماهوتچی» هم، مثل ما بلاتکلیف بودند، و ضمناً اوقات خود را به رفت و آمد «بغداد» جهت معاملات تجاری مشغول داشتند، و جواب تلگراف‌های ما و تمام مسافرین از «طهران» نمی‌رسید کسی کاغذ هم نداشت، بانک انگلیس تسعیر (۱) روپیه را تعیین نمی‌کرد و تجار در داد و ستد و معامله روپیه بلا تکلیف بودند، راه «کرمانشاهان» هم مسدود و غیر قابل عبور شده بود، هزاران گونه اخبار ناگوار و اراجیف از «رشت» و «طهران» و «قزوین» و هجوم «بالشویکها» و غیره مسموع می‌شد، خلاصه آن که از روز رسیدن به «کاظمین»، زندگی و احوال خوبی نداشتیم، و هر روز را به امید رسیدن اخبار «طهران» به فردا می‌رساندیم، و به همین جهات بود که من هم دیگر حال نوشتن روزنامه و تحریر تمام احوال و اوضاع مسافرت را نداشته، و به یادداشت‌های مختصر حرکت و ورود قناعت نمودم.

جنایات انگلیسی‌ها

امروز شنبه پنجم جمادی‌الاولی مطابق «بیست و پنجم جدی» به عزم تشرف به «کربلای معلی»، من و آقای «حاج سید احمد»، از «کاظمین» به «بغداد» رفته، و بلیط عربانه فردا گرفته، شب را در مهمانخانه اسلامی که خیلی قشنگ و جدیدالبنا و پاکیزه بود استراحت کردیم، صبح یکشنبه قبل از اذان سحر، فراش کمپانی عربانه آمد و بیدارمان کرد، و بعد از ادای فریضه صبح، به اداره عربانه رفته سوار شدیم دو ساعت از آفتاب گذشته

۱- ۱- قیمت گذاری.

ص: ۲۵۶

رسیدیم به «محمودیه»، نهار در «مسیب» صرف شد و در حال حرکت خانه‌های بسیاری را که «انگلیسی‌ها» در جنگ با اعراب آتش زده و منهدم کرده بودند تماشا کردیم، و برای یک ساعت مانده به غروب به «کربلای معلی» رسیده و در منزل آقا «سید کاظم خادم» ورود نمودیم، و چهار شب در خدمت جد مظلوم «حضرت سیدالشهداء» علیه السلام مشغول زیارت و عتبه‌بوسی بودیم، من یک کاغذ از زاویه مقدسه داشتم که تاریخ آن دو ماه قبل بود، و رفع نگرانی و تشویشات راجعه به انقلابات «گیلان» و قضایای اخیر «طهران» را نمی کرد.

نجف

امروز چهارشنبه نهم جمادی‌الاولی مطابق «بیست و نهم جدی» به عزم تشرف به «نجف اشرف» صبح بسیار زود توسط عربانه کمپانی از «کربلای معلی» حرکت کردیم، در سه نقطه «خان نخیله» و «خان شور» و «خان مصلّی»، اسب‌های عربانه را عوض کردند، و برای یک ساعت به غروب مانده وارد «نجف اشرف» شده، در منزل هم‌سفر «مکه» خودمان آقای «حاج سید عزیزاللّه نجفی» ورود نمودیم، و مدت پنج روز مهمان ایشان و موفق به عتبه‌بوسی «حضرت امیر مؤمنان» علیه السلام و متوسل به ذیل عنایت آن بزرگوار بودیم، ضمناً یک روز به «کوفه» رفته، درک اعمال مسجدین و زیارت «حضرت مسلم بن عقیل» علیه السلام نمودیم، آقای «آقا سید محمّدتقی نجفی حضرت عبدالعظیمی» را هم ملاقات، و من یک کاغذ دیگر از پدر بزرگوارم توسط ایشان داشتم، که تاریخ آن نیز قریب دو ماه پیش بود، و رفع تشویش و اضطراب و ایجاب تسلی و اطمینان از قضایای «طهران» نمی کرد.

ورود به کربلا

ص: ۲۵۷

امروز یکشنبه سیزدهم جمادی‌الاولی مطابق «سوم دلو»، (۱) صبح زود توسط عربانه کمپانی از «نجف اشرف» حرکت، و طرف عصر به «کربلای معلی» ورود کرده، دو روز دیگر به زیارت و عتبه‌بوسی «حضرت سیدالشهداء»- ارواحنا فداه- مشرف و موفق بوده، در همان خانه «آقا سید کاظم خادم» پذیرائی شدیم.

پریشان‌خیالی

امروز چهارشنبه شانزدهم جمادی‌الاولی مطابق «ششم دلو»، توسط عربانه از «کربلای معلی» حرکت، و طرف عصر به «بغداد» ورود نموده و در حین شدت بارندگی، به وسیله واگون به «کاظمین» رسیدیم، هنوز جواب تلگرافات نیامده بود و اخبار راجع به جنگ «روس» و «ایران»، و انقلابات «طهران» در السنه و افواه شایع بود.

بالأخره در ضمن یک هفته، جواب‌های تلگرافات تمام حجاج و غیرهم متدرجاً رسید، و مسافرین متدرجاً بنای حرکت به اوطان خود گذاشتند، ما هم در روز سه‌شنبه ۲۲، جواب تلگراف و برات تلگرافی خود را وصول نموده، فوراً مهیّای حرکت شدیم لکن صحت و سقم اخبار مسموعه هنوز مجهول و بنابراین تشویش و پریشان‌خیالی ما برطرف نشده بود، و هر ساعت می‌خواستیم زود به راه بیفتیم.

خلاصه آن که از موقع مراجعت به «عراق» لذائذ مسافرت و روح فرح و انبساط در ما وجود نداشت.

زیارت وداع

۱- ۱- یازدهمین ماه فلکی مطابق با بهمن‌ماه.

ص: ۲۵۸

جمعه بیست پنجم جمادی‌الاولی مطابق «پانزدهم دلو»، بعد از تحقیقات از موعد حرکت ماشین «بغداد» به «قره‌تو» و وصول خبر مقطوع، بالأخره امروز پس از زیارت وداع در حرم مطهر «کاظمین»، به پای واگون رفته و بعد از خداحافظی و وداع با آشنایانی که به مشایعت آمده بودند، سوار واگون شده به «بغداد» رفتیم، و در محوطه شمن دوفر در قهوه‌خانه نزول نمودیم، ساعت هفت از شب گذشته ماشین رسید و بلیط به قیمت نه روپیه و چهار آنه تحصیل کرده سوار ترن شدیم، و ساعت ده از شب ماشین حرکت کرد.

اغلب مسافرین از اعراب بودند که در بین راه متدرجاً پیاده شدند، مسافر «ایران» ده دوازده نفر بیش نبودند، روز شنبه ماشین تماماً در حرکت بود، فقط در هر ایستگاهی چند دقیقه توقف می‌کرد، طرف عصر از دو «تونل» کوچک عبور نمود که عبور از هر کدام چهار الی پنج دقیقه طول می‌کشید، شب یکشنبه ماشین در «خانقین» لنگ کرد و ما در همان واگون به راحتی خوابیدیم.

قصر شیرین

امروز یکشنبه بیست و هفتم جمادی‌الاولی مطابق «هفدهم دلو»، صبح ماشین به راه افتاد، بعد از دو ساعت رسیدیم به ایستگاه «تیروق» که قریب یک فرسخ به «قره‌تو» مانده است، آنجا پیاده شدیم و معاینه و تفتیشات گمرکی سه ساعت طول کشید، و مأمورین «هندی» و «عرب» با مسافرین سخت‌گیری نمی‌کردند، و هرچه می‌توانستند اسباب و محمولات آنها را در غیبت «صاحب‌منصبان انگلیسی» به قاچاق یا

ص: ۲۵۹

مسامحه می‌گذرانیدند.

بالأخره توسط چند رأس قاطر بارکش از «تیروق» به «قصر شیرین» رفتیم، که فاصله آن قریب یک فرسخ می‌شود. و در گمرک‌خانه «قصر» هم که متعلق به «ایران» است، تفتیشات گمرکی به عمل آمد و تذکره‌های ما را گرفتند و دیگر ندادند، و در کاروان‌سرائی ورود کرده استراحت نمودیم، و روز شنبه در تجسس مرکب یا مرکوبی برآمدیم که به «کرمانشاهان» برود، اتومبیل حاضر نبود، یک دستگاه «دلیجان» (۱) گرفتیم که با چهار نفر یعنی آقایان «حاج سید احمد» و «حاج سید ابوطالب» و «حاج آقا بزرگ» و من با دو نفر مسافر «کرمانشاهی» که در «قصر» پیدا کردیم با هم حرکت کنیم، و درعوض کسری‌دو نفر مسافر دیگر ما اضافه بار داشتیم که کرایه آنرا دادیم.

کرند

امروز سه‌شنبه بیست و نهم جمادی‌الاولی مطابق «نوزدهم دلو»، نزدیک ظهر سوار دلیجان شده حرکت کردیم و دو ساعت به غروب مانده رسیدیم به محلی که موسوم به «خمپاره» است، و به واسطه حاضر نبودن اسب و ناامنی که از راه نقل می‌کردند شب را همان‌جا در دلیجان گذرانیدیم، و صبح چهارشنبه مال بستند و حرکت کردیم و این روز را بدون هیچ معطلی منزل به منزل، اسب دلیجان را عوض می‌کردند و ما می‌رفتیم، نزدیک «پاطاق»، برف به روی کوهها ظاهر گردید و هرچه پیش می‌رفتیم هوا سردتر و برف زیادتر می‌شد، برای دو ساعت از شب گذشته

۱- ۱- کالسکه بزرگ برای حمل و نقل مسافر که پیش از پیدا شدن اتوبوس با آن مسافرت می‌کردند و به‌وسیله دو اسب یا بیشتر کشیده می‌شد.

ص: ۲۶۰

رسیدیم به قصبه «کرند»، و در منزل یک نفر آشنای دو نفر رفیق «کرمانشاهی» خودمان ورود نمودیم، و پس از گرم شدن در کنار آتش، و صرف شام ساعت پنج از شب گذشته اسب‌ها را عوض کردند، و در حالتی که سرما در نهایت شدت بود، و برف تمام دشت و کوهها را پوشانیده بود حرکت کردیم، و تمام بقیه شب را تا صبح طی طریق می‌نمودیم.

کرمانشاهان

امروز پنجشنبه غره جمادی‌الثانیه مطابق «بیست و یکم دلو»، وارد «کرمانشاهان» شده و در خانه نزدیک چاپارخانه ورود نمودیم، طرف عصر تلگراف به «طهران» مخابره و کاغذ توسط پست ارسال گردید، لیله جمعه در منزل «آقا خلیل تاجر همدانی» به مناسبت سابقه با آقای «حاج سید احمد»، و لیله شنبه در منزل «آقا سید محمّد بزاز» طرف تجاری «حاج سید ابوطالب ماهوتچی»، و لیله یکشنبه نیز در منزل «آقا خلیل» موعود بودیم، این دو سه روز را در «کرمانشاهان» به‌سر بردیم، هوا چندان سرد نبود لکن برف و یخ تمام کوچه‌ها و معابر را مملو و مسدود نموده بود.

روز جمعه هم برف سنگینی بارید که دو دفعه پارو کردند، و موافق اطلاعاتی که به دست آمد هرچند متأسفانه مهاجمه «بالشویکها» به شهر «رشت» و فرار اهالی آن‌جا صدق بوده، لکن بحمداللَّه این خطر بزرگ به «قزوین» و «طهران» نرسیده و از این جهت رفع یک قسمت از تشویش و پریشان‌حواسی ماشد، وبرای رفتن‌از «کرمانشاهان» همان‌دلیجان چاپارخانه را که با آن وارد شده بودیم، و دلیجان بزرگ خوبی بود کرایه کردیم، و به جای دو نفر رفیق «کرمانشاهانی» چهار نفر از «حجاج همدان» را که در راهها با ما دوستی پیدا کرده بودند، برای تکمیل عده مسافرین دلیجان

ص: ۲۶۱

اختیـار نمـودیم، به این ملاـحظه و به احتیـاط آن‌که مبـادا به واسـطه برف زیـاد وسـد طریـق در راههـا و شـهرها معطـل و اسـیر اداره چاپارخانه شویم، دلیجان را تا «همدان» کرایه کردیم تا پس از رسیدن آنجا تکلیفمان روشن شود.

کنگاور

امروز یکشـنبه چهـارم جمادی‌الثانیه مطابق «بیست و چهارم دلو» نزدیک ظهر سوار دلیجان شـده با آقایان مشایعین خـداحافظی گفته حرکت کردیم، چهار نفر آشـنایان «همدانی» که با ما آمدند عبارت بودند از: جنابان «حاج محمّد» و «حاج یوسف» و «حاج حسن» و «حاج حسـین» بعلاوه «ابوالفضل فراش حضـرت عبدالعظیمی» را که در «کرمانشاهان» بود و عزیمت وطن داشت، برای انجام خدمات همراه آوردیم، یـک بلیـط گـاری برایش گرفتیم که پهلوی سورچی نشسـته بیایـد، در مال‌بنـد دو فرسـخی «کرمانشاهان» دیـدیم فنر دلیجان زیاد از انـدازه تا شـده است که خوف شکسـتن دارد، سورچی‌ها هم می‌گفتنـد این دلیجان سالم به «همدان» نخواهد رسـید، خواستیم به «کرمانشاهان» مراجعت کنیم سورچی‌ها گفتند برای ما مسـئولیت دارد و نمی‌توانیم برگردیم، بالأخره به حکم استخاره به طرف «بیسـتون» راندیم، و چون مال یدکی حاضـر نبود شب را آنجا در قهوه خانه به‌سـر برده صبح براه افتادیم، هرچه پیش می‌رفتیم سرما شدیـدتر و برف انبوه‌تر می‌شـد، چنـد جا اسب عوض کردند و نزدیک غروب رسـیدیم به شـهر «کنگاور»، و برای دو ساعت از شـب گذشـته اسب به دلیجـان بسـتند و حرکت کردیم لکن پس از طی یـک فرسـخ مسـافت، به واسـطه نـاتوانی اسب‌هـا بـا سـرما و یخبندان که به درجه قصوی بود، یا ناشی بودن سورچی، اسب‌ها وامانده قدم از قدم بر نمی‌داشتند شلاقها و جد و

ص: ۲۶۲

جهد سورچی‌ها هم ابداً مؤثّر نمی‌شد، بالأخره به این جهت و به سبب خوف از خطر حمله گرگها که چند دسته آنها دیده شدند، مجبور به مراجعت شده شب را در «کنگاور» استراحت نمودیم.

اسدآباد

امروز سه‌شنبه ششم جمادی‌الثانیه مطابق «بیست و ششم دلو»، صبح زود سوار شده از «کنگاور» حرکت کردیم، و همه‌جا مال حاضر بود و عوض می‌کردند و ما مرتباً طی طریق کرده نزدیک غروب رسیدیم به «اسدآباد»، معلوم شد به واسطه زیادتی برف و شدت بوران، یک هفته است گردنه مسدود و عبور و مرور از آن موقوف شده است.

چند دستگاه گاری پست و تجارتی قبل از ما رسیده و معطل بودند، گفته می‌شد که عمله‌جات مشغول روفتن برف جاده هستند و ممکن است چند روز دیگر راه باز شود، به این انتظار پنج شش روز در «اسدآباد» مسقطالرأس «سید جمال‌الدین»، لنگ و معطل بودیم، دلیجان‌ها و گاری‌های دیگری هم رسیده به ما ملحق شدند، و در قصبه به زیارت دو امامزاده و تماشای «مسجد شاه اسماعیل صفوی» رفتیم، و این چند روز از انگورهای «اونک» معروف، و مویزهای لذیذ «اسدآباد» خوردیم، جای دوستان خالی بود، گوشت‌های گوسفند بسیار لذیذ واعلی هم، به حد وفور بود از آن صرف می‌نمودیم.

برف و باد و بوران

امروز یکشنبه یازدهم جمادی‌الثانیه مطابق «دوم حوت»، (۱) چون از

۱- ۱- دوازدهمین ماه فلکی مطابق با اسفند ماه.

ص: ۲۶۳

باز شدن راه مأیوس، و از معطلی در «اسدآباد» خسته شده بودیم، ما و جمعی از مسافرین از دلیجان و غیره صرفنظر، و چند رأس قاطر کرایه کردیم که شاید زودتر خود را به «همدان» برسانیم، و چون رفتن روز به واسطه زیادتی عمله‌جات برف‌روبی در راه ممنوع بود، قرار حرکت به شب افتاد، ضمناً اهالی از کیفیت گرفتن برف و باد و بوران در قله کوه و افتادن قطعات برف به روی قوافل، و تلفاتی را که به همین جهات هرساله عابرین و مسافرین متحمل می‌شوند چیزها می‌گفتند و حکایت‌ها نقل می‌کردند، در هر حال لیله دوشنبه «متوکلًا علی‌اللّه»، خود را برای رفتن مهیا کردیم و ساعت چهار از شب گذشته، در حالتی که هوا به کلی صاف و مهتاب و در نهایت برودت بود، سوار قاطرها شده و بنای صعود از گردنه گذاشتیم، و تا قله کوه که دو فرسخ می‌شود هر چند به واسطه پیچ و خم و سرازیر و سربالای جاده، و مستور و منجمد بودن آن از یخ و برف، پای مال‌ها لغزش می‌خورد و رفقا نوبه به نوبه به زمین می‌افتادند، لکن قابل بردباری و تحمل بود، و غالباً سقوط یک نفر مایه خنده و تفریح دیگران می‌شد، اما متدرجاً هوا ابر شد در قله گردنه برف و باران شدیدی مخلوطاً گرفت، و باد تند و سردی هم ضمیمه آن شد، و با سابقه حرفهائی که در خصوص چنین بورانها از اهالی «اسدآباد» شنیده بودیم، به کلی از زندگی مأیوس و مرگ را پیش چشم خود معاینه می‌کردیم، و انتظار سقوط قطعات برف ما را از سرمازدگی دست و پاها و دردهای اعضاء بدن غافل و لاقید کرده بود، بوران هم دقیقه به دقیقه بر شدت خود می‌افزود، و نفس‌ها قطع و صداها خاموش شده، و زبان‌ها اگر قدرت به تکلم می‌نمودند، فقط تلفظ به کلمه شهادتین بود و به حقیقت مشمول آیه کریمه: وَإِذْ زَاغَتِ الْأَبْصَارُ وَبَلَغَت الْقُلُوبُ الْحَنَاجِرَ وَتَظُنُّونَ بِاللَّهِ الظُّنُونا

ص: ۲۶۴

* هُنَالِکَ ابْتُلِیَ الْمُؤْمِنُونَ وَزُلْزِلُوا زِلْزَالًا شَدِیداً (۱)

شده بودیم.

همدان

بالأخره لطف الهی شامل حال گردیده، اول طلیعه فجر به قهوه‌خانه رسیدیم و در ضمن دو سه ساعت توقف، و خشک کردن لباس‌ها، و گرم نمودن دست و پا با آتش، و صرف چند پیاله چای با نان، رفع خستگی فی‌الجمله به عمل آمد، و مجدداً سوار شده به طرف «همدان» راندیم، و بقیه راه را تا شهر که سه فرسخ می‌شد نسبتاً آسوده‌تر پیمودیم، زیرا که به واسطه تابش آفتاب حوت هوا ملایم، و یخ و برف جاده خوب، و مبدل به «شولات» (۲) شده سقوط نداشتیم، و هرچه پیش می‌رفتیم جاده هموارتر می‌شد، به این کیفیت برای چهار ساعت به غروب رسیدیم به «همدان»، و در مسافرخانه معروف به تلفن‌خانه ورود نمودیم، و به محض رسیدن به منزل و صرف غذا حس کردیم که تماماً تب داریم، و از شدت فرسودگی و خستگی قادر به حرکت نبوده افتادیم.

طرف غروب «آقا شیخ حسن حضرت عبدالعظیمی» رئیس «صلحیه همدان»، (۳) ورود ما را شنیده و به تلفن‌خانه آمد و با کمال عجز و معذوریت ما از حرکت، و نهایت اصرار و جدیت او خواهی نخواهی ما را حرکت داد، به منزل خود برده و فوراً غذائی آورده خوردیم، و زیر کرسی گرم و داغ خوابیدیم، الحق در این مسافرت نه چنین مشقاتی که دیشب و امروز برای ما پیش آمد، و نه چنین جای مطلوب و خواب لذیذی که امشب

۱- ۱- احزاب: ۱۰.

۲- ۲- گل ولای کاریزها.

۳- ۳- دادگاه عمومی دادگستری.

ص: ۲۶۵

دست داد ندیده بودیم، حساب کردم درست چهل ساعت بیداری کشیده بودیم که تقریباً نصف آن با نهایت زحمت و مشقت و مرارت برگزار شد.

کودتا در تهران

امروز دوشنبه دوازدهم جمادی‌الثانیه مطابق «سوم حوت»، به حمام رفته تنظیف و رفع خستگی کاملًا به عمل آمد، و نهار را در منزل «حاج محمّدحسین همدانی» موعود بودیم، ضمناً معلوم شد که «گردنه آوج» از طریق «قزوین» و «گردنه یشر» از طریق «عراق»، چندی است از شدت برف و بارندگی مسدود، و عبور و مرور موقوف شده است، و چندین تلفات هم در راه‌ها اتفاق افتاده، بعد از ورود ما به «همدان»، مخابرات تلگرافی هم به «طهران» مقطوع، بعضی حمل بر پاره شدن سیم تلگراف می‌نمودند، لکن عموماً حدس می‌زدند که در «طهران» انقلاب و اتفاق تازه رخ داده، علی‌ای‌حال مدت ده دوازده روز ما در «همدان» معطل و بلاتکلیف ماندیم، و تمام لیالی و ایام را به ضیافت در منازل اهالی که هرکدام از ماها سابقه دوستی داشتند، و منازل آشنایان از «حجاج همدانی» که امسال با ما همسفر بودند برگزار نمودیم، برف هم همه‌روزه می‌بارید و در کوچه‌ها عبور و مرور خیلی زحمت داشت. بالأخره بعد از هزار گونه شایعات ناگوار که راجع به «طهران» منتشر شده بود، و هزاران اخبار وحشتناک که در همین موضوع استماع می‌شد، تلگرافات «طهران» رسید و معلوم گردید که «آقا سید ضیاءالدین طباطبائی» ایجاد کودتائی در پایتخت کرده، و تمام اعیان و اشراف شهر را حبس و توقیف نموده، خود از طرف «شاه» به ریاست وزراء انتخاب و منصوب شده، این قدر اجمال قضیه بود که رفع بعضی توهمات را کرد،

ص: ۲۶۶

لکن از جزئیات کار و موجبات این کودتا هیچ کس هنوز اطلاعی نداشت.

ضمناً چند دستگاه گاری و کالسکه هم از راه «قزوین» و هم از راه «عراق» رسید، معلوم شد راهها باز و قابل عبور گردیده، بنابراین برای حرکت کردن مهیا و مشغول مذاکره و گفتگوی کالسکه یا جز آن شدیم، و چون در باب رفتن از راه «قزوین» به «طهران»، یا رفتن از طریق «عراق» و «قم»، بین ما اختلاف نظر بود سه نفر رفقا و همسفران من، یعنی «آقای حاج سید احمد» و «حاج آقا بزرگ لباسچی» و «حاج سید ابوطالب ماهوتچی» روز جمعه بیست و سوم، توسط درشکه تجارتی از «همدان» به خط «قزوین» حرکت کردند، و من برای رفیق راه، آقای «حاج محمّد جعفر ماهوتچیان طهرانی» را که در راه مکه سابقه دوستی و محبت با هم پیدا کرده بودیم اختیار کرده، با اداره چاپارخانه دولتی داخل مذاکره گرفتن بلیط برای خط «عراق» به «قم» شدیم.

آقای «حاج شیخ ابوالقاسم دلال طهرانی» هم با ما همسفر شدند، و به واسطه نبودن مسافر دیگر، ما سه نفر کرایه یک دستگاه کالسکه را در بست پرداخته، بلیط آن را گرفتیم که دو روز دیگر حرکت کنیم، این دو روز را من منزل آقای «حاج یمین نظام» مهمان آقای «قاسم خان» فرزند ارجمندش بوده تَأَنُّسی کردیم.

قریه پل شکسته

امروز یکشنبه بیست و پنجم جمادی‌الثانیه مطابق «شانزدهم حوت»، صبح در چاپارخانه دولتی سوار کالسکه شده حرکت کردیم، با آقای «آقا میرزا قاسم خان یمینی» که به مشایعت آمده بودند سفارش کردم، تلگراف حرکت ما را مخابره کنند.

ص: ۲۶۷

طرف عصر رسیدیم به قهوه‌خانه «سنگستان» که تا «همدان» سه فرسخ بیش نیست، و ما به واسطه خرابی جاده از برف و یخ و گل، در ظرف شش ساعت پیمودیم، در آنجا مال‌ها را عوض کردند و حرکت کردیم، نزدیک مغرب رسیدیم به قهوه‌خانه معروف به «پل شکسته»، و به واسطه حاضر نبودن مال، شب را در قهوه‌خانه بسر بردیم بلکه دو شبانه‌روز دیگر هم به واسطه خرابی زیاد راه، و بارندگی و نبودن مال کافی، در گوشه قهوه‌خانه امرار وقت نمودیم.

«پل شکسته» اسم قریه‌ای است متعلق به «میرزا سید محمّد طباطبائی همدانی»، و به مناسبت پل خرابی که در آنجا است، قریه معروف به «پل شکسته» شده است، از قریه مزبور، تا قهوه‌خانه و مال‌بند چاپارخانه مسافتی نیست، و ما حوائج خود را از اهالی قریه می‌خریدیم.

گرفتاری کالسکه

امروز چهارشنبه بیست و هشتم جمادی‌الثانیه مطابق «نوزدهم حوت»، مال به کالسکه بسته سوار شدیم، و با یک دستگاه دیگر که مسافرین آن، زوارهای «همدان» به «قم» بودند حرکت کردیم، و به واسطه خرابی جاده و انبوهی برف و گل، سربالائی و پیچ و خم «گردنه یشر» چندین دفعه، دستگاه در برف یا گل فرو رفت که مجبوراً پیاده شده بیرونش می‌آوردیم، بالأخره از سواری استعفا داده می‌خواستیم پیاده برویم، لکن کالسکه خالی هم نمی‌رفت، و شلاق‌ها و نهیب‌های پی‌درپی سورچی هم، به اسب‌ها مؤثر نمی‌شد، و این حیوان‌ها به قدری افتادند و برخاستند و زخم‌دار شدند، که از حرکت عاجز شدند، و برای ختم عمل، کالسکه و اسب‌ها به قسمی در برف فرو رفتند، که حرکت دادن آنها دیگر

ص: ۲۶۸

ممکن نشـد، اسب‌هـای نیمه‌جـان را سورچی‌ها باز کرده، کالسـکه را گذاشـتند، و اثاثیه و محمولات ما را هم در دسـتگاه رفقای راه گذاشـتند، و تماماً پیاده روان شدیم، آن یک دسـتگاه را هم توسط شش اسب، کشان کشان و با زحمت آوردند اول مغرب رسیدیم به «قریه یشـر» و مجموع مسـافتی که امروز به این کیفیت پیمودیم، و مـدت ده ساعت طول کشـید، سه فرسـخ بیش نبود، و به قـدری خسته و کوفته شده بودیم که در خانه منزل کرده افتادیم و خوابیدیم.

قریه امامزاده

پنجشـنبه بیست و نهم جمادی‌الثانیه مطابق «بیستم حوت»، اتفاقاً چند روز قبل چند نفر مسافر که از همین خط عازم «همدان» بوده‌اند، به اینجـا رسـیده و به واسـطه همـان اتفـاقی که در «اسـدآباد» برای مـا پیش آمـد، یعنی به واسـطه عـدم امکان عبور چرخ در گردنه، کالسکه خود را گذاشتند و با مال سواری به «همدان» رفته بودند، و کالسکه آنها در «یشر» خالی مانده بود.

امروز همـان کالسـکه را اسب بسـته و ما را سوار آن کردنـد و به حرکت افتادیم، هرچه پیش می‌رفتیم برف کمتر می‌شـد، تا این که به‌کلی زراعت‌های از زیر برف درآمـده نمودار شـد، و گله‌های گوسـفند در صـحراها چرا می‌کردنـد و بعضـی جاها زمین را شـخم می‌زدند که زراعت بهاره یا صـیفی بکارند، دسته‌های سار هم، از این طرف به آن طرف در پرواز بودند، و یا در اراضی تحت شخم می‌خرامیدند و گردش می‌کردند، هوا هم ملایم و معتدل شد، و نسـیم فرح‌بخشـی از هر جانب می‌وزید، که ساقه‌های نازک گندم و جو را از این طرف و آن طرف خم می‌کرد، خلاصه

ص: ۲۶۹

آن که آثار بهار از طراوت هوا و خرمی صحرا و غیره ظاهر شده بود، نهار را در قریه «توتل» که متعلق به «ناصرالدوله» است صرف نموده، پس از تبدیل مال کالسکه دوباره براه افتادیم، دو ساعت به غروب مانده رسیدیم به قریه معروف به «امامزاده» و به واسطه فقدان اسب یدکی، شب را در آن‌جا مانده راحت کردیم، وجه تسمیه این قریه وجود بقعه «امامزاده شاپور» در آن است، که گفتند از فرزندان «حضرت موسی الکاظم علیه السلام» می‌باشد.

پل دیزآباد

امروز جمعه غره رجب مطابق «بیست و یکم حوت»، صبح از قریه «امامزاده» حرکت، و همه‌جا در جلگه هموار طی طریق کرده، ظهر رسیدیم به قهوه‌خانه در کنار رودخانه.

این رودخانه خیلی عریض و عمیق، همان رودی است که پل معروف «دیزآبادی» به روی آن ساخته شده، و چون پل مزبور منهدم شده، مسافرین از این محل که آسان‌تر است، و تا «دیزآباد» دو فرسخ فاصله دارد می‌گذرند. در هر حال مسافرین و اثاثیه آنها را چند نفر آب‌باز، که شغل آنها همین کار است، به روی سر و شانه گذاشته عبور می‌دهند، و کالسکه‌ها و گاری‌های خالی را از گدارهای معین، توسط چهار یا شش اسب به آنطرف می‌برند، ما هم برای چهار ساعت به غروب مهیای عبور شدیم، یعنی کنار رودخانه لباس‌های بلند و کفش و کلاه را کنده، با اثاثیه آن طرف ساحل فرستادیم، و خود به روی شانه آب‌بازها سوار شده با هزاران وحشت و خطر غرق شدن از آب به سلامت گذشتیم، لکن دو نفر از «همدانی‌ها» وسط رودخانه غلتیده و غوطه‌ور شدند، و فوراً آب‌بازهای

ص: ۲۷۰

دیگر در آب افتادند بیرونشان کشیدند، و یکی دو ساعت در کنار ساحل در یک گوشه نشسته، مشغول خشک کردن گوشه و کنار لباس‌های خیس‌شده خودمان، و تجدید لباس رفقای در آب افتاده بودیم سپس سوار کالسکه خیس و مرطوب شده حرکت کردیم. در قریه موسوم به «قلیج تپه» و قریه «محمّدآباد» مال حاضر بود می‌بستند و به سرعت می‌رفتیم، حوالی غروب رسیدیم به قریه «ساروق» و هرچند باید موافق جاده شوسه از «سلطان‌آباد عراق» که تا «ساروق» شش فرسخ است عبور نمائیم، لکن چون دو سه روز است که آن طرف «سلطان‌آباد» جاده مغشوش (۱) و غیر قابل عبور شده، و گاری پست هم به همین جهت از بیراهه امشب وارد «ساروق» شد، سورچی‌ها در حرکت دادن ما به «سلطان‌آباد» تأمل داشتند و شب را در «ساروق» ماندنی شدیم.

ساروق

امروز شنبه دوم رجب مطابق «بیست و دوم حوت»، صبح گاری پست که از خط غیر عادی به «ساروق» آمده بود به «سلطان‌آباد» رفت، و نایب «ساروق» هم به آن سوار شده رفت که از مرکز، تحصیل اجازه حرکت دادن مسافرین را، از همان خط غیر عادی که سالم است بنماید، نزدیک ظهر اجازه رسید و فوراً مال به کالسکه بسته، و از «ساروق» مستقیماً به طرف «قم» حرکت کردیم، و موافق آنچه سورچی‌ها می‌گفتند قریب دوازده فرسخ خط سیر ما به واسطه نرفتن به «سلطان‌آباد» کوتاه‌تر شد، و این که جاده شوسه را از «عراق» گذرانیده‌اند به واسطه مرکزیت و

۱- ۱- ناهموار.

ص: ۲۷۱

شهریت آن‌جا است.

طرف عصر در قریه «آهنگران»، مال‌ها را عوض کردند و باز رفتیم، نزدیک غروب رسیدیم به قریه «تاج‌آباد»، و شب را در آن‌جا راحت کردیم از نیمه‌های شب باران تندی گرفت و تا صبح می‌بارید.

قصبه آشتیان

امروز یکشنبه سوم رجب مطابق «بیست و سوم حوت»، صبح زود در حال بارندگی هوا سوار شده حرکت کردیم، دو ساعت به ظهر مانده رسیدیم به قصبه «آشتیان»، چون مال حاضر نبود قرار شد سه ساعت لنگ نموده، با همان مالها حرکت کنیم، این دو سه ساعت را صرف نهار و تماشای قصبه نمودیم، جای خوش‌منظره‌ای است، دکاکین خیلی تمیز و قشنگ و نوساز دارد، و اداره پست‌خانه و تلگرافخانه نیز در آن‌جا دایر است، نان‌های سنگک و لواش بسیار عالی، و روغن‌های خیلی اعلی و تمام حوائج دیگر زندگانی در قصبه موجود بود، بعد از ظهر سوار شده راندیم، و پس از طی سه فرسخ مسافت از میان دره‌ها و تپه‌ها رسیدیم، به مال‌بندی که معروف به قهوه‌خانه «حضرت عباس» است، و جز قهوه‌خانه آثار دیگری از آبادی ندارد. در این‌جا یک کمند مال بیشتر نبود، و رفقای «همدانی» ما عقب ماندند، ما برای سه ساعت به غروب مانده سوار شده از اراضی پست و بلند گذشته، غروب رسیدیم به قریه موسوم به «گنده‌رود»، این جاها هوا به کلی ملایم شده بود و زمین‌های زیر حاصل، به‌کلی خشک و تشنه بود، گویا باران شب گذشته در این حدود نیامده است.

اول مغرب سوار شده و با روشنائی مهتاب از جاده‌های پست و بلند و ناهموار عبور کرده، چهار ساعت از شب گذشته رسیدیم به قلعه معروف

ص: ۲۷۲

به «علی جان بیگی» و به واسطه خستگی و تاریکی هوا، شب را در داخل قلعه در منزل سورچی خودمان که اهل همانجا است ماندیم، منزل تمیزی بود میزبان هم از خدمت فروگذار نکرد.

طفرود

امروز دوشنبه چهارم رجب مطابق «بیست و چهارم حوت»، اول آفتاب سوار شده از «قلعه علی جان بیگی» حرکت، و همه‌جا در اراضی مسطح و هموار می‌راندیم، و پس از دو ساعت رسیدیم به «طفرود» که قریه خیلی بزرگ و معمور و در حکم قصبه است، در قهوه‌خانه بسیار عالی و مصفای آن یک ساعت توقف، و پس از تبدیل مال‌ها سوار شده راندیم، هوا از اعتدال گذشته به درجه گرما بود و «جلگه قم»، آثار و علامات خود را ظاهر می‌ساخت.

مقارن ظهر رسیدیم به کاروان‌سرای سنگی که مال‌بند آخری در آنجا است، و پس از صرف نهار سوار شده حرکت کردیم، قسمت اول راه خیلی پست و بلند و ناهموار بود، و در قسمت اخیر همه‌جا از داخل نهرها یا به روی پل‌های مخروبه و خطرناک گذشته، سه ساعت به غروب مانده وارد «قم» شدیم.

«حاج‌شیخ‌ابوالقاسم» ملحق‌به خانواده خودش شد که به زیارت آمده بودند، من و «ماهوتچیان» منزل مخصوص کرایه کرده، و مدت یک هفته در خدمت «حضرت معصومه» علیها السلام به زیارت و عتبه‌بوسی اشتغال داشتیم.

ورود به قم

در این ایام یک شب و یک روز بارندگی بسیار سختی شد، که

ص: ۲۷۳

موجب طغیان رودخانه و خطر ریختن آن به شهر گردید، از بستگان و خویشان من جمعی از «زاویه مقدسه» به قصد زیارت، یا به منت استقبال من، یا جمعاً بین‌الامرین به «قم» مشرف شده بودند، از آن‌جمله بودند برادر عزیزم آقای «آقا میرزا عبدالخالق» حفظه‌اللّٰه تعالی، و پسر عمه‌های محترم، آقا زاده‌ها و آقا مهدی و همچنین آقای «حاج سید جلال‌الدین» و آقایان «معتمدالتولیه» و «آقا میرزا آقا» و غیرهم، در این سال علاوه بر وفور زوار معمول شب عید، جمعیت زیادی هم برای زیارت «آقای شیخ عبدالکریم مجتهد» که از «عراق» به «قم» مهاجرت فرموده آمده بودند، نیز جمعی برای دوری از خطرات حکومت نظامی مرکز، و کودتای «آقا سید ضیاءالدین» به «قم» مشرف شده بودند، و در ضمن استخبار از سلامتی خانواده مکشوف شد، که تمامی اعضاء و فامیل من صحیح و سالم‌اند، جز دخترک شش‌ساله من «شاه بیگم خانم» که فوت شده و داغی بر دل مادر و پدر خود گذارده، خداوند خودش توفیق صبر و شکیبائی و تسلیم مرحمت فرماید.

حرکت از قم

امسال سه‌شنبه دوازدهم رجب مطابق «دوم حمل»، تحویل شمس به «برج حمل»، یک ساعت از آفتاب گذشته روز دوشنبه یازدهم شد، و ما با اداره چاپارخانه قرار گذاشته بودیم، که همان روز دوشنبه ما را با کالسکه حرکت بدهد، لکن تعلل کردند و حرکت به روز سه‌شنبه افتاد، و در یوم مزبور دو ساعت به ظهر مانده، با آقای «ماهوتچیان» و دو نفر آشنای «طهرانی» که برای رفیق کالسکه اختیار شدند از «قم» حرکت کردیم، و در هر مال‌بندی که می‌رسیدیم مال حاضر بود می‌بستند و می‌رفتند، و برای دو

ص: ۲۷۴

ساعت از شب گذشته از خستگی و کسالت در «مزرعه اناران» رسیده راحت نمودیم.

ولادت حضرت علی علیه السلام

امروز چهارشنبه سیزدهم رجب مطابق «سوم حمل»، که روز ولادت با سعادت «حضرت امیر مؤمنان»- علیه الصلاهٔ والسلام- بود، صبح زود سوار شده ظهر در «حسن آباد» صرف نهار نموده باز رفتیم، قریب سه ساعت به غروب مانده رسیدیم به قریه «کهریزک»، که در آنجا نیز بعضی از خویشان و محترمین «زاویه مقدسه» به استقبال آمده منتظر ورود من بودند، از آن‌جمله برادران مکرم عزیزم، آقایان «آقا میرزا ابوالقاسم» و «آقا میرزا ابوالفضل» و پسر عمه مکرم «آقا نصراللّٰه» و جناب «معین‌التولیه» و «آقا ابوالحسن اندرمانی» و غیره، که در باغ معروف «کهریزک»، بساط استقبال و پذیرائی مهیا کرده بودند، لکن به واسطه ضیق وقت به صرف چای در قهوه‌خانه کنار جاده قناعت و اکتفا شد، و به عجله سوار شده حرکت کردیم، در راه باد بسیار سرد و شدیدی می‌وزید، که موجب زحمت و صدمه آقایان مستقبلین که سواره همراه می‌آمدند گردید.

یک ساعت به غروب مانده رسیدیم به «قریه بهشتی» که از آن‌جا راه «زاویه مقدسه» از جاده شوسه «طهران» جدا می‌شود، و جمعی از خویشان و دوستان که آن‌جا به استقبال آمده بودند، کالسکه را به طرف «قصر ملک» سوق نمودند، و در قصر مزبور که آقایان خدام مجلس پذیرائی و استقبال تهیه کرده بودند، به‌قدر یک ربع ساعت نشسته، و با جمعیت پیاده به طرف «آستانه متبرکه» ولی نعمت حقیقی خودم «حضرت عبدالعظیم- علیه التحیهٔ والتکریم-» رهسپار، و پس از عتبه‌بوسی و شکرگزاری در درگاه آن

ص: ۲۷۵

«سیدالکریم»، چند دقیقه در مجلس پذیرائی هیئت فراشان آستانه نشسته، هم‌سفران «طهرانی» خداحافظی گفته و رفتند، و من به همراهی جماعت مستقبلین و در خدمت پدر بزرگوار خودم که تا صحن مطهر به استقبال تشریف آورده و مرا به شرف دست‌بوسی خود در آن‌جا مفتخر نموده بود، به طرف منزل رفته از دیدار خانواده که مدت ده ماه و نیم از آن‌ها به‌کلی دور و بی‌خبر بودم، بهره‌مند و محظوظ و مشعوف شدم، و پس از تفتیشات و تحقیقات مکشوف شد که «آقا ابراهیم» طفل هفت‌ساله من نیز در مفارقت پدر، بدرود زندگانی گفته و داغی بر داغ من افزوده، خداوند خودش باز هم توفیق صبر و شکیبائی و تسلیم عنایت فرموده، و یادگار دو طفل متوفی یعنی نور چشمان «آسید محمّدعلی» و «آقا جواد» را برای من باقی گذارده، و آنها را به طریق صلاح و سداد هدایت فرماید.

درباره مرکز

بسم الله الرحمن الرحیم

جاهِدُوا بِأَمْوالِكُمْ وَ أَنْفُسِكُمْ فی سَبِيلِ اللَّهِ ذلِكُمْ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (سوره توبه آیه ۴۱)

با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است اگر بدانید حضرت رضا (علیه السّلام): خدا رحم نماید بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیافزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می کنند

بنادر البحار-ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص ۱۵۹

بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهلبیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال ۱۳۴۰ هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می دهند.

مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال ۱۳۸۵ هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

اهداف :دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السّلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید.

از جمله فعالیتهای گسترده مرکز :

الف)چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی

ب)تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن سهمراه

ج)تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما ، انیمیشن ، بازیهای رایانه ای و ... اماکن مذهبی، گردشگری و...

د)ایجاد سایت اینترنتی قائمیه www.ghaemiyeh.com جهت دانلود رایگان نرم افزار های تلفن همراه و چندین سایت مذهبی دیگر

ه)تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای

و)راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط ۲۳۵۰۵۲۴)

ز)طراحی سیستم های حسابداری ، رسانه ساز ، موبایل ساز ، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک ، SMS و...

ح)همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند مسجد جمکران و ...

ط)برگزاری همایش ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه

ی)برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم و دوره های تربیت مربی (حضوری و مجازی) در طول سال

دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید/ حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه وفائی / مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان

تاریخ تأسیس: ۱۳۸۵ شماره ثبت : ۲۳۷۳ شناسه ملی : ۱۰۸۶۰۱۵۲۰۲۶

وب سایت: www.ghaemiyeh.com ایمیل: Info@ghaemiyeh.com فروشگاه اینترنتی: www.eslamshop.com

تلفن ۲۵-۲۳۵۷۰۲۳- (۰۳۱۱) فکس ۲۳۵۷۰۲۲ (۰۳۱۱) دفتر تهران ۸۸۳۱۸۷۲۲ (۰۲۱) بازرگانی و فروش ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹ امور کاربران ۲۳۳۳۰۴۵(۰۳۱۱)

نکته قابل توجه اینکه بودجه این مرکز؛ مردمی ، غیر دولتی و غیر انتفاعی با همت عده ای خیر اندیش اداره و تامین گردیده و لی جوابگوی حجم رو به رشد و وسیع فعالیت مذهبی و علمی حاضر و طرح های توسعه ای فرهنگی نیست، از اینرو این مرکز به فضل و کرم صاحب اصلی این خانه (قائمیه) امید داشته و امیدواریم حضرت بقیه الله الاعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف توفیق روزافزونی را شامل همگان بنماید تا در صورت امکان در این امر مهم ما را یاری نمایندانشاالله.

شماره حساب ۶۲۱۰۶۰۹۵۳ ، شماره کارت :۶۲۷۳-۵۳۳۱-۳۰۴۵-۱۹۷۳و شماره حساب شبا : IR۹۰-۰۱۸۰-۰۰۰۰-۰۰۰۰-۰۶۲۱-۰۵۳-۶۰۹ به نام مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان نزد بانک تجارت شعبه اصفهان – خیابان مسجد سید

ارزش کار فکری و عقیدتی

الاحتجاج - به سندش، از امام حسین علیه السلام -: هر کس عهده دار یتیمی از ما شود که محنتِ غیبت ما، او را از ما جدا کرده است و از علوم ما که به دستش رسیده، به او سهمی دهد تا ارشاد و هدایتش کند، خداوند به او می‌فرماید: «ای بنده بزرگوار شریک کننده برادرش! من در کَرَم کردن، از تو سزاوارترم. فرشتگان من! برای او در بهشت، به عدد هر حرفی که یاد داده است، هزار هزار، کاخ قرار دهید و از دیگر نعمت‌ها، آنچه را که لایق اوست، به آنها ضمیمه کنید».

التفسیر المنسوب إلی الإمام العسکری علیه السلام: امام حسین علیه السلام به مردی فرمود: «کدام یک را دوست‌تر می‌داری: مردی اراده کشتن بینوایی ضعیف را دارد و تو او را از دستش می‌رَهانی، یا مردی ناصبی اراده گمراه کردن مؤمنی بینوا و ضعیف از پیروان ما را دارد، امّا تو دریچه‌ای [از علم] را بر او می گشایی که آن بینوا، خود را بِدان، نگاه می‌دارد و با حجّت‌های خدای متعال، خصم خویش را ساکت می‌سازد و او را می‌شکند؟».

[سپس] فرمود: «حتماً رهاندن این مؤمن بینوا از دست آن ناصبی. بی گمان، خدای متعال می‌فرماید: «و هر که او را زنده کند، گویی همه مردم را زنده کرده است»؛ یعنی هر که او را زنده کند و از کفر به ایمان، ارشاد کند، گویی همه مردم را زنده کرده است، پیش از آن که آنان را با شمشیرهای تیز بکشد».

مسند زید: امام حسین علیه السلام فرمود: «هر کس انسانی را از گمراهی به معرفت حق، فرا بخواند و او اجابت کند، اجری مانند آزاد کردن بنده دارد».